کہ نظرش بر بیوفائی دنیا و بی بقائی آن افتاده باشد او باجهانیان خاصه با دشمنان
جز بنیکی نمیکند امید که بهر وجه که باشد ناملائم همراهان به بزرگی و فراخ حوصلگی خود بر داشته
بحسن اتفاق این کار را بانجام رسانند و پیوسته عرائض وقایع و سوانح احوال نصرت
اشتمال معروض دارند دیگر رای جهان آرای حضرت شاهنشاهی چنان اقتضا کرده که در
حدود خوشاب و دنکوٹ قلعه مستحکم اساس نهاده باتمام رسانند و داروغگی این کار به پهلوان
محمود مقرر شده و سرانجام آن بر ذمهٔ ایشان ست چون فهمیدم که بقدری از خواجگی گرانی
بهم رسیده مرا که سر سخن گفتن بکائنات نداشتم محبت باین مقدمات گویا ساخت ایزد تعالی
آگاه است که قطع نظر از آنکه برادر شما و دوست ما باشد امروز در مهربانی و راستی و حفظ الغیب
و مراسم برادری نظیر و عدیل ندارد و آن مجتبی که او را بنسبت شما فهمیده ام از هیچ برادری
ندیده ام هر چند بخواجگی بیشتر آشنا شدم بهتر یافتم امروز که فساد زمانه است و برادر چنین دیر
بدست می افتد لیبی شکر این باید کرد دیگر آنکه خود را حاکم کامل مستقل دانسته از اندیشه تغیر و
تبدیل امین بوده در نظام مهمات آن صوبه اهتمام نمایند و پیوسته بحقائق احوال مسرت آمای را
خاطر گردند العاقبة بالخیر بعمدهٔ خوانین بلند مکان صادق خان همواره خاطر محبت گزین
خواهان صحبت بهجت بخش آن معدن صداقت و محبت میباشد و ملتمس آنست که در رسمیات
زمانه که فرستادن نامه و پیغام باشد این مخلص را معذور خواهند داشت که از بسکه طرز
دورویان عالم شده نمیخواهد که دران روش محشور باشد بحمد الله که در لوازم محبت و حفظ الغیب
مقصر نیستم و انچه دانم که ضروری الاعلام ست خواهم نوشت و شرح احوال درخانه راجون
قرة العین بار محمد متعهد ست آنرا مکرر دانسته نمینویسد دیگر اکنون که لشکرها بر سر دکن تعیین شده
امیدوارم که جوهر ذاتی شما که خاطرنشان منست بر همگنان ظاهر شود و در ائتلاف و اتفاق با جمهور انام چه

چرا که آن روش پسندیده شماست بدون نوشتن هم خواهید کرد ۱۲ عسه اعلام بیخ آگاهانیدن ۱۲

نویسم که آن شیوهٔ مرضیهٔ شماست خاطر عزیز خان خانان را که بغایت گرامی ست پاس داشتن
ضروریست امروز وقت آنست که نازکیهای گذشته را از خاطر دور ساخته در محبت افزایند و همواره
هنگامهٔ محبت گرم دارند و در افزونی محبت شاهزاده های اقبالمند کوشند الحمد لله که ذات قدسیهٔ
این نونهالان آنچنانست که در تحصیل مکارم اخلاق گنجایش تعلیم و تعلم نمانده جمیع مراتب
کونی و آلهی را از میامن انفاس اقدس حضرت صاحب الزمانی دریافته تهذیب اخلاق نموده اند
اما عالم بشریت باقیست در امثال این مهمها مثل شما دانای رموزدانی نیک اندیشی
اخلاص نهادی ضروریست خود میدانید که مرا جز رضای صاحب و ولی نعمت و بادشاه خود
مطلبی نیست محض از برای ارتفاع مدارج دولت روزافزون صاحب همواره در خیرخواهی خیراندیشی
آن بخت بلند احجد را معاف نداشته ام چنانچه بر همه روشن ست و لهذا در فرستادن عرائض بشاهزادهٔ
اقبالمند نپرداخته ام که مبادا بخاطر کسی رسد که مرا عاقبت بینی برین میداشته باشد که زندگانی خود
بی صاحب خواهم خدا نخواسته باشد و اگر تقدیر مهلت چند روزه دهد دیگر در لباس تعلق باشم
خصوصاً که بهمین برادر شیخ فیضی آن طور سلوک فرموده بحضرت آنچنان نوشته باشند گرفتم که
خیراندیشی من کسی بعرض نرسانیده همان قدر که خود دیده بودند چه شد آنهم برطرف حق استادی کجا
رفت امید آنچنانست که اگر فی الواقع تقصیری هم بود بخاطر نمی آوردند چه جای آنکه تهمت بدگویان
اینهمه آزار رسانند الحمد لله که خیرخواهی مرا سبب و علت التفات ایشان بود که زوال پذیرد غرض
ازین مقدمات آنکه چون قاصد را روانه میکردند بخندی که شرف حضور داشتند حکم فرمودند که
چیزی برای شاهزاده فرستند بنده آنچه لائق حال خود میدانست سرانجام نموده بود و چون
حکم بود که بعرض رسانیده فرستند در هنگام عرض آنچه خیال شده بود مقبول نیفتاد و از آنجمله
بازو جره و قطاس را جدا فرموده حواله قاصد نمودند حسب الحکم آنرا فرستاده هشتم

ربیع الاول نگارش یافت بصادق خان ایزد توانا مردم قدردان محبت گزین ابسیار دارا، و قتم لقدر خوش بود چه دنیا و اهل دنیا بخاطر نمیرسید و نشاء خاص معنوی بمطالعه مثنوی سرگرم داشت که گرامی مفاوضه رسید و از خوبی هوا آگاهی بخشید اگرچه از باطن بظاهر آورد اما در جمعیت باطن فتوری نرفت و شگفتگی ظاهر روی دارد ظاهر من همرنگ باطن گشت بسیار بباید یار را الحذر ازین میخواهم که مطالعهٔ اخلاق ناصری نموده اوقات بر شد ظاهری ضائع نگرداند امیست جواب سلام یار بمالک مدار جعفر خان دیوان ملقب به آصفخان صداقت نامهٔ محبت افزا ورود یافت و از وجوه خاطر منشرح شد و آنچه درباب شکایت آن شخص رقمی فرموده اند حق بجانب ایشان ست و لهذا ایمائی در منظور نداشتن این عمل شنیع و در خیریت گوشیدن و در محبت زدن که کلید بیت المقصود ست کرده بود و نیز نصائح ارجمند که شایان اهلیت باشد مکرر بآن کار آینده خطا کننده نوشته و مینویسد و اثر آن ظاهر خواهد شد و شرح آنرا که متضمن خدمت فروشیست نمیکند الحمد لله والمنة که ترددات پسندیده و عزمهای درست ایشان بتازگی خاطر نشان حضرت شاهنشاهی شد و از یک توجه بهزار توجه رسید امید که روز افزون باشد خاطر دوستدار را متوجه خود دانند که اعتلای احوال صوری و معنوی و فتح و فیروزی ظاهری و باطنی آن شایسته بزم و رزم را در عالم اسباب از بادشاه خود داسته دعا میکند و در ملک حقیقت از ایزد جهان آفرین مسألت مینماید و داد از غیب دان داند که درین کار تحصیل دوستی و سرانجام ولستانی نمیکند و برنام نیک که پاهی بند مرحوم دلانست خاطر را برین ندارد و وضع منتی و جلب منفعتی نیز پیرامون خاطر خداپرست نمیگردد بلکه ادای شکر نعمت ملازمت این خلیفه برحق و هادی مطلق را اندکی از بسیار اسباب انتظام می بخشد خاطر شریف جمع فرمایند که درین نزدیکی شاهزادهٔ جوان بخت اقبالمند باسامان لائق رخصت کابل و آن حدود میشود و از توجه شاهنشاهی

که حصول مقاصد علیا را مستلزم ست چه گوید و این کس که بتوفیق شگرف الهی در گلشن همیشه بهار
تسلیم جا بهم رسانده از علم الیقین نزدیک ست که بعین الیقین این مقدمهٔ سعادت که دستاویز
صلح کل بل محبت کل ست که جز خیر غالب خلعت فاخرهٔ هستی نپوشد مشرف گردد چه خیر
محض جز واجب الوجود نتواند بود و شر غالب چون شر مساوی همچو ابه شر محض ست که امتناع
آن معلوم دانا و نادانست و امروز که با شرار زمانه آهنگ صلح نموده خیریت آنها را میخواهد قیاس
باید کرد که مراعات احوال سعادت اشتمال گروهی که بخوبی و نیکذاتی و دوربینی بخاطرش متمکن
باشد چگونه میکرده باشد و لله الحمد که اگرچه فیما بین رابطهٔ رسمی کمتر بود اما رابطهٔ معنوی که مدار بر
خیریت داشته است همیشه قوی بود و بی تکلف و بی مبالغه شما را بسیار دوست میدارم چیزیکه
از آن بقدر اندیشه هست آن ست که تیزی و باندک چیز از جای شدن که شعار میرزایان است
پیرامون احوال آن نکته سنج نگردد چون دل صاف و ذات خیر اندیش دارند تمکین که بتوهمی لایق
بر طرف شود ظاهر در آنست که آن خطا کننده را طلب عالی عنقریب ملحق آن لشکر گرداند اگر بمقتضای
بشریت تندی و تلخی اظهار کنند امید که نکنند شما از صاحبان اخلاص اید آنرا منظور نداشته دل
ملامت افزا نیند تا عنقریب این کار با تمام رسد که شما را در درخانه میخواهیم عرضداشت ایشان
بروجه احسن گذشت و حسن خدمت شما بوضوح پیوست و بسیار مجرا شد فرمان که بشاه بیگ
التماس شده بود که بنگش آمده اهتمام نماید نیز شرف صدور یافت و عنایت ایزدی قافله سالار
شما باد چهاردهم تیرماه ۳۷ سنهٔ سی و هفت قلمی شده به آصف خان در قضایای مصائب
ناگزیر حرف صبر گفتن و تحسین آن نمودن یا ناستوده گی بیصبری ادا کردن دور از آن
بمقدمات عقلی و نقلی التجا بردن پر مکرر ست و حرف خردمندی وزیری که با مثل شما
مردم که از فهم و فطرت بهره ورید چگونه گوید خواست که بنامه هم ارادهٔ تسلی خاطر

بحجۂ شگفتہ نماید کہ با آنکہ خود را بتکلف در رسوم سرسامان در آوردن فعل عبث کردن ست
لیکن چہ کنند در مدینہ بودن صد بلا پیش می آرد انہم یکی ازان شمردہ کلمہ چند نوشت اللہ تعالی
بسر تکوین و ایجاد رساناد العاقبۃ بالخیر بہ مرزا ابزید بیگ حاکم بلاد و بندر را ایزد تعالی
سعادت جاوید روزی کناد نگاشتہای اخلاص طراز محبت گرای رسید از بیان یکجہتی دوستی
مسرت روی دادہ شنودہ باشند کہ بندگان حضرت اعلی ازینجانب بجہت دو کار بآنصوب نہضت
فرمودند یکی آنکہ نظام الملک خود بجہت ادبار بخت صلاح کار ندانستہ در گوناگون بلا افتادہ اند
دنیاداران دگر را چہ بلا پیش آمد کہ از جادۂ فرمان پذیری شایستہ سر باز میزنند و روی
التجا بدرگاہ والا نمی آرند ہمان بہتر کہ سایۂ اقبال بدان دیار اندازیم و عیار گوہر ہر کدام
گرفتہ آید دیگر شبب بادہ پیمائی شاہزادہ والاگوہر و برخی دیگر نارضامندی درگاہ مقدس بسمع
ہمایون رسیدہ بود چون حوالی دار السلطنۃ آگرہ نزول موکب ہمایون شد انجمن رازگوئی را
تازہ ساختند این خیرخواہ جہانیان بموقف عرض ہمایون رسانید کہ التجا ناآوردن اعیان آن
ملک از روی سرتابی و گردن کشی نیست طنطنۂ دولت و اقبال بزرگ شاہنشاہی
عالم را فرا گرفتہ لیکن چون میان جنود فیروزی آن صوب از فزونی آز نفاق
پدید آمد مردم دست کوتاہ گردانیدہ اند اگر یکی از بندگان بی غرض بدان دیار رود
کہ مدار معاملہ بر و باشد ہر آئینہ نیایش و نیاز آن مردم پایۂ پیدائی خواہد گرفت و آنکہ
از رہگذر شاہزادہ بخاطر اقدس راہ یافتہ بی آنکہ حضرت بدان دیار تشریف برند ہمان بندہ
یکتا کہ بدان دیار رود آن کار نیز میسازد یا بملازمت میفرستد یا براہ سعادت می آرد پس از داستان
درازاین خیراندیش عالمیان را کہ ہرگز از بساط قرب جدا نفرمودہ اند و جمیع مہمات مالی و ملکی بدینجانب
مفوض بود رخصت این حدود فرمودند شاہزادہ را خود بسر نوشت آسمانی آن پیش آمد

اکنون جز فهم نخستین مطلبی نیست باید که فرصت را غنیمت دانسته در لوازم بندگی و اطاعت
چنان کوشند که بنزدیک و دور و آشنا و بیگانه ظاهر شود و خلق خدا پایمال حوادث نگردند
و دولتخواهی شما از دیر باز میشنودام و زهنگام ظهور آنست و انچه به پنڈت نوشته بودند همه را
بنظر در آورد و خاطر خیلی خوش شد که هنوز زمانهٔ سعادت باقیست و چشم عاقبت بین
کشاده شایسته آنکه یادگار را بدیگران موقوف نداشته بطرز لائق باعرضداشت بدرگاه والا
روانه سازند که من هم عرضداشت نموده آن نسبت را جواب حاصل کنم درین صورت
هرچه شاهزادهٔ والاگوهر قول و قرار داده بودند بظهور خواهد آمد و در ملک و مال و ناموس
افزایش خواهد شد و بعضی نصیحتها از نوشتهٔ پنڈت معلوم خواهند کرد دوربینی و عاقبت
اندیشی روزی باد به قطب الملک حاکم گولکنڈه دوربینی و قدردانی روزافزون باد
گرامی نامهٔ آن خلاصهٔ دودمان سعادت پژوهی نقاوهٔ خاندان بیدار دلی بهجت افزا گشت و
نوید یکجهتی و دوستی رسانید و انچه درین سانحه ناگزیر پرسشها و مهربانیها بجا آورده بودند موید
آن افتاد این سرائیست گذشتنی و گذاشتنی خوشا بخت مندی که انفاس عزیز را در رضامندی ایزدی
و نیکنامی بسپرد و زندگانی را در مرتبه شناسی گذارد شنوده باشند که بندگان حضرت شاهنشاهی
این خیراندیش جهانیان را هرگز از دولت حضور تجویز دوری نفرموده بودند و جمیع مهمات
مالی و ملکی باستصواب این خیراندیش انتظام می یافت درینولا بواسطهٔ دوامر که خود بجهت آن
از پنجاب بدار الخلافت آگره مراجعت فرمودند فدوی را رخصت این یار کردند نخست آنکه بر زبان
مقدس رفت که داور بیهمال مژدهٔ سلطنت گیری را در حوزهٔ اقتدار این نیازمند درگاه خود
کرامت فرموده و دولت و اقبال را روزافزونی داد جائی که در باستانی زمان کارها از
فرمانروایان روزگار به دشواری برآید از بندگان اخلاص سرشت باسانی بجای آمد و می آید و نیز

فرمودند که شیمهٔ والای ما آنست که از بزرگان روزگار اطاعتی شایسته میخواهیم ایزد تعالی
خزائن نامحصور بدست گنجور اقبال ما سپرده کجا چشم بر ملک و مال او افتد معامله مظفر حسین میرزا
و رستم میرزا و جانی بیگ و راجی علی خان و راجه رامچند و بهیاجی و سائر سرگروهان روزگار
دلیلیست بس روشن و شماره این باب بس دشوار لیکن چون برهان که پرورده و از خاک
برداشته بابو د و از بدمستی بادهٔ دنیا قدر آنرا ندانست از نظر ما افتاده و فیروزی جنود نامزد
آن ملک شد برای چه دیگر دنیاداران دکن در فرمان پذیری توقف دارند و نیز فرمودند که
از نبودن بیغرضی در ان ملک که گفتار و کردار او در درگاه ما معتبر باشد خاطر اندیشه دارد
امروز که نسبت بندگی تو جهان را فرا گرفته بیطمعی و حق گزاری را که و مه میدانند ترا بدان ملک
باید رفت و عیار این معنی گرفت دوم باعث فرستادن آن بود که بادهٔ پیمائی شاهزادهٔ والاگهر
بمسامع همایون رسید چون مدهوشی و سرکردن لشکر با هم جمع نه کردند فرمان شد که
آن نونهال دولت را روانه درگاه سازد و بی تاخیر قاصد و پیغام ساختگیهای روزگار
این مهم را بانجام رساند اکنون که از نیرنگی تقدیر قضیهٔ ناگزیر روی داد جز به تحسین وجه
کاری نمانده وقت را غنیمت شمرده خاطر را از آن فراهم آرند و حسن اخلاص و عقیدت
ایشان که در درگاه مقدس و از نیکان این لشکر اقبال شنوده است پسندیده آن ست
که گفتار بکردار آید و مقاصد بگزین روش سرانجام یابد و میخواهم که درین معامله سخن دراز
نشود و قاصدان آمد و رفت نمایند شناسا و دلی فرستاده شرائط عهود را استحکام بخشند
چنانچه اولیاے دولت چه که همه نیکان عاقبت بین آفرین نمایند و شهنشاه
جهان پناه روے در مهربانے آورند بعضے سخنان دلپذیر از نگاشتهاے
وکلاے ایشان معلوم خواهد شد دوام آگہے روزنے باد به راجی علیخان

ولد مبارک شاه فاروقی فرمان روای خاندیس حسب الحکم اشرف

جلائل دعوات صافیات که متکیان ارائک قدس بورود فوحات آن در اهتزاز و

التذاذ روحانی آیند و شرافت تحیات وافیات که منتظمان سلاسل انس بهبوب

نفحات آن در ارتباط و التیام ربانی افزایند اهدا و استحاف نموده خیریت آن خلاصه

خاندان مجد و علا و دودمان اجتبا و اصطفا دام محفوفاً بالمکارم والمعالی مسألت

مینماید چون انتظام بخش انفس و آفاق که ازمه نجائب قلوب و اعنه جنائب ضمائر

بدست مشیت اوست خواهد که بدائع تقدیر از مکامن بطون بعالم ظهور آرد که ذرایع

ترفیه جمهور عباد و وسائل ایتلاف کافه انام باشد در مبادی حال د فواتح امر

چیزی چند از نهانخانه قوت بمشاهده فعل ظاهر میسازد که هر آئینه در تمشیت انمعنی مؤکد

و مؤید تواند بود و آنجا که حسن اخلاص ایشان باین دودمان رفیع الشان که حبل المتین

سرادق اقبالش باد و تا د خلو د و استحکام یافته در کمال وثوق و رسوخ بود حکمت ازلی باعث

ظهور این انتساب خاص و اشتباک مخصوص که هر آئینه موجب انشراح قلوب صافیه

و انکدار بواطن مظلمه است گردید در سوابق ایام که بمقتضای خیرخواهی عامه در خیریت ذات

ذات البرکات و دوام عزت و آبروی آن خاندان سینه کوشش مینمود اکنون که ناموسها

یکی شد و رشتها باینجا کشید غور و ملاحظه فرمایند که توجه خاطر و ترقب باطن در حفظ ناموس

طرفین درجه درجه خواهد بود و آثار این نسبت بچه آئین ظاهر خواهد شد مأمول آنکه همواره خاطر

محب رانگران اخبار دوام عافیت و جمعیت دانسته بمفاوضات گرامی مسرت بخش

روحانی شوند دیگر کیفیت مجاری احوال سعادت اشتمال از نوشته زشوپند د انکشاف

فرمایند العاقبة بالخیر براجی علیخان حسب الحکم مفاوضه یکجهتی و ملاطفه یکتا دلی

که در نیولا نگارش یافته بود دیگر لامه ورود آن ابتهاج یافت علی الخصوص از خبر مسرت بخشین
که نخستین از روی استظهار تمام بخلاصهٔ خاندان فتوت نقاوهٔ دودمان فطرت
سرآمد خیر اندیشان جهان پیشوای پاسبانان دل و زبان اعتضاد الخلافه خانخانان ملاقات
کرده اند و پس ازان بغرهٔ ناصیهٔ اقبال قرهٔ باصره سلطنت و اجلال پیوسته ملتزم خدمات
شایسته شده اند چه گویم که چه قدر از بار تعهدات برآمده ام و چگونه مسرت روی داده است
چه از رهگذر آنکه چنانچه خدیو جهان مرشد زمان میخواست که آن تذکار بزرگان از آسیب
حوادث روزگار در کنف حمایت شاهنشاهی محفوظ باشند همچنان لمعهٔ ظهور بخشید و چه از ممر
آنکه اشرف برادران که در جوار رحمت ایزدی غرقهٔ مغفرت باشند بکرات در خلوت و
کثرت از درستی و راستی و اخلاص مندی آن گوهر آمود بزرگی در محفل مقدس مذکور ساخته
بودند و دوربینی ایشان خاطر نشان همگنان گشت و چه از دوستی که غائبانه این حیران آفرینش
را با ایشان واقعست و بدواعی جبلی خیریت ایشان میخواهد و چه از ممر آنکه کلید دکن
بی آنکه جانداری آزرده شود بحسن نیت ایشان میسر شد الحمد لله والمنة که عنایت شاهنشاهی
روز افزون ست و جمیع مطالب و مآرب مالی و ملکی و جانی و ناموسی دلخواه حاصل باید که
نیرنگی زمانیان را منظور نداشته همان پیمان شاهنشاهی را حرز حال خود دانسته در انجاح
مهمات اهتمام فرمایند غریب تر آنکه زیاده از دو ماه میگذرد که احوال آن لشکر جهان کشا بمسامع
علیه نرسیده است باید که چنان اهتمام گمارند که مخاوف طرق برطرف گردد و شرح احوال
آن دیار پیوسته از عرائض شما بموقف مقدس رسد و تمردم ولایت خود اهتمام فرمایند که
آمد شد مردم از آن حدود شود تا آسودگی خلائق رسند العاقبة بالخیر به سترگ زمان
محمد قلیج خان آنجا که منم و پیشهٔ منست اگر حرف اشتیاق و قصهٔ محبت نویسیم

سزاوار است اما از آنجا که طرز اهل روزگار ست و تلون احوال ایشان که بتوهمی آزرده شده
بر دوستان خیر خواه بدگمان میشوند اگر سخن برسم و عادت هم ادا شود آنرا نادانی میدانند اما
چه توان کرد که در معامله جای ناگزیر حرفی چند گفتنی و نوشتنی رو میدهد حاشا که امری دیگر
متصور خاطر حق گرای شود و خواهد که بتسویلات راه گفتگوی ارباب نفاق مسلوک باشد
شعر گر کشی ور نکشی دوست کشی هیچ ترا + دوست میدارم اگر دوست ندارم چکنم +
چون یقین ماست که شما از مخلصان حقیقی صاحب مایید اگر بواسطهٔ غواشی بشریت بحقیقت
اینکس نرسیده باشید هر آئینه چون علت محبت ثابت ست فتوری در میان آن نمیرسد
چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرد سود و زیان خود باشم الله تعالی دیر دارد العاقبة
بالخیر والسعادة نو آئین بزرگ میرزا یوسف خان بعد از سلام سلامت انجام
محبت فرجام مشهود ضمیر محبت پذیر نواب محبت اطوار میگرداند که مجاری احوال موافق
آمال ست امید که آن ملکی صفات در زمان عافیت بوده باشند دیگر بامردم قدردان
دولتمند سفارشش صاحبان استعداد که در هنگام بزم و رزم بکار آیند و در انتظام نشاء
صوری و معنوی دست آویز قدسی باشند چه حاجت لیکن بنا بر اظهار نسبت محبت کلمهٔ چند
در باب مجموعهٔ خوبیها مولانا طالب اصفهانی که بجستجوی تمام روز بهان دولت
بلطائف و وسائل از منتهای دور در دام محبت خود آورند مینویسد المنة لله که اینچنین
شخصی بی سعی شما در ان سرزمین که از بدو فطرت آفرینش محل قحط رجال ست از جملهٔ دوستان
فدوی شده است امید که همواره ایشعنی منظور نظر عاطفت ایشان باشد و آنچنان
سلوک رود که او مرفه الحال بوده اراده برآمدن آن دیار که مطلوب ماست ننماید
طور معامله در میان آمده که قطع نظر از آنکه بمزید اشفاق اینچنین دانشش آمودی را

گرفتار خود میسازند خاطر دوستان حقیقی که بهیچ چیز منت پذیر نیست رهین منت میگرداند

الحمد لله والمنة که بندگان حضرت خلافت پناهی ارشاد دستگاهی اللهم خلده وایده
نهایت توجه دارند وچون برنسبت والا درگاه آن ست که بمدارج ترقی میفرمایند وزیادتی منصب
مفوض تابینان باشی میشود تا بیک حکم دو دول بدست آید زیادتی منصب واضافه جاگیر حوالم
باستصواب آن محبت اطوار شده است امید که بمحض قدردانی ایشان فکیف
مراعات حال دوستان عنقریب این دو مطلب جلوه ظهور دهد احوال دولت اشتمال
حضرت شاهنشاهی برحسب وعده باکمال بی سردلی تحریر نموده بتفصیل خواهد فرستاد و
درباب نقاوه متقدمان وخلاصه متاخران مولانا خواجه جان که الحق اگر ایشانرا در کشمیر
نمیدید هیچ ندیده بود چه نویسد خاطر دوستان را در مسرت وخوش سرانجامی احوال ایشان
بغایت متوجه دانند به شجاعت شعار میرزا علی بیگ اکبرشاهی نامه محبت اشتمال
مطالعه افتاد بعث رشد آشفتگی خاطر معلوم شد ازانجا که برعقل ایشان اعتماد دارد
میداند که این شورش بقائی ندارد متاع اخلاص ببازار آوردن ورواج آن طلبیدن
شیوه مخلصان حقیقی نیست وجبین خاطر این طائفه علیه از کساد بازار اخلاص غبار آلود گره د
نمی باشد بلکه درین هنگام شگفتگی بیشتر دارند که جوهر بیبهای اخلاص بسفال ریزه دنیا
فروخته نمیشود وازانجا که برشجاعت وفهم واخلاص نظر می افتد معلوم میشود که ایشان
ازین گروه والاشکوه باشند شائسته آنکه آن درست سلیقه از مشغله شکرانه اخلاص وافر
بشورش طبیعت که جز بر ظاهر نظر ندارد وازمعامله فهمی اورا نصیبی نیست نخواهند پرداخت
ازان بازکه آمد وشد قوافل اخلاص درین چارسوی دنیا که اعتبار را واز قسم اتفاقات نه از
استحقاق است آسیبی که این طائفه را رسیده ازان جهت ست که ازبی مصاحبی یا از مصاحب

از فروغ خرد یکسو شده در دام طبیعت که نه دل دانا دارد و نه چشم بینا افتاده در اندیشهٔ
فروخت متاع اخلاص انداز نتائج این اندیشه نور زدا آنست که همیشه این متاع نفیس کاسد
باشد الله تعالی آن نیکذات را بیگانگی کلی از طبیعت دهاد و با فطرت عالی و همت بلند آشنائی
اهل دوستی کناد و قطع نظر از اخلاص معامله فهمی و بقدر خداشناسی از تقدیرات ایزدی
گله مند نمیسازد چه آزردگی از آن در معنی اعتراض بر ایزد جهان آفرین ست حاشا که عقل
عاقل باین راه رود بهر حال اگر بمقتضای بشریت گذاره در کوچهٔ نا اهلیت که شاهراه طبیعت
است افتد زود بفروغ خرد معامله فهم یا دل اخلاص گزین بدولت سرای رضا و تسلیم
آمده مسرت پیرای خاطر اخلاص مند خود گردند العاقبة بالخیر والظفر لفص خاتم شجاعت
شهاب الدین احمد خان از ورود گرامی مفاوضه و مطالعهٔ آن ابتهاج یافت
الله تعالی آن خیر اندیش بالذات را دیر داراد اگر ارسال رسل و رسائل را از قوه بفعل
نمی آرد نه از ان سبب ست که نسبت آشنائی درست بلکه محبت تام با آن منظور نظر تربیت
و عاطفت صاحب خود ندارد حاشا ثم حاشا چه همین امر بانفراده مستلزم صداقت
کامله است چه جای محبت تا آشنائی چه رسد فکیف که شمائل مرضیه دیگر در ذات بزرگ
ایشان فراهم آمده است و نه از ان جهت که نشار بادهٔ غفلت به پستی مستی برده از قدر
نشناسان گردانیده باشد و نه از ان روست که از نا معامله فهمان بی تمیز باشد و نیک از بد
نتواند جدا ساخت بلکه چون بحسب سرنوشت در گروه اهل دنیا در آمده از اصحاب شعور ست
و می بیند که این شاهراه مراسلات را اهل نفاق که زبان شان با دل آشنائی ندارد نه آنچنان
گرفته اند که فرجه گذاشته باشند که آدمی بفراغ دل تواند عبور کرد ناچار خود را از ان گذرانیده در مخ
معاملهٔ دوستی که معاونت دائمی و خیر خواهی لازمی از ان عبارت تواند بود مواظبت مینماید العاقبة بالخیر

بخواجه شمس الدین خافی در حمایت ایزدی باشند انفاس گرامی را که مهمان عزیز اند
احترام داشته اگر زندگی رو دهد هر آینه سعادت آمود نشأتین خواهد شد و معلوم آن است که پیش
هشیاران خرام باشد که آن بزرگ داشت به نسبت هر طائفه بطرز دیگر ست لیکن در پاس
چهار چیز همگنان اتفاق دارند نخستین رضای ایزدی دوم عقیدت گزینی به صاحب
سوم خیر خواهی عموم خلائق دوست و دشمن چهارم تیمار کالبد عنصری هرگاه آدمی زاد
بتقلید و تدبیر این نافهمیدگی را گذاشته منشینی بخرد و صواب اندیش نماید هر آینه همه آن امور
بشایستگی سر انجام خواهد پذیرفت سخن بسیار ست و وقت اندک بهر حال چون در بارگاه
تعلق داشته اند همه کارها بر آمد حوائج و مهمات خلائق را اهم دانسته اشتغال
نخواهند فرمود و همواره با جهانیان بصلح و با خود در جنگ فارغ دل زندگانی نمایند
و در فراخی حوصله و برداشت ناملایم تکاپوی شود الحمد لله که بخردی سترگ از درستی و
راستی و حقیقت گزینی نصیبهٔ فراوان دارند از آن خوهای ستوده نیز دامن اندوزند
باید که در انجاح خدمات بارگاه خلافت پیش نهاد همت والا محض کفایت سلطانی نباشد که
آنرا سوم گرفته اند غمخوارگی و تیمارداری جهانیان چنان باشد که دشمنان از گزند حساب
آرائی خاطر جمع باشند نمیگویم که در ملک تعلق دشمنی ناستوده است این انجمن بدوستی و خلاف
گرم ست لیکن سعادت اندوزی و دوربینی آنست که آن طور سلوک رود و نیز همواره از
فرزندی زمانه برکنار بوده فطرت عالی را پیر و مرشد و پدر دلپذیر سازد تا کارها فروغ حقیقت
گیرد باعث این نگاشتن جوش محبت ست نه ظهور امر مجدد دگرنه او کار بی پایان خویشتن
گجا بانجام رسانیده تا بهم دیگران پردازد والسلام

باعتضاد الممالک راجه مان سنگه
صلحجان دولت و اقبال که فراخ حوصلگی و قدردانی و جویائی آدمی نیک از صفات کمال ایشان ست

چه حاجت که باین طبقهٔ علیه در شناسائی قدر صاحبان استعداد حرفی نویسد اما غرض خیریت
عموم و قصد نیکی خاص ضمیمهٔ محبت گشته این خیرخواه جمهور انام را برین داشت که کلمهٔ چند
در باب حقائق آمود نکته بین امیر شریف آلی که در بزم و رزم همراهی ست غم زدا و در شدت
و رخا مصاحبی ست مجلس آرا و در قبض و بسط همزبانی ست بی بدل نگارش رود و امید که
آن یگانهٔ آفاق را برخلاف مردم روزگار دانسته آنچنان توجه فرمایند که آدم شناسی که در
حق ایشان مظنون ست بیقین انجامد طریق سعادت صوری و معنوی آنست که آنچنان
باین طور مردم سلوک رود که در جمیع اوقات انچه راست تلخ نمای شیرین اثر باشد بی مداخله
خوش آمد شیرین نمای تلخ اثر مقدمات میگفته باشند که دولت افزائی و برآمد مقاصد بلند
در گرو شنیدن سخنان مصاحب حق گوی ست برای گرمی هنگامهٔ خوشامد مردم بسیار اند که
ارباب دولت را از صحبت آنها هم گزیر نیست اما همیشه هوشمندان بخت بیدار بتکاپوی تمام
و جستجوی بلیغ یکدو بزرگ نهاد مزاج زمانه شناس اندازه در باب افراد انسانی حقیقت دان
خیراندیش را پیدا کرده اند اگر هر روز میرزائی دنیاوی تجویز ملاقات ایشان نکند سعادتمندی
معنوی بی اختیار در هفته دو بار یا سه بار در صحبت ایشان میرساند در آبان ماه سنه سی و شش
قلمی شد براجه مان سنگه شرائف شوق و جلائل محبت که مرکوز خاطرست آلوده بیان
نمی سازد و این متاع گران مایه را ببازار نمی آرد چه از بسکه مشتریان این جواهر بی بها
بازی خورده از خواهش این متاع قدسی باز آمده اند کالا را در کساد بازار کشادن نه
از آئین سوداگری ست و نیز چون شناخت این نسبت حواله بخاطر فارغ کرده اند در
مشغولان جهان گفتگوی این کردن و چشم تصدیق داشتن نه از آئین خردمندیست
پس ازین باز آمده سخنی چند در معاملات که در طریق خیرخواهی مناسب میداند

ابلاغ مینماید اوّل آنکه اگر بعضی مدعیات در پرده توقف مانده بحصول نانجامد طریق
نیک گوهران درست معامله آنست که جبین خاطر را گرد آلود نفرموده همچنان در خدمات
مرجوعه سرگرم بوده اهتمام نمایند چه جای ارباب اخلاص فکیف آن طایفه که از درستی
و راستی داغ بر ناصیهٔ حسودان روزگار نهند لله الحمد که گمان این مزاجدان زمانه آن ست
که آن اقبال آثار ازین گروه والا شکوه باشند ثانیا آنکه در سر انجام مهمات و تقدیم
خدمات نظر بر حالت خود انداخته در گرد آوری نام نیک که محصور در شناختن پایه‌های
آدمیان و باندازهٔ آن تلاش سلوک کردن ست و در مراسم دادپرستیها و دانشها
کارآگاهانه عمل نمودن امید که همیشه توفیق اعمال پسندیده قرین ایشان باشد و زود
بحسن توجه و لطف اهتمام آن نکته سنج درین مهمات بنگاله دلخواه خیراندیشان در باب
صورت یابد صد شکر که خاطر جهان کشای شاهنشاهی از انتظام صوبه پنجاب فارغ
شد درین نزدیکی یورش هندوستان پیش نهاد همت علیاست چه خوش باشد که تا آن
زمان مهمات آن صوبه و خدمت اوڑیسه بانجام رسیده باشد دیگر معلوم آن شناسای
حقایق معامله باشد که محبت انتمای شریف سرمدی را که براستی و درستی و کارشناسی
و خدمت گزاری امتیاز تمام دارد بسیار دوست میدارم و از ملاقات اخلاص سرشت
او خاطر مبتهج مدتی ست که بخدمت بخشیگری آن حدود نامزد شده از شایستگی
خدمت حضور رخصت او در پردهٔ توقف میماند چون عرضداشت ایشان در
تاکید فرستادن این و بخشی آمده آن حضرت که همواره متوجه انتظام احوال نصرت
انجام ایشان اند رخصت آن خدمت فرمودند یقین ست که در رعایت احوال او کمال
توجه بجای خواهد آمد در آبان ماه الهی سنه سی و شش نگاشته شد بحکمت پژوه

مرحوم ۱۵۸ ای بسبب آنکه لائق ماندن در حضور بادشاهی ست ۱۲ مولوی محمد یعلی مرحوم

شمس الدین علی ملقب بحکیم عین الملک اسعده الله تعالی آنحضرت خیر اندیش را در
تکاپوی رضای خود و جستجوی مرضیات خویش سرگرم دارا د بعد صوری را آتش افروز
شوق و محبت دانسته دوستان حقیقی را در انتظام مهام خود چون مترسمان روزگار دل
ساده و زبان پرنگار خیال نفرمایند و شرح آن از اجز مشافهه شرطے دیگر نیست امید که
عنقریب بصحبت مسرت بخش صوری چنانچه بمصاحبت بهجت افزاے معنوی پیوسته
مسرورست خوشوقت گردد و افسردگی دل که از سنوح ناملائم یا از میانه روی
بهم رسیده باشد علاج کرده آید اے هوشمند افعال صانع پرکمال هرچند داغ حدوث
داشته باشد در نظر دوربین عرصهٔ وجوب رفیع تر از مدارک عقول ست فکیف که پذیراے
عیوب کوته بینان گردد کارگزاران قضا و قدر چون بلباس تعلق که سرمایهٔ انتظام این مجمع
انسی ست آورده اند در سرانجام آن کمال سرگرمی و کوشش بتقدیم رسانند
تا هنگامیکه خلعت تجرد فرستند از هیچ حادثهٔ فتورے در مسرت خانهٔ خاطر راه ندهند
و چون طلیعهٔ اقبال یعنے مقدمهٔ تجرد که با عقل معاش نسازد و با سبب نپردازد در رسد
کشاده پیشانی و شگفته خاطر باید شتافت و با تدبیر ناقص این کس مناسب که هر اندیشهٔ
تجردی که بخاطر رسد از رعونات نفس و خدائع آن دانسته خود را از تکاپوی اسباب
باز داشت قرة العین عبد الله عمره و فرصت را غنیمت دانسته همگی خود را بظاهر
نسپارد و شطرے از گرامے اوقات بدانستن مقدمات علمے و برخے بپرداختن
اخلاق عملی مصروف گرداند و با برادران طریق عطوفت رود تا از دولت بهره مند و
از عمر برخوردار گردد العاقبة بالخیر بسلالة الکرام حکیم همام نوشته این در نامه
ایست روز افزون از ابوالفضل مبارک بسوی یار گرامی حکیم همام نه حکیم همامے

که بدقائق حکمی[۵۱] و رقائق علمی موصوف بوده یگانهٔ این روزگارست و نه حکیم همامے که منظور انظار عواطف شاهنشاهی بوده برسم رسالت بحاکم توران زمین رفته است و نه حکیم همامی که پسر علامة[۵۲] الوری مولانای عبد الرزاق گیلانی بوده سرآمد دانایان عراق و عجم ست و نه حکیم همامی که برادر عزیز جالینوس الزمانی حکیم همام ابو الفتح بوده محبوب القلوب این دیارست و نه حکیم همامی که مصاحب رسمی یازده سالهٔ این راقم ست و نه حکیم همامی که این حیران دبستان خرد را از مترسمان روزگار شمرده در حاشیهٔ[۵۳] مکتوب در ارباب رسم منسلک دارد بل[۵۴] حکیم همامی که جمیع مراتب مذکوره را سیر فرموده در تنگنای سویدای خاطر دانای خفایای اسرار تعبد بل پذیرای اعلای انوار تجرد شده بطرز محبیت در رتبه و بطور محبوبیت در مرتبه جلوه‌گرست رباعی هر ساعتم اندرون بجوشد خون را + آگاهی نیست مردم بیرون را + الا آنکس[۵۵] که روی لیلی دیدست + داند که چه درد میکند مجنون را + میخواستم[۵۶] که شطرے از مخادعات نفس و مجادلات طبع نوشته ماتم خود دارم لیکن در نظر ثانوی آلودگی شوائب رعونت نگذاشت که این شیون نماید پس همان[۵۷] بهتر که لب شکایت بسته لشکر مقدور زبان کوتاه را در از سازد ای برادر اولاً شکر صحبت[۵۸] فیض منقبت حکیم الهی که دلش از تعلقات رسمیه تخفیف یافته بدرد معنوے که صحت نفس الامرے همان تواند شد مملوست میگوید که آن برادر یقین تصور نماید که در روزگار آدمیت و در شهر مردمی این طور صحبت از مغتنمات عظمی ست فکیف در روزگار ما ثانیاً آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل الٰهی از جمیع اطراف و اکناف ممالک محروسه جمع بوده آماده[۵۹] عزیمت توران زمین ست و خاطر ملهوس[۶۰] مشتاق بسیر آن حدود لیکن میدانند که بمقتضای الحریص محروم صلح نامه که پسند خاطر اقدس تواند بود بما آورند[۶۱] و این عزیمت برطرف شده عنان توجه

مکتوب الیه ۱۲ — که آدمیت مفقود است ۱۲

حال آنکه ابنغے در صورت اول لازم می آید نه در ثانی زیراکه هوس بفتحتین لفظ عربیت وانچه در برهان ملهوس متصل نوشته ذیل آنان نیفتواند شد و اینجا بمقام تطویل نیست ۱۲ مولوی محمد

بتسخیر جزائر فرنگ منصرف میشود بارے هرچه شود زود تر شود که خاطر متردد خوب نمیباشد زیاده ازین رسمیات املا نمی کند و خود را و شما را تصدیع نمید بد مفدهم ذی القعده سنه نهصد و نود و پنج در لاهور رقمی شد به حکیم همام گرامی نامهٔ آن سر دفتر نیک اندیشان دوم ربیع الاول غمگسارے این آرمیدهٔ ظاهر شوریدهٔ باطن گردید از رهگذر آنکه خاطر نگران را که از بیمارے ایشان آزرده بود مژدهٔ صحت که اساس شادی قدر دانان همان تواند بود رسانید اگرچه از توجه دائمی روزے نبود که استدعای عافیت آن نسخهٔ کمالات از درگاه صمدیت نخواهد اما ازینکه در رسم و عادت از مشاغل لایعنی تقصیری میرفت در نشاء عنصری شرمندگی داشت و چه ازمر آنکه مطالعهٔ آن رقیمه که موجب مکالمه روحانی نفس الامری بود دل آرزومند این مستهام را مهمانی لائق فرموده و چه از جهت آنکه درین بیماری که عاقبت آن صحت صوری و معنوی ست بعضی امور بر پیشگاه خاطر حق اساس پرتو ظهور داده که از کالبد گفت بیرون ست الله تعالی آن معدن خیر اندیشے را برومند ملک معنی گرداناد و آنچه مهربانی و عاطفت فرموده در خدا طلبی این مغمور دنیا نوشته اند مطالعهٔ باطن شریف خویش کرده باندازهٔ آن در سلک بیان آورده اند و الا آنجا که انکیس است هرچه از بدی و بدکرداری نسبت دهند اندکی از بسیار گفته باشند و این دو بیت از خسرو ملک معنی مناسب حال خویش مینگارد

نظم

مرا این غول نفس دیو کردار ۞ فگند اندر خرابیهای بسیار ۞ کنون زین بادیه تا کار روانم ۞ مگر کرگس رساند استخوانم ۞ امید که نهمت دلیری تکمیل نهاد سالار بارگاه حقیقت عاقبت بخیر مقرون باشد ملا حیاتے که به نیک مردے در دل جاے دارد و در ملک عنصرے عزیز الوجود ست چه حال دارد ایزد توانا او را مغلوب طبیعت نه دارد اگرچه از صحبت دائمی و محبت صمیمی که با

ملکی ملکات حکیم حسن دارد امیدواری چنانست که از عالم معنی بهره ور باشد حکیم روحانی
راسلام شوق افزا ابلاغ فرمایند مستعد کمالات نفسانی برخورداری فتح الله و برادران
عزیز القدر بمدارج صوری و معنوی رسند بحکیم همام خاطر حقیقت پیرای حق گرای آن
نسخه جامع آلهی را اگر در ملک مقدس فطرت نگاه می اندازد در بستانسرای رضای ایزدی
سرخوش می بیند دل هیچ صله را ناکام رخصت داده از اندوه ماتم و قصه مرهم باز مے آید
که فرستادن مرهم در روز صحت و نائحه آراستن در زمان عشرت از بهره کاران کوی بیخردیست
واگر در عربده آباد عالم طبیعت نظر میکند آن هوشیار مست نشو را مدهوش نشار مصیبت
غفران پناه حکمت انتباه بیابد که تریاقهای روزگار در آن تاثیر نمی یابد و هرگاه معالج
چنین باشد از من تهی میان کوته دست هیچدان چه لائق که شروع در سوگواری و ماتم داری
مسیرة الصدر مغفرة القدر محمد خان نماید و انگاه از تمیمی اندیشه تسلی خاطر آن برادر گرامی
محظور ضمیر بے تدبیر گرد دهاشاثم حاشا چه میگویم الحمد لله که آن برادر آرامگاه دولتخانه
معرفت تقدیر سبحانی ست که آنجا نه مطرب گذرد نه نوحه گر بقاضی حسن قزوینی دل دانا
و دیده دوربین برهین و بیسار روزگار رخشنده آن نقاوهٔ خاندان طهارت بوده در چنین روز
مصیبت جانکاه که طبیعت بر فطرت غلبه کرده یاری دیا و رے کناد برون خدا
یا زادن ملک بقا یا رفتن از خاکدان دنیا اگر هوشمندان را مسرت افزا باشد غم آرای
خود جرا شود ترصد از فهم عالی ایشان آنست که بهر وقت این پیش پا افتاده صد هزار فرسخ
دور رسیده بگلستان تسلیم مسرور باشند و اگر از تندباد عواصف طبعی توقفے افتاده باشد
امید که ببدرقه توفیق ایزدے بدامن صبر خوابیده غمخوارے طبیعت مرحوم فرمایند
دیگر چه نویسد و کجا استعداد مخاطب تجویز نماید که زمانے به رسمیات بهمزه

روزگار پرداخته غم افزائی نماید دیدهٔ توفیق مکحل باد حسین خان برادر قاضی حسن

الحمد لله که خاطر مشکل پسند در قحط سال مردمی از محبت مردان مستقیم احوال گنجور گنجینهٔ
شکرست وشکر این والاعطیه آنکه بدوستی ضمیمی خلاصهٔ خانوادهٔ انسانی نجیب الدین
قاضی حسن که بافضائل کسبیه وهبیه شرائف ذاتیه فراهم دارد کام روائی محبت
وچنانچه این کس برهنمونی اقبال وبدرقهٔ دولت بسر مکامن حسنات آن حسن الذات
راه یافته دوستدارست وآن بزرگ زادهٔ قبیلهٔ نفس ناطقه بالقاب بدنامی که بردوش
این حیران دبستان خرد واقعست این شوریدهٔ شورستان طلب رامحبت گراست
امید که برهمین نهج نسبت آن درست کردار راست گفتار چنانچه ازین جانب متحققست از ان
طرف نیز متحقق گردد ای ابوالفضل چرا سخن رانافهمیده میگوئی محبت تو
دلیل مودت اوست ازین اندیشهٔ نادرست بگذر و بآنچه لازم وقتست پرداز ای عزیز
نامهٔ نامی که ببرادر گرامی نوشته تنگدلی نموده بودی آرام دلان دهشت جای کون ادر
اضطراب آورد والله تعالی گرد اندوه برخواطر صافیه خیر اندیشان مرساناد اگرچه جمعی بخت بلندان
راه تجرد واختیار فرموده بکنج خمول فرو رفته اند اما پیوسته گروهی از شیردلان تیزرو که بدوربینی
وتیز روی خود بسر تقدیر وارسیده اند خود را تماشائی داشته ناملائم راملائم انگاشته اند
جمعی که باین آستان سعادت نرسیده اند راحت را در محنت دانسته ازشکایت لب خاطر
بسته اند ونیش روزگار را نوشدار وخریده اند دانش والا فهم درست که بروز غم بکار نیاید
بچه کار آید لیت ولعل رااعتراض برتقدیر ایزدی دانسته آب دوستی آتشی باید گرد از سر تقدیر
برگذشته برسم وعادت سخن کرده میشود که المنة لله که دوستان دشمن کاه داریدکه بزرگان
روزگار در زنجیر حسد شان دم خوش میزنند باید که بهیچ وجه درسم خاطر را متوزع ندارند که قطع نظر

از مجبان دلسوز کارساز که بار از دوستان بردارند و منت بر دوش خود نهند بادشاه
روزگار حکیم آموزگار رست بدریافت بلند و رافت ارجمند او بازار حاسد کاسد ست و
متاع راست کرداران رائج شما که از عمدهٔ درست کردارانید برای چه اندیشه مند باشید
و آنکه جمعی از دنیاداران بیدولت از قضیهٔ ناگزیر رموزدان کارخانهٔ تکوین و سرافراز معرکهٔ
دانش جالینوسی غفران پناهی حکیم ابوالفتح و از حادثهٔ جانکاه افلاطون الزمانی ارسطوی
ثانی امیر فتح الله شیرازی که با دانش بزرگ منش والا داشت و ملک معنی را با عالم صورت
فراهم آورده بود شماتت کرده خندهٔ زهرآلوده نموده اند و مرهمی بر خاطر افسردهٔ مردهٔ خود
می نهاده اند آن برادر این مقدمه را از تنگدلی نوشته و الا امروز آن گروه مرحوم هیچدان تیره
روزگار را خود آن میکنند که هیچ دشمن نکند حیف اوقاتی که بحرف این گروه بگذرد این خموش
کنج حزن را محبت بسخن آورده والا در روز بازار مردمی گفتار مهجور ست فرد آهن ربای جذب
محبت کشیده حرف + ورنه درین طریق ز گفتار فارغم + الله بس باقی هوس جهان نورد
آگهی طلب شیخ حسن علی موصلی شیخ حسن علی موصلی که آزادگی خاطر و کم تعلقی مشاغل
صوری در خاطر جا دارد ابوالفضل را مشتاق خود دانند و یقین او باشد که هرگاه طبیعت از
پایهٔ دریافت که خواهش را دران گنجایش نیست فرود می آید خواهان صحبت صوری
ایشان ست و آنکه استرخاص سفر موصل میفرمایند اگرچه در عالم بشریت معذور اند اما در نشاء
معقول عذری دلپذیر بدست نمی افتد کجا پای خود را در طلب آبای معنوی آبله کردی که
آهنگ جستجوی ملاقات آبای عنصری نمائی ای تارک فرض وقت بیهوده چرا آرزوی نوافل
میکنی بهوش باش که هنگام تکاپوی مقصود بیشترے گذشت باقی مانده را ضایع مکن
چه جای فراهم آوردن متمنیات عنصری ست زیاده چه نویسد به میر شریف آملی

بوهنی دور شده ام و نه برگزیدهٔ من پس از هجران بشری و حرمان عنصری چون پیر زنان
از کوی نادانی چه نالش کنم همگی همتی مصروف آن ست که آن ساکن سپهر قدس
بکشاده پیشانی و شگفته خاطری بزمین معامله دانی آمده آرایش صورت و نظام ظاهر برقع
جمال گردانیده روزی چند بخلوت نشاند تا امروز که طیلسان تجرد بر دوش نهاده جشن آرای
بی تعلقی بودند کثرتی بود و بس شوریده و جمعیتی بود و بس آزارنده اکنون که در لباس
تعلق در آورده جلوتی کرامت فرموده اند نزول مدارج علیا را که جز صورتی نیست در
نظر نیاورده معموری خلوت قدسیه را آرایش نشاء تعلق دانسته سرانجام صورت بدستور
انتظام معنی نمایند و آن منحصر در آنست که فطرت خود را معزول العمل دانسته درخور استعدادات
روزگار بسر برند و بخرج و دخل وا رسیده بروش در رفتار روزگار سالک مسالک کاردانی
باشند بست و دوم محرم سنه هزار قلمی شد میر شریف آملی خاطر بهیچ فرود نیاید
که پیوسته در پی گرو کردن خواهش ست و از شرائف آلهی و کونی خرسندی ندارد
در دوستی دوست آلهی محبت آگاهی خو کرده خوی نیک بوستان ساز خارستان صلح کل
مرد و دجهانیان مقبول آلهیان شریف آملی پای بندست تا آنکه افراط نموده باتصال
معنوی اکتفائی نماید و پیوسته صحبت صوری را که از درجهٔ اعتبار بیرون ست
از بس دوستی میخواهد الله تعالی آن بیشرو دل کونین را درین نشاء
توفیق اعمال لائق سرانجام این عالم صورت داده در خلوت سرای
مقدس از نظر کوته بینان پوشیده دارد شعر گر خواهشی کند دل شیدا مرا
چه جرم + عشق ست و صد هزار تقاضا مرا چه جرم + پرداختن معاملات
صوری و دل بدست آوردن سپاهی و معمور ساختن جاگیر و سرانجام

خدمات مرجوعه را منافی فطرت بلند ندانسته سرگرم خواهند بود میتر حسینی را حسن خدمت
و لطف اخلاص و بقدر سربراهی این نشاربت راه نشود که هر چیزے که موجب
رعونت نفس باشد در نزدی ست بے دو اول پایهٔ اهلیت و برخوردارے از
صحبت برگزیدهٔ خاطر دانای من آنست که همواره بهتر از خودی راجویا باشد که در ملازمت
ولی نعمت تو باشد راه نمودم دگر تو دانی والسلام بمیر شریف آملی مجاری احوال قرین
عافیت ست الله تعالی آن یگانهٔ روزگار را در عقل معاش مطابق طبع روزگار ظاهر
آراسته بخشا و از آسمان فطرت کارخاکستان معاملت آنچنان پرداخته اند که داغ بر ناصیه
ظاهر پرستان صورت معمور آباد آمد امروز مارا بدوستی شریف خطرست با شریف معامله کار
افتاده هوش مارا باید داشت و در ملائمت اخوان زمان و در سرانجام خانه و نگاهداشت سپاهی
باندازهٔ هزار آدم حصهٔ فطرت خود بکار نخواهد داشت و چون طیلسان صورت آرائے بر دوش
انداخته آمده است از علم بعمل خرامیده تبگاپوی تمامتر خود را از بهترین این گروه گردانند
چنانچه از طائفهٔ والای ملک معنی اند و اول قدم نیکان دنیا آنست که دخل و خرج مستبصرانه
نموده از آن گروه باشند که دخل افزون از خرج باشد زنهار که چون من همه دان هیچ کردار
نباشند اما چه کنم که از فراوانی خدمات شاهنشاهی فرصت نگاه کردن بچیز دیگر نیست تا
بر هیچ کردارے خود هم معاتب و هم معائب باشم و پایهٔ دوم آنکه بانکوهش کننده خود
خوش معامله بود و قوت غضبی را سخنان شنفت که بے مشورت بنگذارتے در سوزش باشد
و باید که تقسیم اوقات را لازم داند یک وقت از آن بکورنش سپاهیان و ملازمان داد
و قسم دیگر بدخل و خرج خود واگذاشت و قسم دیگر بمعاملات مرجوعه پرداخت سخن
بسیار ست و وقت اندک چه نویسد الحمد لله که مخاطب من از یک گفتن هزار مے فهمد

حسینی را بادۀ نیکوخدمتی و رجوع مردم و عنایت صاحب بدمست نگردانده و در انجاح

مهمات غرض آلوده نباشند العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی الله تعالی آن یگانهٔ کارخانهٔ

فطرت را توفیق جمع نشأتین دهاد و در عین فراغ خاطر توجه بسرانجام نشاء ظاهر میسر کناد

فراغ حوصلگی و دوربینی آنست که این جمعیت روی دهد چه بسیاری از برآمدهای بام

فطرت نشیب آباد ظاهری را قابل توجه نمیدانند و چون در دیدۀ تحقیق همه مراتب ظهور

تجلیات الٰهی ست در نظر دوربین او ظاهر همرنگ باطن و نشیب بمنزلهٔ فراز مینماید و از دیر آمدن

عرائض و گرامی نامها خصوصاً که مشتمل بر سوانح گونه کمتر میباشد بدگمانی بهم میرسد که مگر اینها از

سروبرگ کمتر شده عرضداشت متضمن احوال آن حدود ماه بماه ارسال دارند بیشتر از انکه در

تجرد بودند نیازمندی طالبان بروش زمین بوسی باعث گله‌مندی عوام بوده امروز

که در نشاء تعلق اند واز بندها فراوان ازین روش مجتنب بودن مهر خموشی بر زبان مردم

نهادن ست هفدهم ماه جمادی الاول سنه هزار و دو نگارش یافت بمیر شریف

آملی الله تعالی بسر تکوین و رمز ایجاد رسانده کامیاب و فارغ بال گرداناد ضابطهٔ

گرامی نامه نمیدانم که چیست در هر سال یکبار قرار یافته یا بر حصول فرصت زیاده از کارهای

دینی مقرر گشته است یا طرز مرا که ساختگی نیست در کار من بتکلف بعمل می‌آورند یا مدار

بران نهاده که هرگاه این باطل در حقیقتیان ضمیران خودآرای مذبذب الحال به نیکی در

دل گذرد بنامهٔ دلکشا بهجت بخشند یا قائد اقبال رهنمونی فرموده که بدار المقدس حقیقت رسیده

با من ازان عالم سلوک میفرمایند و با دیگران از راه مدارا غرض از استکشاف آنست که

باشما مکالمه که خاطر بالراس ازان مسرورست در میان افتد العاقبة بالخیر بمیر شریف آملی

حقیقت بگفت در نیاید و مجاز گفتن را نشاید لیکن بسرنوشت آسمانی در تعلقیان مجازی

و آشنایان رسمی در آمده است اگر یکبارگی ترک گفتگو کند همانا سر شورش داشته باشد پس
ناگزیر در مرتبهٔ کشاده پیشانی و در حالتی گره برابرو این بار بر دوش خاطر کشیده میشود خصوصاً
که دل میخواسته باشد که مخاطب از آسمان تجرد آمده بر زمین تعلق خرامی چند شایسته نماید ای هوشمند
چنانچه تعلقی شدن آسان ست همان طور در خلوتسرای تجرد چمیدن و تجردی شدن
آسان ست کار عظیم آنست که در نقاب تعلق و هجوم خاکساران طبیعت فتوری در ویشان
معنوی او نرود چنان زیست نماید و آنچنان نشست و برخاست کند که راتبه خوران این
دو عالم حظی وافر بردارند د این والا کردار سرخ روی نشاتین گردد و مظنون خاطر بپایهٔ
یقین رسد بمیر شریف سرمدی شریف سرمدی که براستی معاملت و درستی محبت
سرگرم بوده در خاطر جای دار داشته عالمی که اندرزی چند نویسد که در هنگام مفارقت
صورتی ناصح بی ریا و واعظ مهربان او باشد اگرچه خود را آماده این معامله ساختن و قلم بر کاغذ
نهادن جمعی از ساده لوحان دشت نادانی را در گمان انداختن ست که گذارندهٔ سخن و نگارندهٔ
کلام رموزدان نشاءِ صورت و خفایا شناس عالم معنی ست لیکن چون خطاب من با کسی ست
که ترازوی قدردانی و مراتب سخن شناسی بدست داشته غرض آلوده دین و دنیا نبوده در چارسوی
روزگار سود و زیان خرید و فروخت مینماید بخواهش او خاطر را از آن اندیشه باز آورده گرد آ خود را
چون گوید فهمیدگیهای خود در رقم می آرد ای جویای آگهی دل شورشی که در کارخانهٔ امکان بظهور
آمد آن بود که کار لقمه را آسان دانسته در تصحیح آن بداهنه گردند و ندانستند که چنانچه غذاهای
ردی طبیعی فساد بدن و هلاکت صوری بار می آرد همچنان غذاهای ناگوار روحانی که داروی
مزاج آدمی میشود باعث خرابی نفس ناطقه و مورث موت معنوی خواهد بود و هرگاه معامله چنین باشد
از نفس ناطقه مرده در دین و دنیا چه کار آید بنا چار کلمهٔ چند در لقمهٔ حلال مینویسد تا اساس معامله دانی و خدا شناسی

بر نہج صواب باشد امروز کہ از ناراستی و نادرستی و راستی محبوب جمہور عالم دخیانت
و مکر و حیلہ در شیوع تمام و ستم و تعدی رسم و عادت گشتہ و متغلبان
دست تطاول دراز کردہ اند لقمۂ حلال بس دشوار ست زمین خرابہ کہ حق کسے
بآن متعلق نہ گشتہ باشد پدید آمدنش بغایت دشوار و بر تقدیر بہم رسیدن
اسباب زراعت از وجہ حلال بدست آوردن بس مشکل و قوتیکہ بوسیلۂ آن قوت
فراہم آوردہ شروع در کشاورزے نماید پس عزیز و یافتن کان طلا و نقرہ و امثال
آن از محتملات دور و بر تقدیر وجدان اسباب کندن و برآوردن ناپدید و میوۂ
خدا آفرین کہ ملک کسے نباشد و زراعت غیبی کہ از آلودگے دست تصرف بشری
منزہ بود از معمورۂ عالم بغایت دور ازین جا بحال سائر محترفہ و مکاسب پے توان
برد و قطع نظر ازین مغز معاملہ کہ اندکے از بسیار گفتہ آمد نخستین قدم سپاہے معاوضۂ
جان بمال ست و اول اندیشۂ سوداگر آنکہ متاع او گران شود و ضرر عالم را سرمایۂ
نفع خود داند کو سپاہے کہ از بخت بیداری این کار بجہت انتظام جہان و خود را از
معاونان ناظم کل گردانیدن اختیار نماید و کو سوداگری کہ محض از برائے آنکہ طبقات
انام از نفائس ہر دیار محظوظ شوند بازار خرید و فروخت گرم کند پس کار لقمہ از گلستان
بخارستان آمد اکنون از خارستان ببوستان مے آرد ہوش بامن دار این عالم
عنصری از مشیت الٰہی از افراد انسانے پُر و بہ تقدیر ایزدی از دوست و دشمن مملو
در ہر کوچہ و منزل کوران خودخواہ جز صلاح خود و فساد دیگرے در اندیشۂ تباہ شان
نہ گذرد و بسیار اساس آدمے از عناصر متضادہ اتمام یافتہ و اقسام اختلافات
و انواع تباین در نہاد ہر کس مضمر پس خردمند دوربین شناسد کہ ایزد جہان آفرین

گرسلسلهٔ بنی نوع انسانی را انتظام کشیده عالم آرای صورتست در هر زمانی

بمناسبات معنوی و مرابطات قوی یکی از افراد انسانی را که بظاهر ازین گروه نماید و

بباطن پرورش یافتهٔ انظار قدسیهٔ ایزدی بوده بندهٔ یگانهٔ آلهی باشند بر مسند فرمانروائی

جای داده او را بزرگ گردانند و او را قهرمان آن گروه سازند تا آن برگزیدهٔ خدا بر سریر سلطنت

نشسته بمقتضای خرد والا که جز بر اصلاح عالمیان نظرش نیفتد و نیت حق طویت او غرض

آلوده نباشد انتظام عالم نماید و طبقات انام را باقسام تباین و تخالف در وحدت قهری

در آورده هنگامهٔ قهر و لطف را گرم سازد و گاه باشد که داد جهان آفرین آن خدیو جهان را

از نیک معاملگی و حسن انتظام صورت بادشاه معنی نیز گرداند تا بفراخ حوصلگی و دریافت والا

عطوفت کامل ظاهر و باطن و صورت و معنی را رواج بخشد پس بمقتضای عقل دور اندیش

که مخالفت آن منازعت خدای جان آفرین ست لازم آمد که شوکت و ابهت و عظمت صوری

اینچنین نادره ذاتی افزون از همه بود تا ارباب ثروت را یارای فرمان نشنوی

نباشد و شائستهٔ ریاست عامه تواند شد و املاک عالمیان که از حسن قوانین متقنه

او مصون بماند آن بزرگ جهان را حق نگاهداشت ناگزیر و تعیین آن بر ذمت همت آن

فراخ حوصلهٔ دوربین عدالت گستر منوط چه هر قدری که شوکت کبری سرانجام یابد

ناچار او را باید گرفت تا بوسیلهٔ آن کارخانهٔ سلطنت بنظام آید پس لقمهٔ سپاهی در گرو

عدالت و دادپرستی و داددهی آمد و اهل تجرد که بپاسبانی جهانیان کاری ندارند روزی

ایشان بس دشوار هر قدری که سد رمق این گروه باشد والی را دادن لائق و ایشان را

گرفتن آن معقول پس ترا که در انجمن تعلق آورده اند اول چیزی که بر فطرت لازم ست آنست

که روز بروز در اخلاص خدیو زمان افزای حکمت پروران بالغ نظر اسباب دوستی

در چهار چیز منحصر داشته اند اول وصول حقیقی بادهی منافع دنیوی دوم حصول فوائد
دینی وغیر آن از تعلیم علوم واکتساب سائر هنرها وپیشه ها سوم خیریت ذات ومستجمع بودن
او ملکات فاضله را چهارم مرکب از ینها باید که قسم کامل را از علت رابع اختیار کرده
رونق افزای بزم اخلاص گردی چون کار لقمه واخلاص درست آمد وحسرت تجرد مباش
که ایزد جهان آفرین را دو نشأت عقبی ودنیا وهر دو مظاهر قدرت ایزدی اند موجودات
را اول پایه آنست که از اسباب انتظام گشته شکر وجود بجای آرد پس از آنکه این مهم
بتقدیم رسد ومستعدی که بیوقوع فتوری سر انجام آن مهم تواند نمود بدست افتد اگر
از روی تجرد کنی مبارکباد اما بشرط آنکه ولی کل بدلخوشی رخصت دهد وبه پیشانی
گشاده اجازت فرماید وچنانچه در نشأ تجرد نیت درست وریاضت نفس دوام
آگاهی عبادت ست در طریق تعلق جز درستی نیت که نیک هر دو یکی ست خلاف راه
تجرد عبادت ست پس از تصحیح نیت که انتظام جهانیان باشد وخود را از معاونان آن
عادل کل دانستن وگردانیدن ست هر غفلتی که درین راه واقع شود عبارتیست
بسیار بهوش باید بود ومذمت این نشأ نکرد که اخلاق ناپسندیده آن ناستوده
بزرگان ست این نشأ باید که همواره در مهمات کلی وجزوی غرض را منظور
نداشته بادوست ودشمن یکسان سلوک نماید ورفاهیت برایا ومعموری
ولایت را بهین دولتخواهی شناسد ودر پرسیدن معاملات به بیروبهای
که از فروغ خرد برخیزد تکیه کرده ودر ازمنه مختلفه بتقادیر متنوعه باید پرسید وفراست
ودوربینی را معاون این حال ساخته اظهار حق نمود وهمواره بر بنیاد زمندی
وشگفتگی مصاحب بود ودر تهذیب اخلاق که ملکات چهارگانه است

اهتمام بجای آورد و در رفع و ازالهٔ ملکات ردیهٔ هشتگانه کوشش بلیغ نماید مقرر عقلاست

که دو طائفه باضاعت وقت مطعون و ملوم اند مجردان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد زنهار

که ازین دو گروه نباشی و با طبقات انام اگر دوستی نتوانی کرد بهر وجهی که باشد صلح کل

درمیان آر و سینهٔ خود را زندان کینه مکن و عاشق سخن خود مباش هرچند حق بجانب تو

باشد لجاجت مکن و حق را در خلوت بگوی خصوصا با بزرگان و قدردانی و حق شناسی

روزمره خود گردان و راه مطائبه بسته دار و هرزه کاری کمتر کن و بست و چهار ساعت شباروزی

را در معاملات دینی و دنیوی قسمت آدمیانه بجای آر در هر هفته اقل مرتبه محاسب احوال خود

باش که چند چیز مرضی آلهی بجای آمده و چند نامرضی و خوش آمد از اندازه بیرون مگوی و با هرکه

گوئی البته راستی تلخ و ش نیز بگوی که کفارت آن شود و هر کاریکه روی دهد صلاح و فساد

آنرا چنانچه بعقل خود مشورت نمائی بمردم دانای بیغرض نیز درمیان آر و تنها بر عقل خود عمل مکن

هرگاه اعمال حسنه از تو بظهور آید مستی مکن و همیشه از دلهای آگاه همت خواه و با خدای جویان

و گوشه نشینان و مجردان توسل جوی و بر حافظه اعتماد نکرده در مهمات نخستین یادداشتی

بنویس و در اصلاح مردم اهتمام نمای و عبرت بین باش و دولتخواهی در کفایت اموال

منحصر مدان بلکه عمدهٔ آن تحصیل مردم مخلص کارگزار دان و بجهت خاطر قوی بر ضعیف ستم روا مدار و

از صحبت خوشامد گویان پرهیز نمای و کسی که تلخ گوید و راست رساند عاشق او شو و سخن تا از

بیغرضان معلوم نشود آنرا راست اعتقاد مکن و دامن شب را بزاری گذران و خود را بدست غضب

مده و حلیم دران پایه مباش که از تو حسابی نگیرد و کیف مخور و خنده بسیار مکن و در شدائد و حوادث

جاهی مرد و بال دوست مباش و خوشخوی و کشاده پیشانی باش و اگر پائمال غم باشی بمهمات

بپرداز که مبادا در کار مردم خللی اتفاق افتد و هرگز چون عامه چرخ و زمانه و طالع را تهمت نه ده مدا

بیست و پنجم آبان سال سی و شش الٰهی قلمی شد بمیر شریف آملی الله تعالی علونیت
و حسن کردار و توفیق محاسبه و دوستی جمهور عالمیان با دید مخالفت عظیم و دشمنی خویش
و فراخی حوصله بروجه احسن روزی گرداناد و درین قحط سال مردمی اگر نویسم که از دوری ظاهری
ملولم چه گفته باشم در هنگام فراوانی این گروه عالی شکوه جدائی امثال شما بر خاطر انصاف گزین
بغایت گران ست اگر نه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار بس دشوار شدی مدتیست که از چگونگی
حال صوری و معنوی ایشان از راه مراسلت و مکاتبت آگاهی ندارد امید که نیت خیر
باعمال شایسته قرین باشد العاقبة بالخیر بخدا شناس حق پرست شیخ ضیاء الله ولد شیخ
محمد غوث شیخ زبان‌دان ضیاء الله دوست دارنده خردمندان و ستاینده دانشوران و گماشته
ایزد منان و برداشته حضرت سبحان در حرکات و سکنات جسمانی و روحانی رضای
پروردگار خود منظور داشته بنگاشته خیر طراز دوستان خود را خوش داشته بودند ع
چنان خوشحال گردیدم که پندارم ترا دیدم + شوق صحبت دوستان را هر گاه در مشافهه
باعضاد اشارت و عبارت بعالم ظهور نتوان آورد غائبانه بنوشته تنها متصدی بیان آن
شدن از کوتاهی خرد نویسنده خواهد بود حاشا که فقیر خود را بآن راضی توان کرد کاش آرزوی
ملاقات قبل از زمان مقدار رداشتی تا بمقتضای آرزو غیبت نمیشد و خود را از آن خالی ندیدی اگر
بمبلغ علم خود عمل توانستی کرد هرگز از شدت الم دوری که موافق علم الله است جز خرسندی نداشتی
تا بشکایت چه رسد اگر باخبار قبض خاطر خود که در اکثر ناشی از فوت سعادات و خیریاتست
دوستدارندگان کمال را مسرت رسانم هر آئینه بهتر آنست که باعلام انبساط خاطر ناشناس خود را که
اغلب منشی از نابایستی چندست که بمیزان خرد خوشی را نشایست ست دانا دلان از ملول گردانم الله تعالی بجواد اش
روزگار دلخوشی بخشاد در ربیع الاول سنه نهصد و نود و شش در لاهور قلمی یافت به شجاعت

شعار شیر خواجه ایزد توانا فیروزی بخشاد گلدسته دوستی یعنی گرامی نامه آن مبارز بی همتا
رسید اخلاص و عقل و شجاعت ایشانرا تازگی خاطر نشان ساخت ازانجا که همگی خواهش این نیایش‌مند
درگاه ایزدی آسایش و آسودگی عموم خلائق ست و اقبال شاهنشاهی روز افزون و مثل شما
یکتادلان حقیقت منش سعادت پژوه یاور کارها بشایستگی گراید و فتوحات بی اندازه نصیب گردد
و ابواب کامیابی کشوده شود و جمهور مردم ببر آمد آرزوها ترانهٔ شادمانی برگیرند و خلود دولت
بیهمال را طلبگار شوند چون بمسامع مقدس رسیده بود که شاهزاده بمقتضای جوانی و کامرانی
بباده پیمائی و خلوت دوستی میگذرانند و اهل دکن از دید این اطوار و نابودن یکی از بندگان
خاص شاهنشاهی که عالمیان بر گفتار و کردار او اعتماد داشته باشند کمتر رجوع بدرگاه می آرند
این خیرخواه جهانیان را که یک لحظه از بساط قرب دور نمیساختند رخصت اینحدود فرمودند و چنان
فرمان سپهر مطاع شد که شاهزاده را بدرگاه والا روانه سازد و خود در انتظام مهمات آن حدود باشد
و اگر وقت اقتضای آن کند میرزا شاهرخ و میرزا رستم و شهباز خان و دیگر امرا که در صوبهٔ مالوه و
اجمیر تعیین اند طلبدارد و نیز باین نامبرده فرمودند که بمجرد رسیدن نوشتهٔ فلانی خود را بزودی رسانند و
نیز فرمان شد که اگر داند که آمدن رایات اقبال ضروریست آنرا نیز عرضه دارد که بایلغار خود را رسانده
ظلال معدلت بر مفارق آنديار اندازیم اکنون سر نوشت ایزدی اینچنین بود برخی معامله نشناسان از
ظهور این حادثه برهم خورده بودند بهرکی دلاویز داستان آگهی برخواند و گفت همان انگارند که ایشانرا
روانه درگاه ساخته ایم و ازانجا که اقبال روز افزونست همه پذیرفته ازان شوریدگی برآمدند و تکیه بر
عنایت آلهی کرده بیشتر کوچ نموده هروز در اصلاح حال مردم و انتظام توپخانه و تسلی شاگرد پیشه میگذرانند و فکر
ملک گیری دارد مردمی که بجانب ایشان نامزد اند هر که اینجا بود یک یک تسلی نموده فرستاد و انچه درباب تحقیق
نمودن تقصیرات ایشان نوشته بودند انشاء الله تعالی بتدریج صورت خواهد یافت و حق بر فراز ظهور خواهد برآمد

وآنکه درباب کمک دیگر نوشته اند جمعی دیگر روانه خواهد کرد عنقریب خزانه میرسد وهمه کارها خوب
خواهد شد بالفعل خود میران جیو نزدیک اند با ایشان یکجهتی نموده دفع متمردان نواحی خواهند کرد
وتفصیل منصبداران وجمعیت هرکدام را بنویسند واگر احتیاج شود نواب مرزا یوسف خان
نیز بمدد ایشان میرسند بلکه فقیر با توپخانه وفیلخانه وگزین لشکر نیز خود را میرساند هیچگونه اندیشه
بخاطر راه ندهد درلوازم کشورگشائی همت بندند چه توان کرد برسات رسید هرچند لشکر
بسیار است کار فرماکم واگر یکی را در سرحد برار گذاشته خود متوجه میشد خاطر آن یگانه دلاوران
جمع باشد که اگر هر سه دکن فراهم آیند بتائید الهی واقبال بادشاهی نصرت اولیای دولت است
قاصدان در هفده روز آمدند که چهارم شوال شیخانه بادشاهی باین صوب برآمده من خود در
عرضداشت نطلبیده ام وغیر ازان که بمیرزا شاهرخ دو کلمه نوشته ام که اگر متوجه اینصوب شوند
مناسب میداند وشما را از خود میدانند هررنگ قولی که کس میدهند بهتر خواهد بود چنانچه درین چند روز
غم وغصه خورده اند چند روز دیگر صبر نمایند ومدارا کنند بعد ازان هرطوریکه میخواهند صوت خواهد
زیاده چه نویسد بخضرخان پور راجی علی خان فاروقی خاندیسی نوشته شده
الله تعالی آن نقاوه خاندان عز واعتلا را در حمایت عنایت داراد از صحبت ایشان بسیار
خوش شد وآثار هوشمندی وسعادت منشی از ناصیه احوال برخواند اگرچه فهمیدن
آدمی بیک دو صحبت بس دشوار بل بالها مشکل لیکن چون شناسائی تجربه چند
آمیخته ولختی درین وادی ورزش کرده قدری اعتبار را میشاید دادگری وعفو از گناهگاران
وپرسش دادخواهان وآگاهی از همه برخود لازم شمرند بربستهای که قرار یافته بود نوشته فرستاد
اگر برخوانند وشناسائی را بکار دارند که آبادی صوت ومعنی در ضمن آنست دیگر از ملازمان
ومتوطنان آنجا یار از اهل تعلق وتجرد یک دوئی که در رسائی وبی غرضی وخیر اندیشی

امتیاز داشته باشد بفراوان کوشش و پیروی بخت بهم رسانده مامور گردانند که هرچه
بفهمیدگی خود بدانند در خلوت بے ملاحظه میگفته باشند و آزرده نگردند و از مکرر گفتن اندیشه
ننمایند عزیز من بیشتری از مردم خوش آمد شنوند و جز آن دوست ندارند و آدمی زاده بواسطه
مشاغل بهمه نتواند رسید ناگزیر بخت بیداران آگاه دل آنست که چنین دوستداران پیدا
کنند و اگر نا پدید باشد بتکلف چندے را بهم رسانند و که باین گزین روش دولت حقیقی چهره
افروزد والعاقبة بالخیر بخضر خان ایزد تعالی توفیق نیکو کاری بخشاد مکتوبیکه درینولا
ارسال یافته بود رسید انچه نگاشته بودند روشن شد اگرچه خاطر از رهگذر چیزهای ناخوش آزرده
بود از درستی مزاج ایشان و ایمنی از کینهٔ بدگوهران آنجائی بهجت یافت و ازین که درین
سانحه چنانچه باید نپرداختند و بهجت خوش آمد گویان خانه خراب کن زمان فرصت از دست
می رود بغایت آزردگی دارد و از نوشتهائیکه بدرگاه مقدس فرستاده بودند شرمنده است
آن سعادت که در پیشانی شما من دیده ام اصلا اینها با آنها موافق نمی آید بهر حال گذشت
انچه گذشت اکنون فرصت از دست ندهند و تدارک آن با آمدن خود نمایند و اگر آن صورت نبندد
و خوش آمد گویان برای آسایش خویش راضی نشوند در ساعت فرزند سعادت پیوند را
روانهٔ اردوی منصور نمایند و جمعی که از ناسکهای برخاسته آمده اند باز بهمان حدود روانه
سازند تا از زود به لشکر فیروزے اثر ملحق شوند الله تعالی از ناشایستگیے نگاه دارد زبیکی از
خوانین عبدالله خان اوزبک سپه سالار ملک توران حقیقت اخلاص
و جوهر فطرت آن نقاوهٔ دودمان سعادت خاطر نشین اولیاے دولت ست و
همواره ذکر جمیل ایشان در محفل مقدس شاهنشاهی میرود زهی دولتمند بخت بلند
که بقلاوزے سعادت ذاتے خود را منظور چنین خدیو صورت و معنی گرداند هر آئینه

از برکات نتایج این پیوند حقیقت طراز مطالب دینی و مقاصد دنیوی دلخواه صورت
خواهد گرفت پیوسته حقایق احوال نوشته خود را بیا امیدداده باشند و آئین کاردانان عقیدت
گزین آنست که همان طور که با مبانی یکجهتی خود میباشند در تحصیل همرنگان و هم پیشهای
خود میکوشند ظاهرست که آن سعادت منش در هر دو کار روز به خواهد بود چون نیک اندیش
حکمت پژوه حکیم همام سفر ملک تقدس گزید همایون اشارت گیهان خدیو چنان شد که
این فدوی راه حق مراسلات مفتوح سازد باید که هر آرزو که مکنون حقیقت بوده باشد
باعلام آن خوشوقت گردانند العاقبة بالخیر میر قوام الدین شقدار سیادت و سعادت
مآب عقیدت و حقیقت انتساب میر قوام الدین مرتضی بشرائف توجهات اختصاص یافته
بدانند که پیوسته از عرائض او آثار رشد و کاردانی و اخلاص و سربراهی و دلسوزی
و کفایت ظاهر میشود و خاطر آدم شناس نکته دریاب را روز بروز دریافت خوبی ذات او
دلیل استوار بدست می افتد امید از درگاه الهی آنست که آنچنان که در دل ما جا دارد همان طور
بل زیاده از آن بر عالمیان ظهور یابد ای عزیز فطرت بلند را در توجه بامور دنیوی که از
خواب بی اعتبارترست و از سایه بی قرارتر بس خجلت زده میباید و بغایت شرمنده می بیند
اما چه کند و چه چاره سازد که اولاً خود آمده پیش بزرگی آری گفته ام نامرد نیستم که خلاف
آن کرده راه تجرد که قبله همت منست پیش گیرم و ثانیاً پرورده احسان صاحب
دوربی خودم کافر نعمت و بی حقیقت نیستم که این را منظور نداشته گوشه عزلت
که پیش نهاد ضمیر دوربین من ست اختیار کنم هرگاه قضیه چنین باشد میخواسته باشم
که نان سپاهگری خورم و کار سپاهگری که فرمان روای زمان از دوربینی درمن گنج باشم
گمان برده است بتقدیم رسانده حق نعمت رسیدگی بجای آرم تا از زمره نیک بختان

حقیقی باشم ترا که از خانوادهٔ حقیقی و خدمت مردان کردهٔ و بهمت از سوداگری گذشته بعزت

اخلاص سیدهٔ محرم درد دل خود شناخته نوشتم تا در مهمات هر سرگرمی و سعی که نمائی داخل

عبادت تو باشد نخستین کار آنست که در افزونی و معموری آن محال صالح بسیار اراضی و رفاهیت

رعایا خصوصًا رعایای ریزه کمر اجتهاد بربندی و ثانیًا آنچنان کوشش نمائی که واصل تحصیل تو

زیاده از سائر عمال باشد و ثالثًا ملاحظهٔ نرخ و کرایه نموده از جنس عالی یاشاقل در هر چه

فائده دانی در فرستادن آن تساهل ننمائی چون دل را از منافع رسمیه روزگار که تحفه و پیشکش

و رشوت باشد الحمد لله والمنة گذرانده ام و خوب گذرانده ام اگر در سرانجام مهمات اهتمام

رود کاری که خواهم بعنایت الهی پیش برم و سرخ روی درگاه صاحب گشته کامیاب

صورت گردم چنانچه بتوفیق ایزدی کامروای معنی گشته ام نقش مراد جلوهٔ ظهور بدهد پس دیدهٔ

حقیقت او لازم ست که چنان سامان کند که مزیدی بران تصور نتوان کرد و آنچه در هر باب

بخاطر رسد اعلام بخشد ترا اهل دانسته

نوشته ام والسلام

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم

آغاز دفتر سوم انشای ابو الفضل مشتمل بر خطب و خواتم و انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر

خطبهٔ تفسیر بعضی از آیات سورهٔ فتح

رباعی یا فاتح ابواب علوم و حکم	یا رافع اعلام ایاد و نعم
ای کشاینده درهای علمها و حکمتها	ای بلند کننده نشانهای نعمتها و نعمتها
عرّفنا من فضلک ما لا نعرف	علّمنا من علمک ما لا نعلم
شناسا کن مارا از فضل خود چیزیرا که نمی شناسیم	بیاموز مارا از علم خود آنچه نمیدانیم

نحمدک یا من ارسل الی الخلق رسولا امینا و بشّره بخطاب انّا فتحنا لک فتحا مبینا

حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستاده سوی خلق رسولی راکه امانت دار وحی است مژده داد اورا بخطاب هر آئینه ما فتح کردیم برای تو فتح

رباعی للروح جنابه جلیس الخلوات	للعین جماله انیس الجلوات
برای جان تصور او همنشین خلوتهاست	برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس ست
امداه الله من صلات الصّلوات	اضعاف اضاعیف رمال الفلوات
تحفه فرستد اورا خدا از بخششهای درودها	بسیار بسیار چندها از ریگهای بیابانها

صلّی الله علیه و علی آله و اصحابه و احبابه و تابعیه و سلّم و بعد فهذه تحفة فتحیّة و هدیّة

درود فرستد خدا بر او و بر آل او و یاران او و پیروان او و دوستان او و سلام فرستد و بعد از این پس این تحفه است منسوب بفتح و تحفه ایست

اقبالیّة بمنزلة الدعاء من احقر الفقراء الملتجی بلطف الله تعالی و تبارک ابی الفضل

منسوب باقبال بجای دعا از طرف کمترین محتاجان پناه گیرنده بمهربانی خدای برتر و بزرگ ابو الفضل

بن الشیخ مبارک فتح الله علیه ابواب فضله و افضاله و بیّن له آیات جماله و

پسر شیخ مبارک کشاید خدا برو درهای بزرگی خود و مهربانی خود و ظاهر کند برای او نشانهای جمال خود و

جلاله لاجل حضرت سلطان السلاطین کهف العالمین ظلّ الله فی الارض

جلال خود برای درگاه پادشاه پادشاهان پناه جهانیان سایهٔ خدا در زمین

امام المستظلّین یوم العرض ملک الشرق و الغرب ضرغام غابة الحرب

پیشوای سایه گیرندگان بروز قیامت پادشاه مشرق و مغرب شیر بیشهٔ جنگ

المؤیّد من عند الله المستبد بجند الله سیفه مفتاح للقلاع و ذکره

تائید کرده شده از نزد خدا و قوت داده شده بلشکر خدا تیغ او کلید است برای قلعهاست و ذکرش

آنرا یوم العرض گویند ضرغام بالفتح و ضاد و غین معجمتین شیر غابه بمعجمه و موحده بیشه که در ان شیر می ماند ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۱۲

مصباحٌ للبقاعِ مَن صار في مصافِ خلافِه سالَ به الوادي وطار به العنقا

چراغ خانهاست هر که گشت در جنگ گاه مخالف او برد او را آب رود و با خود پرانید او را عنقا

ومن طار على مصادِ انقيادِه طاب له العيشُ وطال له البقا شعر

آنکه پرید بر شکارگاه فرمانبرداری او خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای او عمر

معمورُ قصرِ الفتحِ في ساحةِ العُلى	وغارسُ نخلِ النصرِ روضِ المكارمِ
آباد کننده کاشانه فتح در میدان برتری	و نشاننده درخت فیروزی باغ بزرگیها
مخمّرُ راحِ الروحِ في طبعِ لطفِه	وفي قهرِه آثارُ سمِّ الأراقمِ
خمیر شراب رحمت در سرشت مهربانی اوست	و در غضب او نشانهاست زهر مارهاست

خليفةٌ فاح من مساحبِ اذيالِ همّتِه ارجُ النيابةِ النبويّةِ وساح من

پادشاهی که بلند شد از جاهای کشیدن دامن همتش خوشبوی نیابت نبی و روان شد از

مساكبِ انهارِ نهمتِه فلجُ المطابقةِ المصطفويّةِ منه شاع نورُ الهدايةِ والرشادِ

جاهای روانی اراده دلش نهر پیروی مصطفائی از و پراگنده شد نور رهنمائی و براه بودن

له دعوةُ الحيوةِ وهو لكلِّ قومٍ هادٍ سكبت طيّباتُ الفيضِ في خمائلِ شمائلِه

و برای اوست دعای زندگی و حال آنکه او برای همه قوم رهنماست گداخته و ریخته شد عمده اقسام فیض در خمائل خصلتهای پسندیدهٔ او

وتسلسلت حواباتُ الجودِ من مناهلِ مخائلِه لقد تنسّم ربيعُ العدلِ والاحسانِ

و مسلسل و پیاپی شد حوضهای بخشش از چشمهای ابرهای او البته به تحقیق هوای نرم یافت بهار عدل و احسان

في مهبِّ شمالِ مكارمِه وتبسّم روضةُ العلمِ والفضلِ من مصبِّ زلالِ مراحمِه

در وزیدنگاه باد شمال بزرگیهای او و شگفته شد باغ علم و فضل از ریختن آب صاف مهربانیهای او

حافظُ حدودِ اللهِ بحدٍّ لا رسمَ للمحارمِ في ايّامِه ولا حدَّ لاحدٍ ان يتعدّى من نفاذِ احكامِه

نگهبان احکام خدا تا غایتی که نیست رسم حرام چیزها در زمانهٔ او و نیست طاقت کسی را که تجاوز کند از روانی احکام او

نهيُ المنكرِ امرٌ معروفٌ من لدنِه وصدُّ المعروفِ فعلٌ مجهولٌ لا يسندُ اليه

باز داشتن از بدی امریست پسندیده و مشهور از نزد او و بند کردن نکوئی کاریست مجهول که اسناد کرده نمی شود سوی او

احاسنُ الالقابِ طائفةٌ لكعبةِ جمالِه واياً من الاوصافِ عاكفةٌ في مطافِ كمالِه

خوش لقبها گرد گرنده کعبه جمال اوست و متبرکه اوصاف اعتکاف کننده در طواف گاه کمال او

فانظر كيف استراض رياضُ الشريعةِ بتهلالِ اقبالِه غِبَّ ذبولِها وكم استفاض

پس ببین چگونه سرسبز شده است باغهای شریعت بروان شدن آب اقبال او بعد پژمرده شدن نمو دها و چه قدر ابر شدند

حياضُ الطريقةِ من منعانِ نوالِه بعدَ خمولِها وانظر الى علوِّ شانِه ولاحظ سموَّ قدرِه

حوضهای طریقت از جاری شدن بخشش او بعد گمنام شدن خودها بنگر طرف برتری شان او و لحاظ کن بلندی مرتبه او را

وَمَكَانِهِ فَاِنَّ اَقْيَالَ الْعَالَمِ مِنْ اَدْنٰى غِلْمَانِهِ وَاَمَاجِدَ الْمُلُوْكِ مِنْ مُقَبِّلِيْ اَقْدَامِ

ومنزلت او را زیراکه سرداران عالم از ادنٰی غلامان او یند و بزرگ بادشاہان از بوسندگان پایہاے

اَرْكَانِهِ لَا يَتَنَفَّسُ اَحَدٌ فِي التَّسَاوِيْ وَالتَّوَازِيْ وَالْفَتْحُ عَاشِقٌ لَهٗ فِي الْمَعَارِكِ

ارکان دولت او و دم نمیزند کسی در برابرے ومقابلہ و فتح عاشق اوست در جاہاے نبرد

وَالْمَغَازِيْ اَبُو الْفَتْحِ جَلَالُ الدِّيْنِ مُحَمَّدٌ اَكْبَرُ شَاهُ الْغَازِيْ لَا زَالَ اَعْلَامُ دَوْلَتِهٖ مَرْفُوْعَةً

ومقامات جنگ لقب بادشاہ و نام او جلال الدین محمد اکبر شاہ جہاد کنندہ ہمیشہ باد نشانہاے دولت او بلند

مِنَ السَّمَكِ اِلَى السِّمَاكِ وَجِبَاهُ الْمُلُوْكِ مُغْبَرَّةٌ فِيْ تُرَابِ بَابِهِ الْمَلَاكِ وَلَمَّا كَانَ دُعَاءُ

از ماہی تا ستارہ و پیشانیہاے بادشاہان غبار آلودہ در خاک در او که مقوم ہر ملکیست و ہرگاہ بود دعاے

مَزِيْدِ دَوْلَتِهٖ مُتَوَطِّنًا فِيْ لِسَانِيْ وَتَوَجُّهُ حُصُوْلِ فَتْحِهٖ وَنَصْرِهٖ مُتَمَكِّنًا فِيْ جَنَانِيْ لَا جَلِّ اَنِّيْ

زیادتی دولت او باشندہ در زبان من و روی آوردن حصول فتح او و نصرت او جاگیرندہ در دل من برای آنکه تحقیق من

كُنْتُ مِنْ زَمَانِهِ الْاَمِيْنِ تَشَرَّفْتُ بِتَحْصِيْلِ جَلَائِلِ الْعُلُوْمِ فِيْ اَوَانِ الصِّغَرِ الْمُنْهِيْ عَنْ

از برکات زمانہ او که مبارک ست بزرگی یافتم بحاصل کردن بزرگ علمہا در ہنگام خردے که بازدارندہ است از

غَوَامِضِ الْفُهُوْمِ وَلِاَنَّ فِيْ فَتْحِهٖ حُصُوْلَ الْمَطَالِبِ وَفِيْ نَصْرِهِ الْوُصُوْلَ بِالْمَآرِبِ

باریکیہاے فہمیدہا و برای آنکه در فتح او حاصل شدن مطلبہاست و در نصرت او رسیدن بحاجت ہا

فَاِذَا حَصَلَ لَهٗ فَتْحٌ جَدِيْدٌ عَلٰى مَمَالِكِ الشَّرْقِ بِاِفْنَاءِ الْفِرَقِ الطَّاغِيَةِ الْبَاغِيَةِ

پس وقتیکه حاصل شد او را فتح نو بر ملکہاے مشرق بنابود کردن گروہ ہاے گمراہ سرکش

بِالْقَتْلِ وَالْغَرَقِ اِنْشَرَحَ صَدْرِيْ اَقْصٰى مَا بِهِ انْشِرَاحُ الْمُنْشَرِحِيْنَ وَتَزَايَدَ رَوْحِيْ

به کشتن و غرق کردن کشادہ شد سینہ من غایت مرتبه کشائش و شادمانی شاد شوندگان و افزود راحت من

وَسُرُوْرِيْ حِيْنًا بَعْدَ حِيْنٍ فَاٰثَرْتُ لِتَهْنِيَةِ هٰذَا الْفَتْحِ اَنْ اُفَسِّرَ الْوَقْفَ الْاَوَّلَ مِنْ

و خوشی من و مبدم پس گزیدم برای مبارکباد این فتح که تفسیر کنم آیت اول را از

سُوْرَةِ الْفَتْحِ لِمَا فِيْهِ مِنِ اجْتِمَاعِ خَمْسَةِ اَشْيَاءَ وَهُوَ الْفَتْحُ الْمُبِيْنُ وَغُفْرَانُ الذُّنُوْبِ

سورۂ فتح زیراکه در آن آیت اجتماع پنج چیز است و آن فتح روشن و بخشش گناہان

الْمُتَقَدِّمَةِ وَالْمُتَاَخِّرَةِ وَاِتْمَامُ النِّعْمَةِ وَالْهِدَايَةُ اِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ وَالنَّصْرُ الْعَزِيْزُ

پیشینه و پسینه و کامل کردن نعمت و رہنمائی طرف راہ راست و فتح غالب باشد

وَهٰذِهِ الْخَمْسَةُ كَالْاَرْكَانِ الْخَمْسِ لِهٰذَا السُّلْطَانِ وَهِيَ الْمُقَدِّمَةُ وَالْقَلْبُ وَالْمَيْمَنَةُ

و این پنج چیز ہمچو ارکان پنجگانہ بود برای این بادشاہ و آن ارکان فوج پیش و لشکر میانہ و سپاہ دست راست

وَالْمَيْسَرَةُ وَالسَّاقَةُ فَمُقَدِّمَةُ جَيْشِهٖ اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِيْنًا وَسَاقَتُهٗ وَيَنْصُرَكَ اللّٰهُ

و لشکر دست چپ و فوج پس ست پس پیشرو لشکر او ما فتح کردیم برای تو فتح ظاہر و فوج پس او ست و مدد خواہد کرد ترا خدا

این آیت ست انا فتحنا الخ ۲

اقیال بقاف ... جمع قیل بالفتح سردار ... مراد از ان بادشاہان ... ماہی ای از زمین ... تا آسمان سماک بالکسر نام ... دو کوکب ستارہ از منازل قمر ... یکی را سماک رامح و دوم را ... سماک اعزل گویند ... مغبرہ بضم میم و سکون معجمہ و ... فتح موحدہ و تشدید راے ... مفتوحہ از اغبرار یعنی غبار ... آلودہ شدن و بجای نغع ... بجیم و تشدید موحدہ ... خواندہ و نوشتہ اند ظاہرا ... صحیح باشد و غبار آلودگی ... پیشانی کنایہ از سجدہ ... مولانا محمد ہادی علی رحمہ ... ملاک بالفتح و الکسر ... یعنی اصل چیز و ایجا بادو قائم ... باشد چیزے و در بعض ... نسخ بالا رکان واقع شدہ ... بالضم اقامت کردن فافہم ... روح و دم و غم ... یعنی شاد شدم

ابو الفضل فہمی

نَصْرًا عَزِيزًا اِلَّا اَنَّ الْفَتْحَ وَالنَّصْرَ اَوَّلَهُ وَآخِرَهُ وَسَابِقَهُ وَلَاحِقَهُ وَقَلْبَهُ لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ

مدد غالب زیرا که فتح و نصر اول آن و آخر آن و پیش آن و پس آنست فوج میانه او تا بخشد ترا خدا آنچه مقدم

مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَاَخَّرَ لِاَنَّهُ وَقَعَ بَعْدَ الْمُقَدَّمَةِ وَلِمَا فِيهِ مِنْ ذِكْرِ اسْمِ ذَاتِ الْمَلِكِ الْقَيُّومِ

از گناه تو و آنچه موخر آید زیرا که آن واقع شده بعد مقدمه و برای آنکه از قسم ذکر اسم ذات بادشاه قیوم در آن است

كَمَا اَنَّ قَلْبَ الْجَيْشِ مَقَرُّ الْمَلِكِ وَمَيْمَنَتُهُ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَمَيْسَرَتُهُ وَيَهْدِيَكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا

چنانچه میانه لشکر جای قرار شاه است و فوج دست راست تا کامل کند نعمت خود را بر تو و فوج دست چپ او و تا بنماید ترا

وَتَخْصِيصُ اِتْمَامِ النِّعْمَةِ بِالْمَيْمَنَةِ لِتَخْصِيصِهِ بِزِيَادَةِ الشَّرَافَةِ فَشَرَعْتُ فِي تَفْسِيرِهِ وَتَاْوِيلِهِ

و تخصیص کامل کردن نعمت با میمنه برای خصوصیت اوست بزیاده بزرگی پس آغاز یدم در تفسیر آن و قف و تاویلش

وَاَوْرَدْتُ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ فِي تَحْقِيقِهِ وَتَفْصِيلِهِ وَاَوْدَعْتُهُ فَوَائِدَ شَرِيفَةً سَمَحَتْ بِهَا اَذْهَانُ الْمُدَقِّقِينَ

و آوردم آنچه ناچار است از آن در تحقیق و تفصیل آن و سپردم آن تفسیر را فائده های بزرگ که موافقت نمود بآن فهمها باریک بینان

وَفَرَائِدَ نَفِيسَةً تَحَلَّتْ بِهَا زُبُرُ الْمُحَقِّقِينَ وَزَوَائِدَ نُكَتٍ اُفِيضَتْ عَلَى فِكْرِيَ الْفَاتِرِ

و یکتا دُرهای عمده که آراسته شد بآن کتابهای محققان و زائد نکته های که ریخته شد بر فکر من که سست است

وَاَوَابِدَ فِقَرٍ صَنَعْتُ مِنْ عَيْنِ ذِهْنِيَ الْقَاصِرِ وَالْمَرْجُوُّ اَنْ تُقْبَلَ هٰذِهِ التُّحْفَةُ الْفَتْحِيَّةُ وَفَاتِحَةُ

و باریک فقره ها که ساخته شد از عین ذهن من که کوتاه است و امید آنست که قبول کرده شود این تحفه فتحیه و سرنامه

الْفُتُوحِ الْاِلٰهِيَّةِ وَاَنْ تَجَلَّتْ صُورَةُ مُرَادِي فِي مِرْآةِ اَفْضَالِهِ وَتَحَلَّتْ قَامَةُ

فتحهای الٰهی و امید آنست که روشن شود صورت مراد من در آئینه مهربانیهای او و حله پوشد قد

مَقْصُودِي بِكُسْوَةِ اِقْبَالِهِ نَعَمْ تَيَقَّنْتُ اَنْ وَجْهَ مُرَادِي يُرٰى فِي سَجَنْجَلِ نَوَالِهِ وَصُوَرَ

مقصود من بلباس اقبال آن شاه آری یقین میدانم که روی مراد من دیده شود در آئینه بخشش او و صورتهای

مَقَاصِدِي يُشَاهَدُ فِي جَمَالِ مَوَاهِبِهِ وَمَنَالِهِ فَطُوبٰى لِسَعْيِي وَبُشْرٰى لِجُهْدِي

مقاصد من دیده شود در جمال بخششهای او و منفعتهای او پس نکوئی باد برای سعی من و نوید باد برای کوشش من

فَجَعَلْتُ قَوْلِي وَمَا لَا بُدَّ مِنْ قَبُولِي دُعَاءَ بَقَائِهِ وَلِقُوَّةِ هٰذِهِ الْقُنُوتِ اَشْتَغِلُ بِدَوَامِ الدَّرْسِ

پس گردانیدم قول خود را و آنچه ضرور است قبول کردن آن دعای بقای آن شاه و بسبب قوت این دعا مشغول می شوم بهمه درس

وَذِكْرِ الْحَقِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ فِي الْخَاتِمَةِ حَقِيقَةُ الْحَمْدِ الْحَقِيقَةُ عَلٰى تَيَسُّرِ

و ذکر خدای که نخواهد مرد حقیقت حمد برای سزاوار آنست بر آسانی

اِخْتِتَامِ هٰذَا التَّفْسِيرِ وَتَوْفِيقِهِ وَعَوْنِهِ عَلَى الْفَرَاغِ مِنْ تَتْمِيمِهِ وَتَنْمِيقِ تَسْوِيدِهِ وَتَحْقِيقِهِ

ختم شدن این تفسیر و بر توفیق او و مدد او بر فراغ یافتن از تمام کردنش و ترتیب نوشتن آن و تحقیق آن

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ وَمَنَّ عَلَيْنَا

همه ثنا ها برای خدائی که راه نمود ما را باین طرف و نمی بودیم راه یابنده اگر هدایت نمی کرد ما را الله و احسان کرد بر ما

اَلْفُتُ رِسَالَةً خَلَتْ عَنْ شَطْحٍ جمع کردم یک رساله خالی از کلام بیهوده و خلاف شرع	بِاِتْمَامِ مَا رَجَوْنَا وَاِنْجَاحِ مَا الْتَمَسَ خَاطِرُنَا اِيَّاهُ رُبَاعِي باتمام آن چیز که امید داشتیم روا کردن انچه درخواسته خاطر ما آنرا

مِنْ تَتِمَّتِهِ بِبَيِّنَاتِ الْفُسَّحِ از تمام نهادن به بینات الفسح	تَارِيخُ تَمَامِهِ بَدَا بِالْاِحْصَا تاریخ تمام آن ظاهر شد بشمردن	اَسَّسْتُ مُقَرْنَسًا رَفِيعَ السَّطْحِ استوار کردم قبه دار عمارتی بلند بام

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا مَحْوًا فِي الْاِشْرَاقِ بِتَاثِيرِ ظُهُورِ نُورِ ذَاتِهِ كَالذَّرَّةِ فِي وَرَقِ

یا الله بگردان برای ما ناپدیدگی در پرتو روشنیهای ظهور نور ذات آن اشراق چون ذره در ورق

الْيُوحِ وَتَجَلِّيَاتِ حُرْمَتِهِ لِكَمَالِ النَّبِيِّ وَجَمَالِ حَالِهِ وَآلِهِ وَاَصْحَابِهِ قطعة فارسية في التاريخ

آفتاب و تجلیات آن حرمت کمال نبی و جمال حال او و آل او و یاران او

زالماس کلک سفته در سلک انتظام	گر تاب میکنند با انجم برابری	منت خدایرا که گهرهای شاهوار
سازند گوشوارهٔ خورشید خاوری	از قدر در خوریست که هر جوهری ازان	آورده آنچنانچه خوش آید بجوهری
سلطان عهد اکبر غازی که بر سپهر	چون او دری ندید باکیزه گوهری	بهر نثار شاه که جوهر شناس عقل
خورشید عاجز از عمل کیمیاگری	زربخش خسروی که از افراط جود اوست	خورشید کسب کرده ازو ذره پروری
از یمن عهد پادشه و جهد اوستاد	عیبست هیچ هست بغیر از هنروری	در عهد او زبسکه هنر را رواج شد
تحصیل کرده ام ز علوم مقرری	ده سال و پنج پیش ز کافرین برو	طبعم نمود یاری توفیق یاوری
شاهانم که بعد هزار آرزوی دل	معذورم ار نماند دماغ مراتری	دود چراغ خورده شب آورده ام برون
از عطر التفات تو یابد معطری	دارم خیال آنکه دماغ امید من	بختم نمود سوی جناب تو رهبری
آن چشم دارم از نظر بنده پرورت	در بحر رنج بسکه نمودم شناوری	دست مرا بگیر که دستم ز کار رفت
تاریخ نام او شده تفسیر اکبری	تفسیر دل گشست موشح بنام شاه	کز عین التفات برین تحفه بنگری

اختتام شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری

ابوالفضل بن مبارک که از نارسائی در اوراق مداوای بیماری خود میجوید و چون خرد آبلهٔ پای و

ازنگاپوی خویش و گفت و گوی خود بازمانده رجع القهقری نموده دست بدامن هر خاری میزند

سنگسار نایافت رار فتار کو و گفتار چه و خواهش کدام باری از کوتهی حوصله آز زنده های

مرده دل زمانه میسر آمده جویای همنشینی مرده های زنده روانست و از ابتلای حیات حسی

درخوش بوده بعضی مسترقات زمانه را صرف سخنان طائفه که صحبت ایشان آرزوی دل است

و نیکذاتی از حرف و صوت گذشته و بعمل شایسته پیراستن متیقن بعضی و مظنون طائفه ایست

مینماید و دل هرزه گرد از هیچ خوش می سازد و از بلاغت و فصاحت که بیش از جامهٔ مستعار

نتواند بود تنگ آمده سیر شرحی که شیخ شرف الدین منیری بر آداب المریدین شیخ عبدالقادر

سهروردی بزبان بی تکلفی بلغت پارسی آورده است مینمود وانچه بمقتضای وقت که

بحسب تقدیر نسبت فرزندی دارد خوش می آمد می نوشت تا آنکه بتاریخ سلخ ربیع الاول

سنه نهصد و نود و شش در لاهور فراغ حاصل شد و نفس امارهٔ دیوانه را زنجیر گسست آلهی

بسته زنجیر دریافت خود گردان یا خردی کرامت کن که از بدیهیات اول نه ایستد و بر سوانح

گوشه اگر خرسند نشود صابر بوده اعتراض بر تقدیر نکند استغفرالله این چه خواهش ست

گی باشد که از بار ارادت باز آمده در گلزار رضای خاطر آسوده دل گردد استغفرالله ثم استغفرالله

در آخر ملتقط طبقات صوفیه نوشته اند در خلال اختلال احوال که خاطر فاتر

را از مکونات ملال تمام دست داده بود خصوصا از صحبت ابنای زمان و اخوان روزگار

که طبیعت را انزجار تمام عارض گشته اگرچه بواسطهٔ موانع ضروریه که ضرورت آن از رهگذر

دنارت همت و قلت فطرت بهم رسیده خود را در مضیق مجالست برادران رسمی محبوس

دارد اما بدرقهٔ عنایت بیغایت حضرت واجب الوجود در عالم معنی ازین تنگنای

پرآشوب گاه گاهی کالبرق الخاطف نجات یافته مثل مرغ وحشی که از امتداد بودن در

قفس بعد از استخلاص سراسیمه شده راه مطلب فراموش کند و بهر طرف از کمال اضطراب

رو و بهر جانب شتابد انگیس نیز بیتابانه بانخانی شتتے میرفت در اثنای این حیرت و سرگردانی خاطر را رغبت بصحبت گذشتهائے که زنده دلی و فارغ خاطری اینها متیقن جمعے و مظنون طائفه بود شد تا آنکه گذر بمطالعه طبقات صوفیه که از تصانیف شیخ عبد الرحمن سلیمی که از کبار متقدمین است افتاده و بمناسبت آن حالت و آن ذوق که بر هیچکدام اعتماد ندارد وانچه خوش آمد در قلم آورد و ترصد از اخوان حال و مآل که برین مسوده نظر انداز ند آنست که این ملتقط را بآن حالت قیاس نموده اگر اعتراض ننمایند بانصاف نزدیک خواهد بود بست و ششم رمضان نهصد و نود در فتحپور نوشته شد دیباچه کجکول خرد از خانیهای این مجرد مقید آنست که تمنای آن دارد که در زمان بینوائی و تنهائی که برغونت تجرد گرفتار باشد این کجکول ترشی در کاسهٔ سر این هشیار مست اندازد تا بقدری بعالم افاقت آمده راه رفتار خود را گم نکند وانچه آنرا سرمایهٔ لاغری این فربه انگاشته است از اسباب مزید فربهی نگرداند آلهی دست این عجول حریص را از دامن تدبیر خودش باز داشته او را در حبالهٔ تکفل خود چنانچه داشته بودے ظاهر گردان تا بشرف دولت آرامی که بی آرامی را دران مجال نباشد مشرف شود و از عنا نعمت کشی وجود خلاص شده و بیم نیستی نباشد عبد الله را انجا سر شکر گزاری وجود ست و چگونه او را ترس عدم بپناه دعا برد او رانه داعیه امید ست و نه واهمه بیم ای ابو الفضل شرمی از خود بدار که از عبد اللهی بعبد النعلمی آمدی و از انجا افتان و خیزان بعبد الطبعی اگرچه مدتے درکسوت ارباب علم بودی ترکانه همت تو کجا شد که جوشی بزند که از بند بندگی نجات یابی شروع انتخاب شرح آداب المریدین دل پریشان از روی اضطراب و ناوانی رهین آتش و قرین سوزش بوده گرد سراپای جهانیان میگشت و بپاے شکسته و چشم نابینا در مسالک اطوار جهانیان سلوک نموده مشاهده

خورسند بهای بنی نوع خود کرده ظن ارتقا بمدارج سعادت بخود میکرد و از مخادعات نفس اماره ذاهل و غافل بوده از فرورفتگی خود در وحل جهل و خلاب شقاوت خبری نداشت تا آنکه رعونت تماشا یا طلب مداوا در مطالعه شرح آداب المریدین شیخ شرف الدین منیری روزی چند مقید ساخته خاطر فاتر را بران داشت که انچه بمساعدت وقت پسند خاطر فضول افتد رقم پذیر قلم نامحرم شود بنابر آن شطری از اوقات نامضبوط مشوش را صرف آن نموده سخنان دلاویز خود را مسوده مینماید و از رد و قبول تماشائیان مطمئن خاطر بوده اولا شفای بیمار خود ثانیا مداوای مفلسان تیمار طلب چشم دارد این چه ژاژ ست که میخایم و این چه مزخرفات ست که میگویم همان بهتر که مهر خموشی بر زبان هرزه گو بسته ازین محال گوئی باز آیم و بخموشی دمساز گردم رباعی گر عاقلی حدیث تو کم کنمی + راه سخن گفتگوی محکم کنمی + دل سوخته چند فراهم کنمی + بر کرده بگریمی و ماتم کنمی + الهی دیدهٔ بینائی یا شهپر عنقائی و دل بیحاصل را به نزهتگاه رضا و تسلیم برده صلح کل عنایت فرمای و از کشمکش کون و فساد نجات بخش استغفر الله ثم استغفر الله اگر نه داعی و عائی یومی بودمی از گرداب بیحیائی که زبان طلب در درگاه کرم تو بمقتضای حکمت بالغه آنچنانکه بایستی بظهور درآورده دراز کرده بودم کی سری برآوردم نمیقهٔ ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر خاطر اعجوبه من در حیرتست که بعبارت در نگنجید نمیدانم که چسان از عهده و برآیم ابیات هست بیدای حکمتش پیدا + نیست پیدا کنار آن بیدا + قدمی چند عقل سرگشته + هرطرف رفته باز برگشته + و چون قائد تقدیر ازل این حیران هیچمدان در گل مانده را بمقتضای حکمت بالغه در افراد ابنای دنیا درآورده بمثابه در مشاغل لایعنی دنیوی منهمک ساخته که از لذات حیرت که بموجب دناءت فطرت و پستی قابلیت گاهی دست میداد از انهم

بازداشت رباعی ای فسق و فجور کار هر روزهٔ ما + وی بر زحرام کاسه و کوزهٔ ما +
میخندد روزگار و میگرید عمر + بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما + صاحبا دیانا تا
لایسئل عما یفعل شانا نمیدانم که چه کرده ام که مستوجب آن شده ام که از عبد اللهی بعبد الطبعی
آوردی اگرچه وثوق بر جلائل آلای تو در درجهٔ اعلی ست که این حالت را تابیدی نباشد
اما بر آستان کریم تو دریوزه مینمایم که از عبد اللهی بعبد الدراهمی والدیناری نیاری چندگاه است
که فطرت با طبیعت من در نبرد ست و در کشاکش ابنای زمان افتاده ام نه قوت گریز و نه قدرت
پرهیز رباعی صبری نه که از عشق بپرهیزم من + بختی نه که با دوست درآمیزم من + دستی نه که با قضا
درآویزم من + پائی نه که از میانه بگریزم من + سبحان الله غریب حالتی و شگرف مقامی پیش آمده
که باطن با مراحل گرفتار و ظاهر با شرار روزگار در جنگ نه مردانگی که پای ازین وحل بیرون کنم
و نه قوتی که سرانجام ظاهر نمایم قیاس باید کرد که با مور ضروریه ابنای لباس پر تلبیس چه قدر توان
پرداخت و مقتضای رابطهٔ قدیم طائفه از خلان وفا بموجب دلسوزی که لازم طبیعت دوستان
این نشاء می باشد در انجاح مقاصد و مطالب مساعی بلیغ میفرمودند آثار صدق نیت و حسن طویت
این طائفه چون نزدیک بیقین عرفی بود و جهالت ایشان از حالت سر این
شوریده قریب به یقین نفس الامری نه روی منع داشت و نه رای قبول تا آنکه غرهٔ رمضان
سال نهصد و نود و یک قرار بران نهج داد که از کلیات امور واقف شده خود یک دفعه
بآن پردازد اللهم خلصنا عن الهواجس النفسانیة والوساوس الشیطانیة وشرفنا
بمقام الوصول واوصلنا بعالم العقول الله اکبر برخوردار آستانهٔ معرفت رجائی
گشاده پیشانی تواند بود که بفراخی نشاط غمگساری کونین پیش نهاد همت او باشد یا
خوفی گره برابرو که اگر سرور همه جهانیان نصیبهٔ او باشد دامانی آشنا رو نباشد و بزرگ

این درگاه که پیشوائی نشائتین را از اسباب والاست آن مایهٔ دریافتی تواند بود که از خوف و رجا و قبض و بسط فراترک شده غم و شادی را پیرامون خاطر مقدس او راه نباشد میخواستم که فراتر ازین بمقامی چند رسیده خود چون گویم دریافته خود را قمزدهٔ کلک جواهر سلک نمایم لیکن حکیم کم دانش جهان ساز فطرت سوز من رخصت آن نمید هد بخاطر شوریده میرسد که این تیز رو اول مصاحبان بزم عشرت جهان آفرین را سایهٔ ایست بلند پایه و آن کوهکن دوم ملازمان بارگاه سلطنت را پرتویست نیاز دار و آن دورین سومین محرمان خلوتخانهٔ شهود را نمونه ایست پسندیده الله اکبر حسد که حاسد مرا بیش از هر کس در اندوه دائمی محبوس داشته سزای او در گریبان او دارد ای نفس بشری من زینهار که در نهاد خود منافقانه انتقامی پوشیده ندارے وای معاملهٔ نافهم ترا که روشنی از دریچهٔ قدس را تبه ساخته اندچرا اندیشهٔ ظلمیتان سنگ راه تو میشود اگر به نیکی تو وا رسیده در دشمنی تو کمر اهتمام میبندند همانا که بیمار حسد اند از مریض کاصحیح چه طمع داری واگر بدانگاشته با تو راه مخالفت پیش دارند در مبلغ علم خود راه عبادت سلوک میکنند تو چرا بیهوده سنگ تفرقه می اندازی والحق ازین بیماری تمیزی زیاده ازین چه میخواهی ای نفس من که از کم حوصلگی خود یا ابلهی در تو که از گروه بدنهادان خداع و مکر منشی از گفتار و کردار تو گمان خوبی برده ام این رنگ حرف میزنم و گرنه بدی را بدانگاشتن و با او نرد محاربت باختن اگر از خدا اندیشی دور است در معامله دانی چه دور باشد ای کاش دشمن من فهمیدی که من از چه رنگ آسوده ام تا هر آینه از ملازمت نامردانه خود باز آمده ظاهر او بباطن همرنگ گشته براحت افتادی و کاشکی خیر اندیشی که در حق دشمن دارمی یا حق اساسی مرا که راه مداهنت ندارند دوست طفل مشرب حقیقت نفهم من دانستی تا بعد از دوستی من برنج زده نشدی کی باشد که از حیض گفت این ترن تجبه منش من که معامله نفهمان اند از النفس ناطقه گروهی از تیز روان

عرصهٔ دانش نفس اماره نامند طهارت یافته بامن خموشی گراید استغفر الله

الٰهی این عبد خواهش را عبد الله ساز هفدهم شهر ربیع الاول سنه نهصد نود و نه در دار السلطنة

لاهور نگارش یافت الله اکبر الٰهی من دوستدار جهانیان را جهان دشمنی که دشمنی دشمن عالمیان

باشد چه عطیه ایست عظمی و موهبتی ست کبریٰ که بهین فروغ خرد این را از اسباب

دوستی افزای گروه بنی نوع خود گردانیده ام بیت عاشقم بر قهر و بر لطفت بجد + ای عجب

من عاشق این هر دو ضد + اگرچه شکر اینکه مرا بوسعت آباد رضا در آورده از شادی و غم نجات

دادهٔ بزبان ثبات پائی بعمر دراز ادا کنمی اما بس بار گران بر خاطر برادران من که بنی نوع من اند

نهادهٔ یا مرا زود از کثرت آباد وجود بخلوتخانهٔ عدم رهبری فرمای یا گرانی این گرانان کوی

نشیب نادلی را چاره نمای مرا که از اسیری این قحبهٔ رعنای دنیا باز خریدی برای چه

در طویلهٔ این علف خواران زر بنده میداری من که کندهٔ اخلاص بر پای دارم و زنجیر

گران مروت در گردن و ترازوی خرید و فروخت معامله در دست چارهٔ خود آن دیده ام که

سرمایهٔ هستی خود را که چهار گوهر گران بهاست یعنی جان که راس المال کم معرفت طبیعیان

باشد و مال که خلاصهٔ جواهر سوداگران پست همت تواند بود و ناموس که در میان

خواجهٔ دنیا و کناس عالم و قحبهٔ روزگار مشترک ست و بهترین اسباب بزرگی بزرگان پندار پرست

و دین که عصای کوران کوی راستی و دستی ست در کارساز صاحب و پادشاه

ولی نعمت خود نثار کرده به پیشانی کشاده مسرت پیرای آنجهان گردم الٰهی از حوصله و خرد

داده درخور آن و باندازهٔ او کار از من میطلبی و از میان تهی که دارم چنین پایمال خواهشم

ای هستی بخش من مرا ازین اندیشه نگیری فرو بچارسوی مرادی فتاده ام که هنوز +

بچاه یوسف من به که اندرین بازار + بست و ششم شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود و نه

در لاهور قلمی شد الله اکبر خیر اندیش نیکو کار آن تواند بود که رحمت عامهٔ ایزدی را
مخصوص طائفهٔ ندانسته خود را از آلایش خواهش پاک داشته بر مسند تسلیم نشسته
تفویض کل نماید و ازان فروتر آن دولتمندی بود که بزم دوستی با دوست و دشمن خویش و
بیگانه آراید و ازین کمتر آن بخت بلندی تواند بود که اگر بنزهت سرای محبت نتواند رسید
باری بقلاوزی بخت خداداد بر بساط عزت رضا رسیده بخاطری کشاده پیشانی خوشنودی خدا
رضامندی خود داند و ازین پست تر آن نیکذاتی تواند بود که اگرچه رحمت شاملهٔ الهی را مخصوص
گروهی ساخته است لیکن از رد و طعن مخالف آرمیده نهج کل در میان دارد و ازین کمتر آن
سعادتمند ساده لوح تواند بود که هرچند بدولتسرای محبت کل و نزهت سرای رضای کل و
دار الامن صلح کل نرسیده است اما روشیکه از راه عقل ناقص یا تقلید کامل آورده اند بی مداخلهٔ ریا نیک
و بدآن روش را مردانه امتثال و اجتناب نماید و مراتب این چهار طبقهٔ گرامی چون مدارج آن ظلوم و
جهول که منزل او فروتر ازینهاست از پایهٔ احصا بیرون و از حیطهٔ بیان افزونست الله اکبر ابو الدنیا
آن پست فطرتیست الکه عجوزهٔ بدروی دنیا را عروس زیبا شناسید لیکن ازانجا که بمشام جان او
از دولتخانهٔ همت نسیمی رسیده است چنانچه در اقبال این نامرد فریب از جای اطمینان و مقام آرام
نرفته کامیاب خورسندی و شادمانی نمیگردد و در ادبار این بیوفائی دوست کش دشمن نواز پایمال
اندوه و لگدکوب غم نمیشود ابن الدنیا آن بی یار دانشی ست کور باطن که در آمد شد این فرتوت
بحقیقت نادان برادر دانا افگن خسران زده شادی و ماتم ست نه در حصول لذات این شراب تمام تلخ
حوصلهٔ شادی او سیر و نه نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه در انعدام این نیست هست نما معدهٔ ماتم زدگی
او پر و پای خواهش او لنگ و عبد الدنیا آن بی سعادتیست که با فراهم آوردگی تیرگیهای سابق در حصول
مقاصد میان تهی این نشاء صورت که گذاشتهٔ خرد پروران و مردود درد منشان ضمیر انست از شاهراه راستی

و درستی انحراف ورزد و اما در دفع مکارهٔ انجمان مزور از جادهٔ طریق منحرف شده

دست بدامن مکر و حیله زده نجات جو در اینجو یدامّه الدنیا آن بی دولتیست که بافنون بدی

و بدکرداری که سمت ذکر یافت یکبارگی از راه راست و درست کرداری یکسو شده در

جلب ملائم و دفع مضار در مراتب سوری و مدارج ماتمی گریوهٔ مهلک گریزت قطع نموده کمر بسته

مکر و خدیعت ست در مهر ماه سنه سی و شش از دل بزبان قلم آمده فائده بر مستبصران هوش ربا

پوشیده نماند که مقصد اعلی و مطلب اسنی دریافت ذات و صفات ایزدیست جل جلاله و

جویندگان این گوهر بی بها دو گروه اند گروهی بکشف و شهود دست همت بدامن مقصود زده اند

و طائفه بوسیلهٔ جمیلهٔ دلیل و برهان برندهٔ علیای این مقصد ارجمند برآمده کامیاب دانائی گشته اند

فرقهٔ اولی اگر بوجود نبی گرویده اند آن جماعت را صوفیه گویند و اگر نه حکمای اشراقیه خوانند و

طبقهٔ اخری اگر نبی را اعتقاد دارند متکلمین نامند و الا حکمای مشائین دانند این خلاصهٔ تحقیقست که

سید جرجانی در حاشیه مطالع از محققین قدما نقل میفرمایند آلهی آنچه مرضی تست بدان هدایت فرمای

نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک عفی عنهما الله اکبر مهتدی نشده راه هدایت شناختن و یده وری اکبوری فرد خجسته

یا آرمیدگی خویشتن را بی انصافی دست و گریبان داشتن دانسته خود گفتن هرزه کاری و نایافته خود را

بیان کردن بیخبری بخموشی حرف سرا گشتن دکان داری ای جویای راه معامله با مستعد خطاب چه احتیاج

کرمقدمات معنوی که مخدرات قدسی اند در میان آرد و بابی استعداد خود چرا ازین مقام حرفی زند و نامحرم

را در خلوتسرای سلطانی راه دهد آگاه دل باش اگر شناسای معرفت و آشنای حقیقت گشته یعنی قطرهٔ از دریا

و ذرهٔ از ریگ بیابان بهت افتاده منصب دربانی یافته کمر بسته پاسبانی باش و اگرنه پا از اندازه بیرون منه

و بیهوده مخروش که مبادا نوحهٔ دل آزار تو بآستانی خاقانی رسد نوزدهم صفر سنه هزار مرقوم شد

الله اکبر ای ابوالفضل با وجود بینائی چرا رقم الهی بنام خود می نهی و با چندین دانائی برای چه

نشان الہی برخودمی پسندی وپدید و دریافت اخوان ازمنه سابقه که بحسب ظن و دربنیان خرج دبیشه زمان ما از ایام فاضله است دانستی که مبلغ محصولات تجارت مجمل در کلیله و دمنه املا نمایند تا بدلاوران روزگار ما چه امید داشته شود زودتر خود را بتگاپوی هرچه تمامتر اگر توانی از خلاف اسباب برآر تفاوت ازمنه و تباین ایامی آنرا که برتو خواندم و تکیه بران کرده با تو میگویم برای آنست که خوکرده عادتی والامزاج روزگار ناپائدار از عنفوان پیدایش تا حال که نه آغازش معلوم و نه انجامش پیدا و رنیکی و بدی و نشیب و فراز یکسانست حیف باشد که برای آلایش بی ثبات که جز نمایش در چشم احول ندارد خلاصه زندگانی را در انتظام اسباب لایعنی صرف نمائی و از حرف بلند و دریافت ارجمند که گاهی نفس ذوفنون تو بآن بازیت نمیدهد فریب نخوری که راه بس دراز و باریک و خطرناکست چه رهبران پی گم کرده اند و در اول قدم فرورفته فهمید تنها اگر بکردار درست پاک از دنس شوائب ریا آراسته نگردد و بدانکه چه حیرانی عظیم ست و لهذا مولانا روم میفرمایند هرکرا در عقل نقصان اوفتاد + کار او فی الجمله آسان اوفتاد + چه با وجود نکال معنوی و بال ظاهری ندارد و سبحان الله تا نگاه کردن صد اعتراض برخدا میکنم ذرهٔ امکان را در گاه وجوب جز رضامندی و خرسندی هرچه کند نشان بی و لتیست چه تماشاست که خود معاتب و خود معاتبم هم بیمارم و هم طبیب مسهلی کجاست که معدهٔ خاطر را از اخلاط فاسده دانشهای رسمی پاک ساخته بجلای ضمیر مشرف سازد و از حسن صورت و سیرت که دام نابالغان راه طلب ست نجات بخشیده فنای کلی و اتصال حقیقی بخشد سنه نهصد و نود و شش بلدهٔ لاهور نگاشته الله اکبر ملتقطات شرح آداب المریدین روزی از روزها که خاطر مشوش بمسودهٔ ملتقطات شرح آداب المریدین مشغول بود دل هرزه گرد راپای بند سخنان این طائفه ساخته بمقتضای مالیخولیائی که داشت سودای خام میپخت از برادر دینی و دوست یقینی حکیم ابوالفتح که درین سرای وحشت آباد بی آدمی معنی آدمیت و بوی مردمی از آن گرامی نهاد خانواده

نفس ناطقه بشام این مسکین میرسید و قوت جان و قوت عقل میگشت این رباعی با سائر مناسبات رسید میخواست که عبرة و خبرة این نامه را بتمام تسوید نماید لیکن چون بشوریدگی حال رباعی را مناسبتی تمام بود بذکر آن اختصار نمود رباعی اسرار حقیقت نشود حل بسؤال + نی نیز بر باختن حشمت و مال + تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال + هرگز ندهند راهت از قال بحال + هرچند خاطر بیحوصله را شرح شرحه کرد لیکن مژدهٔ امیدی نوید وصولی رسانذ الحمد لله علی ذلک الله اکبر ابوالفضل این مبارک را که نه خرسند از هستی موهوم و نه ملول از نیستی اعتبار یست مالیخولیائی ذاتی یا شورش بهاری بازیتابانه بگلگشت سخن گزینی آورده گاه بهانه غذای خویش قدسیات کلام را مینویسد و گاه بخیال مهمانی برادران فطرت زلّه بر دارست و گاه برای دفع شر تمغاچیان طبیعت که اخوان معاشرت اند در تسوید اوراق کوششی دارد الٰهی حیثیتی و سرمهٔ که خجلت زدهٔ و بالست تا از وحشت آباد گفتگوی بر نزهتگاه خموشی رسیده نظارگی باشد الله بس و ما بقی هوس در مفتح سال حلیم الٰهی این دو کلمه نوشته شد الله اکبر ای نفس معربد اگر آهنگ انصاف طرازی درست هست با خود بقدر دریافت خود ژنده معامله بر دوزی و با برادران عینی که فرزندان آدم اند باندازه عمل خود خلعت سود و زیان سرانجام دهی و اگر از فرعونی که در نهادت مخمر ساخته اند این گفتار مرا نمی فهمی چارهٔ بیماری خود را نه و داغ بیماری دیگران چه میجوئے دم هم جراحت خود را علاج مرضهای جهان چه میسازی الله اکبر حق گوئے من که دوست از دشمن ندانند و آشنا از بیگانه نشناسد از رضامندے دشمنان و ناخوشنودی دوستان کی شاد و غمگین خواهد بود معشوق من که در ناحق طلبی از من نابرخوردار است در عاشقی چگونه کامروائی طمع داشته باشم

انتخاب منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات صدی آن تشنه نشان یافته آب که به جستنش تشنه گرداند و نوشیدنش تشنه تر شرف الدین منیرے

سخنی چند که بر خاطر بوالهوس و نفس مخادع خوش می آید به نیت توشهٔ ایام تجرد برمیدارد ای
نفس اگر در بن طویت سودای در شادی داری همتی در کار خود کن و مردانه قدمی بردار که اگر به
مقصود رسی باری صاحب همتانه در راه رفته باشی مرداد ماه آلهی سنه سی و سه در دار الخلافه لاهور
نوشته شد الله اکبر مدارا آنست که در ضمن خوش روئی و کشاده پیشانی حق فوت نشود و مداهنه
آنست که در ذیل معاطفت حقی در پردهٔ کتمان ماند یا بطلانی در منصهٔ ظهور جلوه کند شکر این که
در کلیات براه مداهنه نرفته ام در کیل آسمان نگنجد و اندوه آنکه در بعضی جزویات پایکی مداهنه
رفته در کالبد زمین درنیاید الله اکبر ابوالفضل که با دشمنان همواره خیر اندیش بوده آهنگ
دوستی دارد با دوستان چرا زیست آدمیانه نکند لذات ایمنی عذرخواه طعن بدگوهران است
الله اکبر ابوالفضل که تگاپوی همت و جستجوی فطرت بر آستانهٔ صلح کل اقامت دارد
آمرزش دوستان تنگ حوصله کوته نظر که مدارا از مواسا نشناسند و جنگ را از صلح
جدا نتوانند کرد از ایزد خود مسألت مینماید الله تعالی از اندیشهٔ معصیت گریزت و
یکدت برادران کنجشک حوصله مرا گیرا و شمرا از اعتراض بر حرف دوستان که چرا دوست
ما با دشمنان دوست نماست یا همانا که دوستی او با ما نیز از همین قبیل ست یکسو کناد الله اکبر
ابوالفضل که با خود نرد دشمنی میبازد و با دیگران شطرنج دوستی آلهی چه میخواهی که او را بر دوستی
دشمنی خود دشمن گردانیدی و جهانی بطرزی در کمین او داری الله اکبر صبر از نادان آید و شکر
از دانا صبر که با داغ پیشانی در نادانی و نارضائی ایزدی ممدوح گروهی از پیشوایان کارخانهٔ
انتظام ست از کوتهی حوصله در پایان خطاست الله اکبر آلهی دانش گوارا که بر بدانشان
تفوق نجویم و کرامت فرمای و الا در کنج خمول بیدانشی خرسند دار الله اکبر از بی انصافی
گویم یا از کوری دانم که خواهش محال نمایم و چشم اجابت از واجب متعال داشته باشم الله اکبر

مراتب مهربانی و مدارج عطوفت خدیو جهان از اندازه گفت بیرون است و انگاه از امثال ناکوته نظران گرفتار مضیق بشری بهر حال امتثالاً بفرمان قهرمان خرد که مالا یدرک کله لایترک کله است کلمه چند نگاشته قلم ضراعت میشود می فرمودند که بیچاره آدمی باوجود فروغ خرد در ظلمت طبیعت در افتاده راه نجات خود نمیجوید و باوجود چندین نعمت که برای او سرانجام داده اند قصد جانداران نموده سینه خود را که محرم اسرار ایزدیست گورستان حیوانات میسازد و از برای برساختن شکمی چندین جاندار را ببلاخانه عدم می فرستد میفرمودند که کاشکے جسم عنصری من بنابر کلان بودی که این نامعامله فهمان گوشت خوار از گوشت اینکس سیر گشته بجاندار دیگر نپرداختندے فراخی حوصله عطوفت را شرح دهم یا بلندی و ارجمندی دریافت والا بیان کنم اگر نوکر نمیبودمے و ممدوح پادشاه نمے بودمے حرفے چند از فهمیدگی خود می گفتمی هر آئینه از طعن کوته نظران گوشه نشیب نادانی ایمن بودمی استغفر الله من که دست در کون زده ام و از رد و قبول بزرگان جهان یکسو گشته سربلند شناسائیم از اعتراض کوران بی عصا چه اندیشه مند باشم هیژدهم محرم سنه هزار قریب آب چناب که حضرت بشکار برآمده بودند مرقوم شد الله اکبر تجرد و تفرد و حدتی را عشق کنج خانه نشان صحت عقلست و کثرت تعلقی را دوستی خلوت بیماری نفس روز پنجشنبه هیژدهم شعبان سنه هزار و یک سرآغاز بیاض ابو الفضل بن مبارک را که بهمت خداشناسان فراخ حوصله از تنگنای جنگ کل بصلح کل آمده و از ازدحام عام خلوت گزین بود و سفر اقلیم محبت کل پیش آمده امید که دران ملک مقدس اورا توفیق اساس خانه شود تا مستعد سفر جابلقای رضای کل گردد و آنجا نیز نشیمن دلکش بدست افتد تا شائسته صحبت مسافران آسمان نورد راه تفویض کل گردد و دران دار الخلافه ایزدی رسیده توطن گزیند

تا بوقت مسعود شنا ور محیط محو مطلق گشته به نزهت سرای دولت جاوید عمر ابد باد

الله اکبر رفیق مرنج و مرنجان ناصح خموش گویا مبشر موتمن رهنمای بی رعونت آشنای فی دست و

دوست صداقت نشان شناسای هر منزل زباندان هر دیار میانجی هر معامله ترجمان هر زبان

ناخدای بحر محیط کشتی بی ملاح نژاد و راحله بهترین سفر تا رو پود این لباس بهست افتاد

یعنی ورقی چند منزه از نقوش رسمی را پیش گرفت تا قدسیات حقیقت و مقدسات معرفت که

معین این معامله باشند نوشته آید و شائسته آن اسامی گشته مدنی الطبع مرا مدینهٔ فاضله باشند و شور

باطنی را چاره گر آید و وحشت این راه واپس نبرد افسوس که شیشهٔ جانی از تو بدر نمیرود و اندیشهٔ

واپس رفتن سود انگیز است **نظم**

کار پنهان کن تو از چشمان خود لیک نشکیبند عالی همتان	پخته گردد از تغیر دور شو تا بود کارت سلیم از چشم بد پنبه وسواس بیرون کن ز گوش	همچو برهان محقق نور شو پیش شاهان گر خطر باشد بجان تا بگوشت آید از گردون خروش

و سرگردانی جهانیان و تنهائی تو ترا در گرداب حیرت نینداز د **نظم**

چند روزی جهد کن باقی بخند آنکه بیند او مسبب را عیان که نه هر دیدار صنعش را سزاست تا مسبب بیند اندر لامکان چرب و نوش و داههای این سرا	قبلهٔ جان را چو پنهان کرده اند کی نهد دل بر سببهای جهان دیده باید سبب سوراخ کن هرزه داند جهد و اکساب دکان گام ز انسان نه که نابینا نهد	سر شکسته نیست این سر را مبند هر کسی رو جانبی آورده اند این سببها بر نظرها پرده است تا سببها را کند از بیخ و بن خرم آن باشد که نفریبد ترا تا که او از چاه و از گو وارهد

ای دریغ که هنوز این سرگردان کوی طلب چاره خود را گفت دانسته بامن خموشی نمی گراید **نظم**

بکار آمد حصهٔ مردان مرد ٭ حصهٔ ما گفت آمد نیست درد ٭ دفتر صوفی کتاب و حرف نیست ٭

جز دل اسفید همچون برف نیست ٭ زاد عالم چیست آثار قلم ٭ زاد صوفی چیست انوار قدم ٭

از هزاران اندکی زین صوفی اند ٭ دیگران از دولت او می زیند ٭ رو چنین عشقی بجو گر زنده ٭

ور نه وقت مختلف را بنده ٭ **خطبهٔ بیاض تازه** جنونے خاطر پریشان را بر فراہم آوردن

این سفینه داشت ومن عبد الخواہش را در دولتسرای عبد اللہی سنگسار خجلت گردانیده اند ام

این دولت یا دشمن جان من ست ابو الفضل را که بسر نوشت آسمانے مورد اضداد است

چگویم اگر از پستیهای او نویسم قعر گو کم فطرتی و پست ہمتی او در اندیشهٔ دوربینان بارگاه

دانش نگذرد و اگر عالی فطرتی و بلند پروازی و دوربینی و تیز روی او را شرحی نویسم در معدهٔ

فاسد زمان و زمانیان کجا گنجد بهر حال بو العجب کسی ست که اگر خزف را بمروارید فروش

سود کند و اگر مروارید را بخزف دہد فائده بیند بسد الحمد که بعنایت ایزدی تونگر خاطری ست

که کیمیاگران روزگار مفلس دریوزه گر او یند نه از دوستان بر خاطر او بندے و نه بر دشمنان

از و گزندی دشمنان از و فارغ دل و دوستان از و خرسند ہیہات چه میگویم در معامله جای او که

محل رواج بازار تمیز ست نه دوستی بکار آید و نه دشمنی آزار رساند مجملاً از انچه بعمد و قصد از آسمان

فطرت بر زمین ونارت فرود آمده از شناسائی مزاج زمانه خرسندی مینماید و خود را از عاشقان

این نشار عالم میداند مسودات این سفینه است از انجا که معامله حقیقی باجهان آفرینست محل

معذرت نیست و چون در گروه تعلیقان در آمده داد و ستد بایشان مینماید عذرے که پسند

مشکل پسندان خود پسند باشد ندارد بس ہمان بهتر که در سخن بسته آید و بدانچه سلطان وقت

فرماید امتثال نموده از طعن و تحسین یکسو آید و آغاز این سرمایهٔ مالیخولیا ہست دوم رجب سنه

نهصد و نود و هشت در دار الخلافت لاهور نوشته شد **افتتاح بیاض** امروز که

زیبا دست و ہشتم مهر ماه آلهی سنه سی و هفت سه شنبه چهار دهم محرم سنه هزار و یک ست در

عرصهٔ دلکشاے کشمیر تازه جنونے در سر افتاده و این شوریدهٔ شورستان طلب را شره

سخن گزیدن و گزیدگی خود را خریدن برین آورد که بزمی رنگین از سودای خود آرایش دهد
ورقی چند را که بزبان رسم بیاض نامند و بلسان تحقیق مالیخولیا نامه خوانند سیاه نماید و حالت
تذبذب خود را خاطر نشین و در بیان عرصه بنیش کند آهی از کشاکش اندیشهای
تباه نجات فرمای برحافظهٔ خود اعتماد نیست تا تعهد مکرر نوشتن نمایم و حالت
سنجیده نیست که برگزیدهٔ خود اعتماد داشته باشم نظم دولت اگر همدمی ساختی +
عمر بدین نیز نپرداختی + در دلم آید که گنه کرده ام + کین ورقی چند سیه کرده ام +
اگرچه محرک خاطر در تسوید این اوراق بر داشتن مناسبات خویش بود ولیکن بجهت دیر
بدست آمدن و دشوار بهم رسیدن آن و نیز در آمدن این کس با تعلقیان متاع
پرست و محشور شدن با این گروه از خوش آمدهای این طبقه که خروار خروار و خرمن خرمن
بهم میرسد آنچه خوش آمد طبیعت بود با الفت فطرت و مباینت مشرب بر داشته
نیز داخل مسوده ساخت و دیباچهٔ بیاض ابوالفضل بن مبارک که بتائید ایزدی از
صلح کل فراترک شده نرد محبت با طبقات انام میبازد چنانچه برای مهمانی برادران فطرت
بیاضها سرانجام میدهد بجهت آشنایان معاشرت نیز ورقی چند سیاه میسازد ایزد تعالی
او را بخود مشغول ساخته فارغ خاطر گرداناد اسد حسبی و ما بقی هوس عنوان بیاض بر
اصحاب فطنت و ارباب عبرت مخفی نماند که درینولا که بحسب تقدیر از زاویهٔ عزلت
برآمده در بازار کثرت افتاده است و همواره در مداهنات و مساهلات قصب السبق از اخوان
زمان برده اگرچه در نظر کوته بینان اعتبار بی مدار دنیوی که محل حسد اکثر برادران طینت
یافته اما در معنی پیش بالغ نظران بازیچه بازاریان اسواق نفس الامری شده
است اعاذنا الله تعالی من شرورنا و شرورهم بیاضی چند که این بیاض از انجمله است

دراز منه مختلفه سیاه کرده می شود اکثر ازان مزخرفات لاطائل ست معلوم نیست که عشر عشیر ان

مرضی خاطری که دست روزگار گرد دامن او نتواند رسید شده باشد و هذا ایضاً من

اقسام الجنون فان للجنون فنوناً نمیقة العبد الاقل ابو الفضل بن مبارک عفی عنهما فی

سنة اثنین و تسعین و تسعمائة الله اکبر انچه آنرا وادی ایمن دانسته در مفارقت کچکول

بآن تسلی میجست چون بنظر امعان ملاحظه رفت آنرا سزاوار اجزای کچکول دانسته چنانچه خود را

از نظارهٔ جمال او محروم بودن لائق ندید این جزو چند مخالف بصورت موافق یعنی کچکول را

جدا داشتن ازان نه پسندید و این گنجینهٔ اسرار ایزدی را گنجور شده هر روز را تبه ازان ال انا

تعین کرده و او را مصاحب روز تنهائی که از مکنونات خاطر دود اندیشش است

دانسته منصب بزم آرائی ملک تعلق داد تا در آن روز بیگانه و اریا مثل آشنایان روزگار

معامله نکند و انیس محفل دل و جلیس مجمع جان گشته از اندوه و شادی که فرزندان

ناخلف خوف و رجا اند پاسبانی کرده بزرگ زاده مرا بدست ملائم و ناملائم نفروشد بیت

متاع گرانمایه کاسد مباد ٭ دگر با دجز عیب حاسد مباد ٭ سبحان الله چه قسم جنون گرد سرا پای

خاطر میگردد منکه همت در بیدلی داشته ام و روزی نیست که ازان دو نسخه یمن او لوشی

نرسد این چه ثراست که میخایم و این چه کجروی ست که می اندیشم ابو الفضل اگر کسی ترا نشناسد تو

خود را مے شناسے خرد بخشا از رعونت دانش و حلاوت کردار باز داشته از خواهش و بیخواهش

نجات بخشیده محرم خود نم ساخته بحیات ابد موصول ساز سال نهصد و نود و هشت هجری در

لاهور قلمی شد الله اکبر کچکول مجموعه ایست که راقم این سطور در شوریدگی احوال بعضی

سخنان طائفهٔ علیه صوفیه را مسوده کرده بود و از نادانی خود را ازین

طائفه دانسته از علم الیقین بعین الیقین آن خیال مے کرد

آخر بتوفیق الٰهے از جهل مرکب بجهل بسیط آمده امید که بعلم شتافته بموطن عمل خرامد

دیباجهٔ بیاض معاملات

سررشتهٔ معاملات دنیوی و انگاه از سرکار خود بهدا نگاشتن چون راه مخالفت سپردن با فطرت بلکه طبیعت بود درین مدت که چه بمثل پست همتان دنیوی وجه بغیر آن در گروه بے شکوه عاشقان دنیا مبعوث نگشت بسر وقت آن نمی آمد و همواره این را ازطول امل و شور حرص و طغیان آز دانسته بمهمات سرکار خود نمیرسد تا آنکه بستم رمضان سال نهصد و نود و هشت که دل دوربین در گرد سراپا جهان و جهانیان بمبصرانه نگاه میگردد در بازار خرید و فروخت و سود و زیان زمان و زمانیان بر مکامن خواطر بائعان و مشتریان و فنون آرایش و نکوهش ایشان کالا را نظاره کرده سخنی چند باخود درمیان آورد که نوشتن آن شتبه بجو فروشان گندم نمامی شود کوتهی سخن آنکه بعد از گفتگوے بسیار برین شد که بکلیات امور وارسیده ضوابط جزئیه قرار دهد و براے تذکار و نگاهداشت مذکرے چند تعین نماید که اگر نفسے چند درین معامله جائیکه سراے کار دلنے در باط پاسبانے ست مهلت میدهند خود هم بسر کار ما منتظم مے شوم و هم این نفس اماره را که بتوفیق آلهی از نزواجر خردمندی بلجام آهنی مقید شده از زخارف دنیوی باز آمده جز داده یک بزرگ نگاه نمی کند موانع صورے حسی نیز از نگاه کردن این مرد فریب نامرد معشوق بهم رسد و هم خواهشے که از رهگذر بشریت و فطرت و همت و طبیعت میرنجاند که یک مرتبه جمعی از فرزندان و یاران محبت مآثر را فراهم آورده در کار مرشد و پادشاه خود خدمتے شایسته درخور حوصله خود بتقدیم رساند و نبرد مردانه که کارکردهاے بے انصاف را جز انصاف راه نباشد نماید تا دوربینی و آدم شناسے این سرکرده ایزدے بر مردم پرتو ظهور اندازد و باعث هدایت

اجمعے شود وہم کوتہ بینان خشم اندیشہ کہ پیوستہ در خلوت خود زبان طعن کشودہ میگویند

کہ چہ لائق باوجود ما قدیم الخدمت جنگ آزمائے طالب علمی را از حضیض خسی باوج کسے

بردن و درزی سرآمد سپاہیان آوردن قفل بر دل و زبان اینہا نہادہ غوق عرق خجالت

گردانیدہ اید وہم اینکس ببدرقہ توفیق الٰہی از بار شکر نعمائے این کار فرمای والا برآمدہ

درمیان گردہ ناولنان زیست آدمیانہ نماید سامان پذیرد و اسباب این خواہش والا

کہ از ترکیب بدیع مذکور پدید آمدہ است سرانجام یافتہ کامیاب صورت و معنے

شود و اگر مہلت نمی دہند و فرصت گل چیدن ازین باغ نمیشود باری در تنسیق و انتظام

نیت خیر پذیرد و کردن این جہان خداع بہتر یا در غفلت بودہ بکتم عدم فرو رفتن پس این

کار بجہت تصحیح نیت نہ توثیق امل کہ مانع قوی ہر بار بود شروع کردہ شد منا الکسب و

منہ التوفیق نمیقہ ابو الفضل بن مبارک عفا اللہ عنہما اللہ اکبر چون خاطر فاتر از گفتار

بے کردار شرمندہ و خجلت زدہ شد از لجلول حیا کردہ مفارقت حبت و آنرا در گوشہ نہاد

و دل ہرزہ گرد چون بہ بیاض عادت کردہ این بیاض را بمصاحبت یا منادمت یا

مواعظت اختیار کردہ وَاللّٰہُ یَہْدِیْنَا اِلیٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْم بر ظہر کتاب کیمیا نوشتہ اند

فرد کیمیا خواہی زراعت کن کہ خوش گفت آنکہ گفت :: زرع ثلثانش زرست و

ثلث باقی ہم زر است :: اے برادر این چہ زر است کہ میخائے آنکہ معدہ

آنرا پُر گرداند و مس وجود را طلائے دہ دہی کند در مرتبۂ قناعت و در رتبۂ صلح کل

و در حالت محبت کائنات ست و در مذہب تحقیق بالغ نظران مکون را راہ

نیست تا بمکنونات آلودہ امکان چہ رسد درین درگاہ صلح کفر ست و محبت

کائنات زندقہ ازینجاست کہ گفتہ اند حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْن

بخاطر مرحومی نرسد که عدم توجه بکمون چه معنی داشته باشد وازینجا بهادیهٔ بطلان اقتدای
برآه دبیچاره ممکن را دریافت حضرت وجوب از قسم محال ست وطلب محال امری ست عبث
لیکن سکین را ممکن که بمصاحبت نفس ناطقه مشرف شده است وعلمکه رسمی واجب دانسته
اولاً تخلیهٔ رذائل وثانیاً تحلیهٔ فضائل نموده بمراتب علمی می رسد وازانجا از حسن وقبح که اعتباری
بیش نیست گذشته حسن صورت وسیرت را که دام تزویرست ازنظر انداخته بنجوهٔ خاطر
ست متسعد میگردد ودرنزهت گاه خاطر تکون وکمون راهم آنجا راه نیست سبحان الله
تعالی العظیم نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک ببلدهٔ لاهور سنه ست وتسعین وتسعمائة انتخاب

اختتام تحفة العراقین خاقانی مبدع سخن ومخترع معنی حرف سرای خودستای
خاقانی درستایش آباد جهان مزور نوش را بانیش وجراحت را بامرهم ترکیب داده
تحفة العراقین نام نهاده است اگر عراقیان شناد وست آنرا دریافته بتحفگی برداشته
پرستش نمایند کوسالار ممیزان وکوجویای تمیز تادرنیاب حرفی چند بمذاق نفس الامری
گوید که شورش جهان آسوده بارنیارد همان بهتر که منهم چون همه مردم کمند عشق این در گردن
خاطر انداخته زله بردار باشم وازین جوارش ناگوارش که بیناسی فطرت را داغ
وناصیهٔ طبیعت را نورچراغ ست پاره درمطاوی کچکول خود که درموطن خاص بزبان
مخصوص آنرا ابوالحرص میخوانند دارد شاید که معدهٔ آزازین سیاه کنندهٔ کاغذ وتباه
کنندهٔ دل را ازسیه کاری سیری پدید آید وازکتاب بمکتوب پرداخته ازنقش بنقاش
گراید باری بهرحال بمقتضای خواهش فطرت خود که آن درمعنی ازمطالب طبیعت ست یا بموجب
جویائی طبیعت که درلباس فطرت تلبیس ساده دلان می کند یا بملاحظهٔ دیگر ازین مدحستان
آنچه خوش می آید یا برای ضیافت طبایع معاشران زمانه درخور باشد

بر داشته ضمیمهٔ بر داشتهای دیگر ساخت آمده او را بخود مشغول داشته از مکونات که چهار
سوی آشوب ست باز دارا الله بس و ما بقی هوس الله اکبر خطبهٔ مجموعه مشتمل بر نظم و
نثر شیخ فیضی لله الحمد که این نگارخانهٔ معنی دلنشین دشوار پسندان و گزین
نکته سنجان پیراسته آمد و بدستیاری ایزد باری که گنجینه کشای معنی ست این بو العجب نامه که
مایهٔ عیش بیداردلان و خواب افسانهٔ غنوده بختان ست فراهم شد از انجا که این شوریده خاطر از
افزونی خدمت و فراوانی پرستاری خدیو خدا شناسان اورنگ آرای صورت و معنی
سکندر شکوه ارسطو دانش تحقیق طراز تقلید گذار پایه افراز چتر و دیهیم شاه نشان کشور و اقلیم
بیت آنکه پی موریست از کین تا بمهرش ❊ سر موئیست از سر تا سپهرش ❊ هران پیشه
که برخیزد ز راهش ❊ سر نمرود زیبد بارگاهش ❊ نیارست برسمی دانش چنانچه
باید پرداخت و این خدمتگزاری را سرمایهٔ بختوری اکسیر سعادت اندوزی دانسته همگی
برنائی درین مهین کار بسر آورده به برچیدن سخنان دانش اندوزان دل ننهادی تا آنکه زمانهٔ
شعبده انگیز و چرخ فتنه پرداز دهم ماه صفر سنه هزار و چهار هجری واقع شکیب ربای
جانگداز برادر نیک کردار قلاوز حقیقت پژوهان دانش آموز روزگار هنگامه آرای تیغ
و قلم علم افراز مردمی و مردانگی کام بخش ناکامان مرهم بند روزگار خستگان گنجور اسرار
شاهنشاهی دستور العمل دستوران بیت روی او چون زرای او افروخت ❊ آفتاب
با آفتاب آموخت ❊ بر روی کار آورد دانش اندوزان به تیره روزگاری نشستند حقیقت پژوهان
ماتم آرای حق پژوهی گشتند عشرت را سر بدیوار آمد و نقش فرخندگی از لوحهٔ روزگار سترده شد اگر
آن نیرو داشتمی که با آسمان در آویختمی و بزمانه در افتادمی آنگاه آسوده می‌کهٔ تار و پود این کهنه خیمه را هم
بگسیختمی و پیوند روز و شب را که ستردن راحت و آبستن محنت ست از هم بگسلاندمی قطعه

گر راه بر دمی سوی این خیمهٔ کبود ✽ انگه شستمی که طنابش گسستمی ✽ در دست من بچرخ رسیدی چنانکه آه ✽ بند طلسم آن همه درهم شکستمی ✽ نی نی آسمان بر زمینیان خون میگرید و زمانه از زمانیان شوریده تر ست نزدیکست که چرخ از روش باز ماند و اوراق سال و ماه درهم نوردیده آید

نظم

وقتست که وقت در سر آید ✽ سیلاب عدم ز در در آید ✽ وقتست که مرکبان انجم ✽ هم نعل بفگنند و هم سم ✽ استغفر الله آن پزشک صورت و معنی که عیسوی دم او مردگان را جاوید زندگی بخشیدی هرگز ننگ مردگی نپذیرد ولیکن از بی آزرمی زمینیان ازین پنجی سرای رو در کشید و درین آرزوی آسمانیان برآورد تاهم آنان قدر کام بخشی و اندازهٔ وارستگی او برگیرند و هم اینان دانش و نیک اختری از سر نو برانداوزند

قطعه

مهر گردون دانش و بینش ✽ زیر ابر اجل جمال نهفت ✽ او چو جان بود و جان نمیرد و من ✽ زنده را مرثیه ندانم گفت ✽ درین تیره روزگار عشرت مردگی خاطر خسته باندازه دریافت برخی از باستانی نامها نظم و نثر انتخاب نموده مجموعه سرانجام داده بو که لختی بیماری جان غمگین و دل خونین دوا پذیرد و درین مرگستان یکرنگی و برگ ریزد و ستداری همزبان یکرو غم ردای که در مردم زاد نشانی از آن وا دید نیست بدست آید و نفس دیوانه منش تجرد غریب را که پیوسته رهزن قافله وارستگی است اندر ز گزار شیوا زبان بهم رسد هیهات این کار ستمرگ که لغزش گاه دانش منشان هشیار خرام ست نه بزور بازوی من هندی نژاد پراگنده وقت ست لیکن خاطر ناشتانی از گرسنه چشمی معنی بجای گوهر خزف ریزه را برگرفته نزد دشوار گزینان سرمایهٔ شرمساری سرانجام نمود و دل کوتاه بین از لب تشنگی سخن سراب را دریا دانسته بغاره گاه دوربینان خرده گیر گشت

بیت

انچه یاقوت گفته مینا ست ✽ چه فروشی که جوهری بیناست ✽

الله اکبر ابو الفضل بن مبارک که از مطالعهٔ کلمات قدسیه

تیز زدان عرصه شهود و دور بینان بارگاه وجود در خیال باطل افتاد و خود را از مطمئنان
وحشت جای کون دانسته از منتسبان این گروه و الا شکوه میگرفت و نفس کم اندوز را از صلح
کل گذرانده بصحبت عامه ساینده از سرخوشان بزم دل مانده بود که ناگاه حسن سابهری اکا از همراهان
مخصوص نفس هرزه اندیش او را مصاحب روز تجرد انگاشته بود به پیمانه هستی پر شد اطمینان خاطر از سر سنگ
آمد و دل هم آغوش رضا را پرده ناموس دریده شد گاه گاه نفس را بر دل میکوفتم و گاه جرم دل را
بنفس حواله مینمودم تا آنکه دل پرده جای این اماره رامی درید و نقش بوالعجبیهای و
دفنونهای خودمشاطگی دل میکرد و روزی چند این سرگردان دبستان و انانی را لطمه چند سرخ و
می داشت که بازیکبارگی سرا این خم دسرای خودفروش بخاک مذلت در افتاد یعنی مصاحب حکمت و راستی
و معاون خداشناسی و حق پرستی امیر فتح الله شیرازی رخت هستی بربست و غلغله در بزم اطمینان و ولوله
در معرکه رضا قوتی از اول روداد این بی آزرم را بیش از بیش بهره کار دریده شد و از انجا که پیشه او
خدیعت و اندیشه او تلبیس است خود را بهزار حیله در لباس اخلاص اهتمام داشت تا آنکه بسرنوشت آسمانی
یا در فطرت برادر همت یار معاشرت مددگار مهاجرت حکیم ابوالفتح گیلانی مسافر ملک بقا شد و طبقت ناموس
این مزور از بام افتاد و یکباره بازار حیله اندوزی کساد گرفت و روشن شد که این ابلیس پر تلبیس
مساعدت وقت دریافته نام دل برخود نهاده پیکار گوینی را صلح کل نامیده است و ناخوشتی
ذرات جهان را رضا نام کرده نه در وسعت آباد خاطر از رضا نشانی و نه از صلح کل اثری مدتی
مدید از گروه عالم بوده پامال اندوه بود و چون کوران صورت و معنی ناشکیبا بوده جزع و فزع
میکرد و از انجا که از مشرب عذب راستی جرعه بکام جان رسیده است از مطالعه کتب صوفیه
بسبب احترام آن باز آمد و از کچکول خود که ناصح بی غرض و واعظ بی ریا بود دوری جستم
و این سفینه را بانخاط مشغول پیش گرفتم و بخود گفتم که طرفه معامله در پیش آمد

گفتار کارسے نمی کشاید و بدیدن کلام مطلب اصلی بر نمے آید و کردار عمل باید ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم

راه ناپیدا و راهبر ناپدید و ضعف در تزاید و دشمن در پیراهن بس هوشیار باید بود و پا از گلیم درازتر
نکرد و هرچه مناسب حالت بوده باشد از نزهتگاه پیشینیان دریوزه کرده درین صحیفه مجرد
بنویس و خود را چنانچه در مدرسهٔ تحیر ملا را اعلای نادانی نادان دانسته و نمودهٔ ابجدخوان مکتب
دانش گردان روزی چند برین نگذشته بود که رعونت نفس با هدایت حق سرگرم مطالعهٔ سخنان
بلند این طائفه که قدوهٔ العرفا شیخ فرید الدین عطار برشتهٔ نظم کشیده بود ساخت و آنچه
بمقتضای وقت خوش می آمد نگاشته می شد بعد از فراغ آن بمطالعهٔ دیوان حکیم سنائی مشرف
شد و شروع در انتخاب حالت خود از آن مجموعهٔ دانش نمود والله تعالی از برکات انفاس قدسیه
باریافتها و نظر کرده های خود اولاً ظاهر و باطن این حیران انجمن آفرینش را از اعمال نامرضیه مطهر ساخته
باوضاع پسندیدهٔ خود مزین گرداند و ثانیاً بدوام آگاهی و شهود آلهی مشرف داشته بفتحگاه
رضا و خرسندی دارد و ثالثاً بدرقهٔ عنایت بی غایت فرا ترک برده بعالم اطلاق و فراغ
مطلق رساند و محو کل ساخته اتصال حقیقی بخشد در وقت مراجعت از کابل نواحی پیشاور در دهم
ربیع الاول سنه نهصد و نود و هشت قلمی شد اختتام منتخب دیوان خاقانی

دانش پذیر کلمات قدسیهٔ حکیم خاقانی که صحبت به از خودی دریافته مسافر ملک بقا شده و قوت
او بفعل نیامده در پردهٔ اختفا محتجب گشته همت مرا بشوراند و فطرت مرا شست و شوی
داد من فریب خورده سخن را از قول شائسته و عمل بائسته که درگو اشتباه مانده بود شناسائی متبع
گردانیده و من ساده پا بگلیم عمل نهاده را که از بدمستی سخن شناسی خود را از عاملان ارجمند و
معاملان بلند خیال میکرد و مفلس عمل وا مانده جویای کردار نیک ساخت ای کاش او را این سخن
خودش اینقدر نفع رساندی تا از حسرت نایافت مراتب دینوی نجات یافته بگلشن سرای
خرسندی رسیدے اگرچه دل هرزه گرد میداند که مقصود از گفتگو نے کشاید و از حرف و صوت

جز دوری رو نمیدهد اما از تباهی طالع و تیرگی خرد حصن حصین پراچکوپم خانه در کوی اہلیت اساس
نمی نهد و سراسیمه گرد سراپای نشیب و فراز صور و اشباح و پست و بلند الفاظ و
معانی گاه کامیاب و گاه کام طلب ست برخی از زمان در مدارج علمی و مراتب حلمی خلوت
جای دل را کاروانسرای شبهه و شکوک ساخته دریافتگی را که بسوزن نتوان دوخت و برشته
نتوان بست بر قامت بی استقامت خود میدوزد و شطری از اوقات خراب آبادوان انگاشته در
مواجید شهودی وجدانی از کتب صوفیه که از فراخی حوصله بر فراز وصول بر آمده حرف سرا شده اند
سرگرم گردانیده تخیل ناصحیح مشغولی خود را مشغولی خدا دانسته خلعت رعونت را سر انجام
میدهد و پیوسته از روی سراسیمگی و سرگردانی در عربی و عجمی و نثر و نظم مشغول بوده اصنام غیر مکرر را ست
میکند اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فراغ یافت و سخنی چند که باندازه وقت گزلست تصنیفی
برداشته جوبهای عزمی دیگر ست آنی از تندباد حوادث خواهش بامنی برسان بست و سوم شهر صفر
سنه هزار و در دار الخلافت لاهور رقم پذیرفت **اختتام منتخب دیوان انوری** نگارخانه
معنی نقش آرای صورت دیوان انوری که صد دام رنگین و هزار کمند بوقلمون در گردن کارشناسان خطه
حرف سرای افگنده غلغله در آسمان بی تمیزی یعنی نشیب آباد دنیا انداخته باده دانائی بر کم حوصلهای
کوی طلب خم خم داده بزازان بازار صورت را که در شعب خانه این نشاء فانی که دیو ریاست و
خم بمزدوری بردن از کارهای سره اوست و نادیده وری برد و ورمینی گزیدن از شایستگیهای
والای او نام بزرگی و اسم سروری یافته اند بدست گردانیده گاه تحسین پذیرد و گاه تحسین گر ساخته
است خدا را سپاس که من مخمور هستی را جرعه از جام دانش چون گویم که گرایت نفرموده و حال آنکه
این قطعه که طراز خلعت اہلیت تواند شد در پیشم نهاد قطعه من و این عهد که با قحبه رعنای
جهان + چون خسان عشق ببازم نه بسهو و نه بقصد + قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست +

قوت ناشتای هست والله الحمد. اما آنچه از افسردگی خمار مرا علاج نماید یا شوریدگی خاطر را
سودمند آید عطا نکرد و هرگاه بالب خم آسمانی حکیم سنائی و خاقانی چارهٔ خمار مرا نساخته
از امثال این جرعهای خمار افزا که بسبیل ندرت از این ابو الملیح هجا بنده تراوید چه گشاید
باری بمقتضای پست فطرتی بشری که در نهاد این جوینده راه دنیا بنده مقصود دست بمناسبت
خود از این ابو الاجداد عبارت سخن چند بر داشت و بموجب عطوفت علیای ایزدی که در طینت
انکس ودیعت نهادهٔ دست قدرت ست بنیت ضیافت برادران صورت و مصاحبان
معاشرت ازین بازار پر اسباب متاعی چند بر گرفت الله تعالی او را از خساست بشری نجات
داده و از دارای سوداگری باز داشته در کنج خمول و گمنامی طبیعت خود گرداناد تا پرستش ایزدی
را شایان گشته مسافر ملک بقا شود و اتقه بس و ما بقی هوس پنجم ربیع الاول سنه هزار در لاهور
این نقش بدیع صورت بست خاتمهٔ منتخب دیوان ظهیر فاریابی کارفرمای ایزدی
این مجبور خود را در سراپای بزم رنگین عام فریب ظهیر فاریابی در عمل داشته سنگریزه
چند را باندیشه تباه گهر بودن سرمایهٔ سرور دانانده بر داشتن فرمود ای ابو الفضل بو العجب
ذاتی گاه باکون در نمی گنجی و گاه در اوانی کون عاشق وار درمی پیچی تو که در پایهٔ شناخت مراتب
نشیب و فراز خود عاجزی دم شناخت طبقات عالم چرا میزنی تو که از بازار حرف سرایی
بخلوت خموشی خرامیده بودی چه شد که یکبارگی برجع القهقری روی داد و در پی بادپیمایان
مدح در افتادی این نفس ذو فنونت چگونه بخیال باطل آشفتهٔ اسباب جمعیت مراتب سخنوری
که از اسباب والای دانشوریست سرانجام میابد ترا موی کشان بدار الیقین مداحان هرزه گوی
برد اگر از تنگی حوصله بی سخن نتوانی بود در ملک سخن قحطانی باشد از معاملات صوری و معنوی که از صدق
فروغی داشته باشد حرفی میزنی هر چند تو از گروه تجرد نژادان بوده روزی چند قهرمان تقدیر گردن بسته ترا

در تعلق آباد آورده است و از آنجا که سعادت اصلی واری خشم مینا داده اند که نشار تعلق را که در نظر کوته بعضی از ارباب تجرد خارستان ست در دیده تو از مظاهر الٰهی در آمده گلستانی میکند اما زوده باشد که با من اصلی مشرف گردی اسدبس و ما بقی هوس العاقبة بالخیر شهریور ماه سال سی و شش در لاهور نگارش یافت اختتام منتخب حدیقهٔ حکیم سنائی سخنان خرد افزا و معانی عقل آرای حکیم سنائی غزنوی که از ظلمت آباد تقلید فرا ترک رفته از مشرب عذب تحقیق بوی بشام جان فرجام او رسیده پذیرای پرتو نور اطلاق شده است من شناور لجهٔ معنی را خوشوقت ساخت و بیکجوی من اطلاقی را که با تقییدیان از معامله فهمی معاملهٔ صلح کل داشته از همت خود خواهان محبت این گروه بودم تا در چنین فراغ خاطر بار محبت را از خلوتگاه دل بر آورده باشم متاع صلح را بجنت بخشید لله الحمد اگرچه از سنائی قصیده گو درهای آبدار بی بها که گوشوارهٔ خرد والا را سزد برگرفته بودم اما از سنائی مثنوی گو کیمیاگر شدم سنائی اول اگرچه چنین برادر حکیم خاقانی خرد پرورست اما سنائی دوم ابو الآبائی او را در خور اگرچه دل از سخنان بلند حکیم حقایقی نور پذیر گشت اما آن لذتی که از کلام اعجاز مقام حکیم مجدد روی داد در قالب گفت در نمی آید و چرا نباشد که آن مستمند دنیا بود و این پای بند عقبی و آن در یابنده گفتار تجرد بود و این آراینده کردار تفرد شکر ایزد را که بعضی از حالات خود را از حدیقهٔ تحقیق انتخاب نموده سیزدهم شوال سال نهصد و نود و نه هجری فارغ شد بدار السلطنة لاهور اما از ین ده هزار بیت بنوده هنوز خاطر تشنه سیراب نشد امید که از حدیقه تمام نصیبهٔ وافر بردارد الٰهی از گفتار بکردار راهی بخش و از کردار بفراغ دل و جلای خاطر مقامی عنایت فرمای نمیقه ابو الفضل بن مبارک

اختتام منتخب دیوان کمال اسمعیل من جویای بینائی را بحرف آشنائی که در اوائل دیوان کمال اسمعیل رقم ثبت کشیده بود به کمند ارادت در آورده در خارستان بی بوستان ستایش

و دو صد گلستان جان کنان خواهش و در هجا زار سفله برادر کشان کشان بردگاه خاطر هیچ
خرسند را باین مشغول می داشت که مدائح سخنست شاید حرف سرایی مذکور در اثنای سخن
حرفی چند از معامله دانی و حقیقت شناسی در میان آرد که بقدر شورش دل بیحاصل تسلی
پدید آید و گاه هرزه گردی خاطر برین خیال تباه می آرد که مراتب سخن بسیار است اگر بدولت سرای
حقیقت نمی برد شناسای نشیب و فراز کلام میگرداند و گاه اسیر طبیعت بوده مثل زنان زیور
دوست و مخنثان زینت آرا هنگامه مدائح و معرکه هجا را از نظارگیان جهان پیمای ساده دل
بود هرچند دیوانش جابجا افتاده بود و باین حالت بقدر سقمی هم داشت چون انیس
بتوفیق ایزدی در کوچه نااهلیت خانه ندارد و در تحصیل کتاب درست کوشش نموده افتان
وخیزان گاه با دلی خوش و گاه با خاطری تیره بسراپای آن نگارستان صورت که فریب پایه
طفلان و راس المال بازیچه هرزه کاران ست نظری انداخته چون ترکان یغمائی نیک
از بد نشناخته بیتی چند از ان برداشت تا از اجزای کجکول که ابو الغرام جنون نسبت باشد و
این اختتام که در معنی افتتاح است ششم صفر ختم بالخیر والظفر در دار الخلافه لاهور صورت تحریر یافت
الله تعالی تهی شدنی بعد از پرشدنی کرامت کناد و پرشدنی بعد از تهی شدنی میسر گرداناد بر پشت
کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر نوشته اند همانا که روزگار دست نوازش
خیلی بر سر بطلان خود کشیده باشد که مثل خواجه نصیری را بامثال این مقدمات گویا دارد
تا حال نازشی بر اهتمام خود کند که مثل مطالب صلح کلی را در خارستان منازعت
آسوده خاطران کوی عدم سے انداز و ظاهرا که زمانه خدیعت پیشه ماضی و حال را بکام خود
گذرانده جویای درهم آوردن استقبال ست این هرزه درائی ست که جرم نفس بد اندیش را
بر زمانه می نهم ای ابو الفضل مگر ترا سرسام شده است که گاه نادانسته زبان اعتراض بر زمانه میکشائی

وگاه دست ازو داشته نفس را بیش میکنی مجبور استعداد و رازبان کوته و دست بریده
و پای شکسته داده اند بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش تبیت و چهارم ربیع الاول
سنه نهصد و نود و شش نوشته شد اللهم اهدنا الصراط المستقیم نمیقه ابوالفضل بن مبارک
بر پشت مجموعه نوشته اند این مجموعه ایست وسط المطالب که ساده لوحان کوی نشیب را
بپا پردی اعمال بسر حد فرازکه در معنی منزل میانه روان مسالک مقاصدست میرساند و هوشمندان
بلند پرواز دوربین را از آهنگ فراز به نشیب آورده سرگردان بادیه طلب میگرداند نگارنده این
نقوش ابوالفضل بن مبارک ست که در کشاکش فهم بلند و فطرت عالی و کردار پست زیست بو
تا تم و شور را امور دست آلهی ثبات پائی یا شهپر عنقائی عطا فرماید هیزدهم ذیحجه سنه نهصد و نود و هشت
بدار الفاخره لاهور صینت عن الآفات خاتمه مجموعه حکما مجموعه مشتمل بر سخنان خرد پرور دانش
دانش منش که تذکره آثار حکیمان گذشته و تبصره مسترشدان آینده روشندل تواند شد بر سبیل
عاریت حقیقی و ملکیت عرفی بهجت افزای خاطر مشتاق که از کوتهی متکلمان زمانه به تنگ آمده
از حیات جسمی سیر دل بود شد با آنکه خط مغشوش که بر طبیعت نازک بس گران باشد داشت
اما از انجاکه روز بازار فطرت بود و از نظر بر جمال معنوی افتاده از رافت عامه که در نهاد و جلوی
ست همواره بمطالعه آن پرداخته بخون جگر سواد صورت او را به بیاض دل سے آراست
و بی انبازی مشارکان تماشای مخدرات تتق حکمت نموده مسرت آرای میشد و همواره بخاطر
میرسید که بجهت عموم نور پذیری و شمول خرد پروری دفعه این مجموعه کمال را از زین لباس
بر آورده پیرایه که همه سواد خوانان عربی توانند نظاره جمال عالم افروز او نمود پوشانده شود تا
مستبصران معنوی دولتمند حقیقی گردند و اگر وقت فرصت دهد ترجمه فارسی که ساده لوحان عجم
از آن بهره ور شوند نیز کرده آید لله الحمد که نخستین مطلب با نجام پیوست و کم جائے بر خاطر شوریده مشتبه ماند

عبارت مطولهٔ معلقه را بکثرت تأملی بمساعدی وقت حل کرده آمد انشاء الله تعالی چنانچه از گفتار برغر
ساخته است از کره ارتو انگر گردانا دو بکام دل رسانا دو این گزیده حکمت را ذخیره روز تجرد
ضمیمهٔ کجکول گرداند امید که بکار آید خاتمهٔ مرکز ادوار شیخ ابو الفیض فیضی
فیاضی نیایش ایزدی و ستایش احمدی که نامهٔ گرامی صورت انجام برگرفت
و درهای پراگنده برشتهٔ انتظام فراهم آمد ژرف نگاهان سخن سرای نیکو دانند که
پردگیان آسمانی از نهانخانهٔ معنی چگونه بر فراز حروف خرامش وارند و نورسان
گوهرین الفاظ چیان بر تابخانهٔ دل درشده بزم آرای نشاط اند شگرفی مضامین
تازه طراز و نیرنگی بیگانه لطفهای آشنا رو گوید بیت پرتو عقل آمد این افسانه
نیست * آشنا داند که این بیگانه نیست * از آنجا که نیاد کوپای بگوی شناسائی
باشد بجز زبان خموشی سرائیدن سزاوار نبود کدام یارا که دریائی بسبوئی درآورد و کجا
نیرو که محیطی بقطره گذارش دهد هر شگفتی زبان حقیقت سرا باغود دارد خاصه سخن دلپذیر
مراچه افتاده که درکشاکش ابنای درآیم و طیلسان آزرم از دوش خاطر برگیرم قطعه

سخن را باستایش نیست حاجت	تو دریا را خروشیدن میاموز
بگوش محرمان خود راز گوید	تو بلبل را سرائیدن میاموز

ناکام دست از آن بازداشته نیرنگ سازی زمانه می نگارد و فسون پند نیوشی و عبرت
پذیری می دهد سال سی ام الهی نهصد و نود و سه هجری آن فارس عرصهٔ سخنوری را
بسیج آن شد که زمین خمسه را جولانگاه طبع آسمان گرای سازد در برابر مخزن اسرار
مرکز ادوار به سه هزار بیت گوهر افزای بینش گردد و مقابل خسرو و شیرین سلیمان و بلقیس
نوباده ازبستان اسرار دانش سربرزند بجای لیلی و مجنون نل دمن که داستانهای

باستانی هندوستانست از باطن فیاضی تراوش نماید و هر یک به چهار هزار بیت پیرایهٔ
بلندنامی گیرد و در وزن هفت پیکر هفت کشور به پنجهزار بیت پذیرای آبادی شود و در بحر سکندرنامه
اکبرنامه قرار گرفت که در همان قدر ابیات فهرستی از جرائد شکوه شاهنشاهی نگاشته آید در همان
روزگار آغاز نخستین کتاب شد و بآئین پیشینیان در رموز حرفی بسمله بیتی چند سامعه افروز
گشت و همچنان در نیرنگی نفس و سخن و قلم و آفرینش و دل و علم و نظر و تمیز داستان
داستان از دریابار ضمیر ریزش یافت و بدیده وری آن یگانهٔ آفاق منتظم شد
کشورخدائی آن چهره نمای حقیقت را گرامی خطاب مراةالقلوب روشناس ملک و ملکوت
گردانید ازآنجا که همت آویزهٔ پیش طاق آگهی بود خاطر شمیده به هیچ چیزی نمی پرداخت و بجهت
سرگرمی و دلاویزی هر زمان نقشی دیگر بر روی کار می آورد و شغلی پیش نهاد عزیمت میگردانید
تا آنگه دران نزدیکی عنوان هر پنج نامهٔ سحرآگین با برخی از داستانهای هوش افزا نشاط آرای
سوامع آگاه دلان سخن شناس آمد و ازو الا بسیچی بپایهٔ انجام نرسیده و نیز چون بنیاد شعر و
شاعری بر تخییل و ناراستی نهاده اند فطرت مقدس گیهان خدیو بدان کم پردازد و آن گردهٔ
خیالی را در پیشگاه دولت چندان منزلتی نبود و با این حال از دید حقیقت طرازی آن یکتای
بزم شناسائی را بنظر شاعری نگریده خواهش آن میفرمود که جواهر آبدار از لجهٔ ضمیر آسمان پیوند
بر ساحل شیوا زبانی افتد لیکن از ارادت درستی و سعادت یاوری بآن نیروی سخن سرائی این
جوش درونی کمتر از ان سرچشمهٔ دانائی تراویدی و خویشتن را از گروه یادسنجان قافیه پیمای برکناره
دانستی بیشتری همزبان خاموشی بوده در حکمت نامهای باستانی ژرف نگاهی بکار بردی و
با سبانی گرامی انفاس کرده در صنائع ایزدی تامل فرمودی هر چند دمسازان نیک سگال
افراختن آن پنج کاخ والا اساس سخت کوشیدندی سودمند نیامدی و از کشایشهای

روز افزون معنوی همگی آهنگ خاطر در سترون نقش هستی بوده نگارین ساق پیش طاق
بلند نامی تا آنکه سال سی و نهم الٰهی بدار السلطنه لاهور اورنگ نشین فرهنگ آرائی آن
دانای رموز نفسی و آفاقی را طلب داشته اهتمام به پایان بردن قرار داد فرمود و اشارۀ
همایون بران رفت که نخستین افسانۀ نل دمن که ترازوی سخن سنجی سنجیده آید باندک فرصتی
و آنکه شگوفۀ اختتام بر روی کشید و پایۀ والای آفرین برگرفت و دران کارنامه جادوی بسا
طلسم آگاهی نگاشته آمد چنانچه خود می سراید مثنوی بانگ قلم درین شب تار +
بس معنی خفته کرد بیدار + بگداخته ام دل و زبان را + کین نقش نموده ام جهان را +
صد سحر و فسون بتار بستم + کاین نقش بروی کار بستم + بر خواب نهد فسانه بازار +
من گشتم ازین فسانه بیدار + غب رآم بیت دیگر مهرماه الٰهی سال چهلم یکشنبه دهم صفر هزار و
چهار هلالی در گرمی آراستن این نامۀ گوهر آمود فرمان در رسید آن آزاد خاطر آگاه از آهنگ
باز بین کشاده پیشانی بشهرستان تقدس خرامش فرمود نظم قالب خاکی سوی خاک فگند +
جان و خرد سوی سماوات برد + جان گرامی به پدر باز داد + کالبد خاک بمادر سپرد +
جان دوم را که نداند خلق + مغلطه گویم بجانان سپرد + صاف بر آمیخت بدردی می +
بر سر خم رفت و جدا شد ز درد + تا ظهورۀ سخنوری بسوگواری نشست و گروها گروه مردم دلتنگنای
غم جای گرفتند پادشاه حقیقت شناس را دل بهم برآمد که جهان حکمت پژوهی رخت سرای رو
در نقاب کشید و آن صدر نشین چار بالش بزم اخلاص که ساغر زندگانی لبریز شد شاهزادگان
والا گوهر زبان تاسف کشودند که استاد دانا دل و مزاج دان دانش آموز از بزمگاه بزم حضور
دوری گزید و آئینان بزرگ و اعیان دولت را گلدستۀ شادمانی از طراوت افتاد که سرآمد
دمسازان بزم و رزم را پیمانۀ عشرت برگشت و فروبستگان بمقاصد را نقش در دل شکست که

گره کشای دشواری روزگار رخت هستی بربست رهگرایان بادیهٔ غربت را آه در جگر و گریه در
گلو گره شد که منزل آرای آسایش خاطر از جهانیان برگرفت جهان نوردان آگهی طلب بغمکدهٔ
تنگدلی نشسته اندیشهٔ سفر از دل ستردند که سخن آفرین حقیقت گزار را چشمهٔ زندگانی
انباشته شد تهیدستان آرزومند را خار ناکامی بپا شکست که کامبخش بیخواهش بر کارگاه
تعلق آستین بر افشانده همچنین هر طائفه را شیونی خاص در گرفت و اندوهی تازه غریو افسوس
برکشید داستان صاعقه ریز بکالبد گفت در نیاید و بپای چوبین قلم در نوشته نگردد و هرگاه جهانیانرا
حال چنین باشد اندازهٔ دردناکی من دوستدار صورت و معنی که تواند شناخت و تپش دل و
افسردگی ظاهر چگونه در حوصلهٔ قیاس جای گیرد رباعی تاریک شد از هجر دل افروزم روز +
شب نیز شد از آه جگر سوزم روز + شد روشنی روز و سیاهی بشبم + اکنون نه شبم شب است و نی روزم روز +
و حال آنکه این کثرت آرای وحدت گزین جز او راز پذیرے نداشت و مرهم ناسور
درونی از و سرانجام میگرفت نزدیک بود که پیوند عنصری این حیران انجمن آفرینش گسیخته
گردد و تار و پود هستی یکبارگی از هم بگسلد لیکن با قضا آویزش چه سود آورد و ستیزه با سپهر چه کار
آید رباعی اگر شکایت گویم ز چرخ نیست صواب + و گر عتاب کنم با فلک چه
سود عتاب + چنانچه خیمهٔ نیلوفری مرا بشکست + شکسته باد ش میخ و گسسته باد طناب +
ناگزیر کنج خمول گزیده بجا نگاهی سر براه انتظار نشست و شغل ناخن بر دل و دندان بر جگر پالودن
پیشه گرفت قطعه ما کاروان آخریم از دیار عمر + او بود مرد پیشتر از کاروان برفت +
سعدی همیشه بار فراق احتمال داشت + و این نوبتش ز دست تحمل عنان برفت +
هیهات نیروی آرامش ندارد و شناسائی بکردار نمیگراید گوناگون داغ بیاوری برنخاست
و چارهٔ تسکین افروزینهٔ شورش آمد فرد هزار جهد بکردم که داغ هجر بپوشم + نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم +

اندرزهای شاهنشاه خدا آئین و عاطفتهای پی درپی آن قدردان حق پژوه مرا اکبر بوده صبر
آبکه پای آورد و بجان بخشی و دلدهی آن آداب آموز صورت و معنی بار دیگر در بهار سوی دنیا
گذار ده شد و جاذبهٔ آن اسپهبد ملک و ملکوت ناچار شهر بند گردانید و در سیه خانهٔ ستم زار روزگار
جای داد چه کند و چه چاره سازد که از کشاکش غم زمانی آسایش ندارد و نفسی آسودگی برنمیکشد
ابیات خشک شد یارب زیار بهای من + از غم او دامن لبهای من + بی نهایت
درد دل دارم ازو + جان اگر دارم خجل دارم ازو + سبحان الله ابو الفضل بن مبارک را
در نگاشتن اکبرنامه که بقالب شر ریخته گری میباید کنون سراپا خاطر آن بود که توجه نخل پیرای
بوستان سخن آفرینی بسا بار خاطر این هزار دله برخواهد داشت از نیرنگی روزگار بوقلمون
اندیشه واژونی گرفت و تا هنگام آن پیش آمد که کس بدان روز مباد سرانجام سخنان دلاویز آن
رهگرای نزهتگاه تقدس بمن آشفته دل هیچدان بازگشت ابیات بسی اندیشه کردم پیش و
پس را + بحکمتهای او ره نیست کس را + درین بستان زبان باید در وکرد + خموشی را بحیرت پیشه
کرد + ناگزیر با خاطری پژمان و حالتی نژند بخیال همزبانی آن همساز دل افروز و تصور بقای
ذکر جمیل در گردآوری تصانیف آن قسطاس دانش فراوان کوشش پیش گرفت روشن شد
که از دشوار پسندی و بالاروی از شعر پیشین نقش پنجاه هزار بیت از صفحهٔ هستی سترده اند و آن لعبتان
تخیل گاه را از پیشطاق شناسائی انداخته سال چهل و دوم آلهی شبگاپوی خاطری سراسیمه و دلی
صدجای درگرو پنجاه هزار بیت از نظم و نثر یکجا نگاشته آمد امید که همگی تازه رویان شبستان حقیقت
و تمامی نورسان آن بوستان سرای آگهی فراهم آمده انجمن افروز نشاط گردند درین وادو جویائی
بیاضی شوریده خط که در ایام بیماری خامه نگار آن سفرگزین ملک تقدس بود بنظر درآمد بوزن
مرآة القلوب ابیات دشوار خوان چهره افروز شد بهرمانان محفل آن یکتای روزگار باز گوی نشست

چون ترانهٔ نومیدی آن گروه سامعه کوب آمد پای همت افسرده بنور آگهی و نیروی دل برخاند

لخت لخت گرداند و هر طایفه بطوماری نگاشته بیت بیت آنرا بکار دقت تمیز جدا ساخت و

برسطح کاغذین پیوند داده سامان داستان داستان نمود و بترتیبی گزین و سرسخنی تازه آرایش

یافت از بدائع برکات هر گوهرین داستانی که اندیشه از آن مسودهٔ نامنتظم ابیات آن چهره

نمایش افروخت و هر در شاهوار که در سلک انتظام بایستگی داشت از آن لجهٔ آگهی برگرفته آمد

و از انجا که فطرت قافله سالار بود و بخت یاور آن منظوم و منثور که سخن شناسان بزم فیاضی

انتظام آرائی اندیشیدند غازهٔ حسن تالیف بر روی کشید و بتائیدات سماوی برادر زادهٔ الاثر

خود را پیام زندگانی جاوید آورد مرا شادمانی و این گروه را حیرت فرو گرفت مثنوی دل من

ازین داستان تازه شد + دماغ نشاطم پرآوازه شد + بیفزود از آن گوهر هوش من + چه گوهر

شد آویزه گوش من + بو که دلهای آسوده را سرمایهٔ تنومندی آید پیرایهٔ تقدس آن نورانی پیکر گردد

از انجا که آگاه دلان بیدار مغز سرنوشت انجام را از ناصیهٔ سرآغاز برخوانند حسن خاتمت را

که از فروغ قبول ولها پدید آید از عنوان نیک سگالی و خیر بسیجی برگیرند نسیم پذیرائی برنزهتگاه دل می وزد

نوید جاوید ناکامی در کاخ صماخ فطرت خروش نشاط می انداز مثنوی بحمد الله این داستان نخست +

بطرز فریبنده کردم درست + نشاط اندر آرد بخوانندگان + مفرح رساند بدانندگان + باین نامهٔ

نامور دیرباز + بماندم بر و نام اورا دراز + دل دوستان زآبد و نور باد + وز و طعنهٔ دشمنان دور باد + خطبه مرقع

پادشاهی سجدهٔ محمدت ایزدی بفرق قلم بتقدیم میرسد نی قلم خط بهینی میکشد که تصویر

نگارین سرای سپاس آلهی از قدرت نقاش حدوث و مصور امکان بیرونست اگر بنای آسمان

و عمارت زمین نمایش او نموده آید در خطوط شعاعی بصیرت از آن نکوهیده تر باشد که پادشاه جهان آرا

را بتعمیر دیوار گلبن و سقف چوبین ستایش نمایند و اگر درین کار شنگرف برنگ آمیزی مجردات با مادیات که مرقع

عالم ارواح ۱۲ اجسام ۱۲ کتاب

موجودات عبارت ازانست توسل جوید هر آئینه شرح جمال غیر منتهی رابدست آویز منتهی پرداخته باشد

قطعه گر خطوط شعاع دیدهٔ عقل + همه را بر سر هم افزائی + بقیاس کمال اوست چنان + که بگز ماهتاب پیمائی + سبحان الله این چه خط قاصر نمط است که نگارشش میاید کلک تقدیر

منصب جلا مدیت نقطهٔ وجود را بر صور ایجادی و نقوش تکوینی نوشته است مثنوی من که و تعظیم جلال از کجا + دل ز کجا وین پر و بال از کجا + و هم تهی پای بسی در نوشت + هم ز درش دست تهی بازگشت + من حرف نشناس این سواد نورانی ازان عزیمت بازآمده دل را بخیال

جلائل نعوت پادشاه زمان پیر وقت مرشد روزگار بیت هم نوردهٔ چراغ بنیش + هم چشم و چراغ آفرینش + نور آگین میگرداند و زبان را بگفتار آثار نتائج حق شناسی و ایزد پرستی خدیو زمان نگارین میسازد و دشت را با دل همزبان میکند و قلم چوبین را با زبان گوشین همراز میگرداند

یعنی شکر نعمت منعم حقیقی بر دیباجهٔ اعلان نقش پذیر میگردد که ایزد جهان آرا زمان ما را طراز زمانهای باستانی گردانید و صورت را پایه معنی بخشید ظاهر را همرنگ باطن ساخت تقلید را تحقیق گردانید چرا زمانه بنالد و چگونه زمانیان ننازند آنروز هنگامهٔ گفتار بود امروز معرکهٔ کردار است آنروز نقش راه نقاش پرستان نزدی امروز شعلهٔ راه بری در دست داشته رهنمای نقشبند حقیقی ست آنروز صورت با معنی انباز بود امروز هر دو در خلوتکدهٔ وحدت همراز اند آنروز دانش را پاے برجاے نیامده بود امروز سلطان عقل بلند سر پرست و این بهار معنوی و نشاط دائمی از برکات ذات مقدس داداربرست ایزد شناس جهان آرای زمان ماست

شعر آنکه گردون در انتظام امور + تا که شاگرد اوست استاد است

سر آرای اقبال اورنگ نشین معنی مسند نگار دولت روشنی افزای چراغ هدایت بلندی بخش ایوان

تکمیل مبنت بنا ترجمهٔ پاک بنیان بیدار ترین شب نشینان نیر جهانتاب

صورت و معنی نور بزم افروز دانش و داد خوانای خطوط ابدی و نواصی دانای نقوش انفسی و
آفاقی ابیات شهنشاه نظر شیر و خرد بخش * جهانگیر و جهاندار و جهان بخش * رقم سنج
حقیقی و مجازی * جهان عقل اکبر شاه غازی * خداوندا تو این شاه جوان بخت * که آمد
سایه اش پیرایهٔ تخت * ظلالش چتر دولت بر سرش دار * مراد هر دو عالم در برش دار * و از
میان من این خدیو خداشناسان عالی گوهر والانژاد مصدر جلائل خصائل برخورداری مستجمع شرائف
شمائل حق بندی و حق گزاری غرهٔ ناصیهٔ سعادت و اقبال قرهٔ باصرهٔ عظمت و جلال درة التاج
سلطنت کبری خلف الصدق خلافت عظمی فروغ دودمان اجلال نور پرور دیر افضال مستوثق
مرضیات الهی مستنیر انوار ظل الهی رفعت پیرای تخت و دیهیم شاهزادهٔ دانش پیوند سلطان سلیم را
در هنگام عنفوان شباب و آغاز جوانی که انشاء الله تبارک و تعالی در ظل ظلیل آن سرپرآرای اقبال
بکمال پیری صوری و معنوی مشرف گردند مبدء عنان قضا و قدر از عطیهٔ خانهٔ ایزدی عقل دوربین
دوریاب و کمال سعادت و فراخی حوصله کرامت فرمودند و دیدهٔ حق بین آن نونهال اقبال را سر
بینائی کشیده انداد لا نظر بر جلائل حقوق پدری افتاد و فرزند کمر همت در بندگی بست فرزند بود
خود را خدمت جوی ساخت تا یاگاهی ژرف در شرائف بزرگی شاهنشاهی انداخت نطاقی
تازه از رغبت مندی بر میان دل بست تا لئالی عظائم انوار معنی این هادی آفاق در پیش طاق
دید اعالی او جلوهٔ ظهور فرمود چندین کمند ارادت و عقیدت بر گردن جان انداخت را بعد از
اندک فرصتی بقلاوزی بخت بیدار دریچهٔ دولت حقیقی کشودند و مراتب چهارگانهٔ اخلاص که
تیزروان عرصهٔ آگاهی را بدشواری فراهم آید بآسانی بدست دولت او آمد رضامندی
پدری و عاطفت پادشاهی و هدایت پیری و تربیت مرشدی در عمر و دولت و سعادت و حسن
عاقبت افزایش آورد ایشان چنین قدردان دوربین را زندگی دراز گرداند تا بوسیلهٔ آن

آثار حق شناسی افزاید و نیز افزونی دولت را مبشران غیبی تهنیت گردند که همواره چنین گوهر والا
در سایهٔ عاطفت و تربیت شاهنشاهی بمستلذات صوری و تمتعات معنوی کامیاب
آید و منهیان عالم قدس او را نوید زیادتی سعادت آورند یعنی ذات قدسی آن مجموعهٔ
هوشمندی از عالم فراترک شده بگلشن سرای معنی که گلستان همیشه بهارست مشرف گردد تا انچه
پردهٔ پندار حجاب بینانست او را آئینه حق نمای گردد و ازان قدم پیش نهاده صور اشیا را مظهر
نور حقیقی شناسند و این پایهٔ آگاهی را طی فرموده یک نور داند که مظاهر گوناگون ظهور دارد و
ازان بلندتر شتافته تلون ظاهر و مظهر از وجه دریافت او مرتفع گردد و جز یک نور مطلق در پیشگاه
خاطر او شعشعهٔ طلوع نه بخشد و مژده رسانان ملا اعلی خجستگی عافیت و شایستگی آخر کار رسانند
که از بخت مندی خویش در لجهٔ حقیقت یکتائی در آید و نقاب دوئی و حجاب مائی و توئی برخیزد
و همواره این گلدستهٔ بهار هوشمندی در مراتب حالات تماشای حسن علی الاطلاق میفرماید و مجالی
حسن را که مرآت جمال جهان آراست در پیش نظر والا داشته خاطر فیض مند خویش را باین طرز دانا پسند
عشرت گزین و شادی آمود دارد درین هنگام مسرت افزا از اقتضای نشاء جامعیت بخطوط
استادان کارپرداز که در نظر حسن دوستان جلوه گاه ظهور محل انکشاف نور مقیدست و در دیدهٔ دوربینان
حقیقت شناس جام گیتی نمای حقیقت مطلق توجه عالی مبذول داشت و الحق طلسم بدیع خط
آسمانی هندسه ایست از پرگار قلم ابداع چهره گشا یا روحانی کتابه ایست بدست تقدیر نقش و نگار یافته
بلکه آئینهٔ جهان نمای و اسطرلاب حقیقت کشای معنی ست که بر اعالی جبال وجود تعبیه نموده اند تا دیدبان
ظاهر و خبر رسان باطن باشد راز دار سخن ترجمان دل مغز جان قوت دست سویدای سفیر ضمیرست
اگر وساطت او نبودی بسا حقائق کونی و الهی نادانسته ماندی سخن مائدهٔ افضال بر
حاضران بزم دانش طلبان آرایش بخشد و خطبه‌ای آگاهی جویان دور و نزدیک خوان نعمت ترتیب دهد

فرد اگر نه قید کتابت بود کجا باشد + شگفته معنی رنگین و لفظ جان پرور + اگر خط نبودی سخن زندگانی نداشتی و دل را از گذشتها ارمغانی کمتر رسیدی صورت بینان پیکر وده انگارند و معنی دانان فتیلهای چراغ معرفت شناسند ظلمتی ست در روی هزاران نور بل نوریست که خال نارسیدگی چشم باخود دارد نقش نگار اقلیم آگاهی ست بل سواد اعظم شهرستان معنی شب تاریست کر بوارق هوش افزا باوست ابر سیاهی ست که باران روشنی آرد طلسمیست گنجینهٔ معنی را که باافتادگی روانی دارد و باخموشی گویائی و باجاماندگی بلند پروازی و چون نعت کونی آن نادرهٔ مخترع نوشته آمد پیوند آلهی او نگاشته میشود مقدسات معنوی از بارگاه علم ایزدی بنسبت خاص که نفس ناطقه را باآن جناب کبریای احدیت ست اندکی از بسیاری آن گوهر آمود تجرد لمعهٔ ظهور بخشد و سلطان دل او را بشهرستان خیال که در معنی برزخیست درمیان مجرد و مادی فرستد تا تجردی باتعلق و اطلاقی باتقید اکتساب نماید و ازانجاگاه بربام زبان نشاسته بدریچه گوش فرود آمده مرحله مرحله روابط تعلق گذاشته بخلوتکدهٔ دل می شتابد وازانجا بو حد سرای تقدس رجوع صعودی میکند و گاه فرمانروای دل آن مسافر آسمانی سیرراتی راحله زبان بوادی آبادی روانه میسازد وازانجا بربر و بحر قلم و مداد عبور نموده برفسحت آباد صفحه حسن محمل میگشاید ازانجا بار اقامت بسته ازشاهراه باصره بدارالملک حقیقت طبل رحیل بلند آوازه میسازد و باید دانست که هر راه نوردی راکه از دارالعلم دل بعلمخانه صورت آید سوای آن مراحل که گفته شد چهار منزل دیگرست که قافله معنی ازان بگذرد و آن عبارت از چهار حالتست چه اول در دل اندیشهٔ آن کار پدید آید که آنرا خاطر نامند و حدیث نفس گویند دوم دل را انجذاب نماید و خلجان پدید آید که آنرا میل و هیجان خوانند سوم دل عزیمت جزم درسر گیرد چهارم آن کار از پردهٔ خفا بمجلای ظهور شتابد تا بدکه چو پایی گاهی نگاهی حرف درین منازل و مراتب آمدن و برگشتن هودج نشینان معنی کند

تا بسا از حقایق تجرد و تعلق چهره کشا و جلوه نما گردد و چون بآئین خاص توقیع حسن خط نگاشته آمد باز

بطرزی دیگر حقیقت آن را می نگارد و شرح حسنی دیگر بزبان قلم میدهد که عالم تصویر از بدائع نگارخانه

موجودات است و حسن گوناگون طراز هستی او جلوه دارد و حضرت پادشاه صورت و معنی سخن بلند

فرموده اند و آن آنست که صنعت تصویر آدمی زاد را بمعرفت عظمت ایزدی رهنمونی میکند علی الخصوص

مصور را که بقلم غرائب نگار صورت آدمی را چنان شبیه می نگارد که بیننده در حیرت فرو میرود

لیکن آن جان گرامی و آن گوهر دریافت و آن حرکات دلفریب نتواند از هزار یکی بظهور آورد

هر آئینه بعجز خویش و قدرت ایزد تعالی اعتراف نموده شناور بحر معرفت مبدع کل میگردد و الحق

بملاحظه این دریافت بعضی از ساده لوحان که رقم انکار بدین صنعت بدیع کشیده بودند

سر خجالت در گریبان عبرت فرو برده نقش نگار اقرار گشتند و چون نقش و نگار آئین تصویر

نگاشته لوح بیان شد بتازگی بطوری خاص حال خط نیز ظهور یافت که خط قسمی است از تصویر

چه آن شبیه آرائی عالم علوی و سفلی ست اگرچه در بسیار جا صور اشیا نگارش می یابد اما بسا از

قدسی نژادان معنی را نیز درین پیکر غرابت بخش آورده جمال آرا می شود و بسا از معانی

خلقی را در حالت تصویر در آورده صورت پرست را ازین راه بمنزلگاه معنی راهبری میکنند و

خط تصویر خاص ست که صور حروف را که هر طائفه برای فهمیدگی و فهمانیدگی مطالب و مقاصد

قرار داده اند بطرزی مخصوص نقش میکنند همان طور که در عموم تصویرات صورت بر ذی صورت

دلالت میکند و آن بر معنی خاص همچنان صورت خطی دلالت بر الفاظ میکند و الفاظ بر معنی

سبحان الله گاه هوا را سخن ساخت و گاه سخن را خاک و چون معرفت را چاره نیست از شناخت

حرف لاجرم بتشریح آن پرداخته حسن افزای این مصنوع ایزدی میگردد ای پذیرنده اسرار دانش اگرچه

تحقیق این مراتب را نه این جا نیست لیکن اندکی از آن ناگزیر وقت ست باید دانست که حرف کیفیتی ست خاص

وابسته بکیفیتی دیگر که آن قائم ست بهوا که یکی از عناصر چهارگانه است هرگاه دو چیز که صلب و
متصادم بیکدیگر باشند چون بسختی جدا شوند که آنرا قلع نامند یا بشدت بپیوندند که آنرا قرع گویند
هر آینه هوای آن میان تموج گیرد چون تموج آب و آن تموج سبب حدوث کیفیتی شود که آنرا صوت
و آواز گویند و بعضی از دانشوران تجوز نموده تعریف صوت بسبب قریب کرده اند که
صوت هوای متموج ست و بعضی بسبب بعید که صوت قرع یا قلع عنیف ست و چون حال
صوت که کیفیت هواست مفهوم شد معلوم باید کرد که این صوت مطلق را کیفیات دیگر عارض
گردد که از یکدیگر متمیز گرداند مثل زیر و بم بودن و غنه و انچه از گرانی گلو بهم رسد و کیفیتی خاص دیگر
بواسطه مخارج و تقطیع اجزای هوائی عارض صوت میشود که دو زیر یاد و بم یاد و غنه یاد و آواز
از گلوی گران از هم جدا شوند آنرا حرف نامند شیخ ابو علی سینا در شفا این کیفیت خاص صوت
را حرف گوید و جمعی از بزرگان دانش صوت معروض آن کیفیت خاص را حرف شمرند و بعضی از
دوربینان دقائق ایجاد مجموع عارض و معروض را حرف شناسند و همانا که این نزدیک بحق باشد
و چون حقیقت حرف مبین شد حقیقت حال عدد آنچنانست که هر طائفه دران اختلاف دارند
انچه درین خطوط که این مرقع والا بران مشتملست مثبت شده بیست و هشت ست که بهژده صورت
باز گردد اگر همزه را از الف متمیز نگردانند و الا بست و نه اینکه در مفردات لام و الف یکجا نویسند
مذهب طائفه آخر ست چون الف همیشه ساکن باشد ناگزیر او را بیکحرف متصل ساخته نگارند و باعث بر اختصاص
لام آنست که دل لام الف ست و دل الف لام و مخفی نماند که در ازمنه سابقه حروف را اعراب میکردند و
طائفه از متاخرین برای آسانی آنرا بنقطه بغیر رنگ مکتوب قرار دادند مثلا اگر حرف بسیاهی نوشتی اعراب را به نقاط
شنگرفی نگاشتی چنانچه فتح را یک نقطه سرخ بر بالای حرف نهادی و برای ضم نقطه در پیش حرف گذاشتی
و بجهت کسر نقطه در زیر حرف ثبوت کردی بعد از چندگاه خلیل ابن احمد عروضی آنرا تغیر داده هر حرکتی را صورتی وجائی

مخصوص قرار داد چنانچه امروز مزبور و مشهورست و نیز حروف را دو قسم سازند معجمه یعنی حروف نقطه دار چه اعجام بمعنی ازالهٔ اشتباه است و حروف غیر منقوطه را مهمله خوانند یعنی دران نقطه ترک شده است و در بعضی اطلاقات جمیع حروف تهجی را معجم نامند چنانچه به نقطه دفع اشتباه میشود بعدم نقطه نیز ازالهٔ آن صورت می بندد و باید دانست که مراتب حسن خط چون مدارج حسن دیگر اشیا باعتبار تفاوت بینندہ اختلاف دارد و هر گروهی بمرتبهٔ دل نهاد شده بآن طرز خاص عشرت پیرای ست و آنانکه از بخت بیدار یعنی خرد دوربین نظر دور دارند از هر مرتبهٔ حسن محظوظ و مبتهج اند و چون حضرت شاهزادهٔ والا گوهر را ایزد توانا حوصلهٔ فراخ و دلے آگاه و فطرتے بلند کرامت فرموده بجمیع حسنهای خطے نظر انداخته برای عشرت گزینی خویش و مسرت طبقات انام بخاطر نور پذیر رسانیدند که مجموعهٔ از خطوط استادان انتظام یابد تا هم سرمایهٔ عشرت حسن مطلق سرانجام پذیرد و هم نشاط حسن مقید جلوه دهد و بوسیلهٔ این ترکیب و ترتیب پیرایهٔ سرور هر دو طائفه مهیا باشد بنا بران آن گوهر والای دانش تمیز حق اساس خویش از نوشتهاے خوشنویسان سحر پرداز قطعهای دلکش فراهم آوردند و این فهرست جلائل انوار جمال آلهی را که جمعے مرآت حسن مطلق نامند و گروهی آئینهٔ جهان نمای گویند و طائفهٔ ارژنگ مانی لقب دهند و طبقهٔ آزاد مرقع گویند که رقعه رقعه و پارچه پارچه اندوخته ترندهٔ بدیع برای حسن عالم افروز ساخته اند در اندک فرصتی و آغاز سال جهلم آلهی این گلشن همیشه بهار معنی سرسبز و شاداب گشت بیت هر حرف از و شگفته باغے ؛ افروخته تر ز شبچراغے ؛ این روزستانی ست که در یکجا فراهم آمده حیرت افزای جهانیان ست یا شبستانی ست که هزاران چراغ بر رهگذر رهروان شاهراه معنے افروخته اگرچه سودائی صورت ست اما هزاران عقل در وست سودا وی ست که هزاران شاهراه بیاض دارد یا خطی ست بر عارض معانی موج مشکین نقابے ست که سلمی صفتان معنوے

از مشک آن بصد غنج و دلال غمزه زنانند جعد شکبار یست که بر عارض نسرین بدنان جلوه گاه باطن
فروهشته رباعی هر صفحهٔ او نزهت گلزاری + هر لوح چو لوح عارض دلداری + هر حرف
چو خط چهرهٔ معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بر آگاه دلان خبرت پذیر روشن ست
که این اعجوبهٔ آفرینش که او را خط گویند چون عالم قدیم بی سرو بن ست که نه او را ابتدائیست
و نه او را انتهائے لیکن چون حسن مدرکات این حواس پنجگانه بیشترے بحسن اعتبارے
باز میگردد و هر طائفه بحسن خاص بوسیلهٔ آن پنج دریچهٔ دل اختظاظ میبرد در هر زمانه هر طائفه روشی خاص
در نقوش این حروف پرداخته اند چون خط هندی و سریانی و یونانی و عبری و قبطی و معقلے
و کوفی و کشمیری و حبشی و ریحانی و روحانی و غیر آن و بمقتضاے مصطلحات هر قوم حسنی درین
نگارخانهٔ بدیع پدید می آید و در بعضی قرطاس نامهای باستانی عبری آدم هفت هزارے
نسبت کنند و طائفهٔ بادریس و جمعی گویند که ادریس خط معقلے را ترقیب داد و بیشتری تفاوت
در خطوط باعتبار سطح و دور ست چنانچه خط کوفی یک دانگ دور ست و باقی سطح و معقلی مجموع
سطحست و کتابهای عمارات کهنه بیشتری باین خطست چنانچه جهان نوردان دیده در ازین
آگاهی می بخشند و بهترین خط معقلے آنست که مراتب سوادی و بیاضی هر دو بهیئتی خاص تمیز باشد
که سواد خوانان آن نقوش را از سواد و بیاض آن اشتباهی نیفتد و انچه امروز در ایران و توران و
روم و هندوستان بزرگان دانش شهرت دار دهشت خطست از انجمله شش خط را با بن مقله
نسبت میدهند که در تاریخ سه صد و ده هلالی از فروغ دیده وری خویش از خط معقلی و کوفی و غیر آن
اختراع نموده برای هر حرفی بزعم خویش طرزی خاص قرار داده که دانایان آن طرز نوشته را چون موافق یابند
خط خوش گویند و اسامی آن بدین تفصیل ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع و تعلیق و نستعلیق
و بعضی از داستان طرازان باستان خط نسخ را مخترع یاقوت مستعصمے شمارند و ثلث و نسخ را

مستعصم بالله که یکی از خلفای عباسیه بود و لهذا منسوب باو گردیده ملقب به مستعصمے شد ۱۲

ودو دو دانگ ست وسطح چهار جلی را ثلث گویند وخفی را نسخ خوانند و توقیع و رقاع را چهار و نیم دانگ
دو درست ویک و نیم دانگ سطح جلی را توقیع دانند وخفی را رقاع ومحقق وریحان چهار و نیم دانگ
سطحست و دو ویک و نیم جلی را محقق خوانند وخفی را ریحان نامند و علی بن هلال که با بن ابواب
مشهوست این شش خط را خوب نوشت و یاقوت بکمال رسانید و بعد از وشش شاگرد او در خوشخطی
عالمگیر شدند اول شیخ احمد که به شیخ زاده سهروردی مشهورست دوم ارغون کاملی سوم مولانا یوسف
شاه مشهدی چهارم مولانا مبارک شاه زرین قلم پنجم سید حیدر ششم میر یحیی خط هفتم تعلیق ست
که از رقاع و توقیع استنباط نموده اند سطحش بغایت کم ست وخواجه تاج سلیمانی که در شش خط
سابق مهارت داشت این خط را خوب نوشت واز متاخرین مولانا عبدالحی که منشی سلطان
ابوسعید میرزا بود درین خط ید طولی داشت و مولانا درویش درین خط از وگذرانیده
واز منشیان حضرت شاهنشاهی برابر شرف خان کسی نه نوشت وخواجه عبدالله صیرفی وملا
محی الدین شیرازی وملا عبدالله آشپز هروی وحافظ حفیظ ومولانا ابابکر ومولانا شیخ محمود و
خواجه عبدالله مروارید این هفت قلم را بپایه اعلی رسانیدند چنانچه صیت خوشنویسی آن نگارندگان
بدائع آفاق را گرفت و چنین گویند که در زمان صاحبقرانی خواجه میر علی تبریزی از نسخ و تعلیق خط هشتم
ابداع نمود که آنرا نستعلیق گویند و آن تمام درست واز شاگردان او دو کس کار را پیش بردند یکی مولانا
جعفر تبریزی ودیگر مولانا اظهر لیکن درین وضع خاطر می رسید که بسا خطوط نستعلیق که پیش از زمان حضرت
صاحبقرانی نوشته بودند بنظر در آمده است واز خوشنویسان این خط مولانا محمد اوبهی ست وسرآمد
همه مولانا سلطان علی مشهدی ست خط را درین طرز بدیع پایه والا نهاد واگرچه از مولانا اظهر تعلیم گرفته
اما خطوط او را معلم خود دانسته فیض وافر برداشت وشش کس از شاگردان مولانا درین طرز خط نام برآوردند
سلطان محمد خندان سلطان محمد نور مولانا علاء الدین محمد هروی مولانا زین الدین عبدی نیشاپوری

محمد قاسم شادی شاه و هر یکی بطرزی خاص بدلربائی گروهی مخصوص گشت و دیگر مولانا سلطان علی
قائنی دیگر مولانا سلطان علی شیر مشهدی و مولانا هجرانی که درین خط رتبه دارند بعد ازین سر دفتر
خوشنویسان نستعلیق مولانا میر علی هروی ست اگرچه بظاهر شاگردی مولانا زین الدین کرده اما از
خطوط مولانا سلطان علی استفاضه تمام نمود لیکن از فروغ فهم تغییر روش پیش نموده تصرفات نمایان
یادگار گذاشت یکی از ایشان پرسید که میان خط شما و خط مولانا سلطان چه فرق ست گفت که من هم
خط بپایه کمال رسانیده ام لیکن آن نمک که خط مولانا سلطان علی دارد در خط من نیست دیگر
مولانا محمد حسین تبریزی و میر احمد مشهدی و مولانا حسن علی مشهدی و مولانا شاه محمد نشاپوری
میر معز کاشی و میرزا ابراهیم اصفهانی ست و طائفه دیگر که درین تصویر خاص عمر گرامی صرف
کرده اند و آمد و رجاده ورقی که در ظل سریر خلافت عظمی صاحب این نقش دلپذیر توان گفت
مولانا محمد حسین کشمیری ست که بر کاتبان روزگار چیره دستی میکند و چون بمقتضای سخنان
خرد پژوهان مجملی ازین نگارین نامه رقمزده کلک ضراعت خاک نشین عتبه استقامت ابو الفضل بن
مبارک شد بیت همان بهتر که دانای سخن سنج * برون ز اندازه نگشاید سر گنج * امید که این تازه
بهار صورت و معنی و خجسته نگار ملک و دولت همواره طراوت بخش نظارگیان محفل گرامی شود و هر صفحه
گلستانی نفحه اش مشهور و ام شادکامی گرد و خطبه کجکول بزرگ سبحان الله فرمانروای معنی کاسه
گدائی صورت پیش گرفته گنجور خزائن خردمندی پیشه پیرزنان تهیدست میکند این برار قسم جنون
نفس ابو العجائب داند یا از فنون ذات ابو البدائع شناسد یا از ذخائر عقبی اندیشید یا از اسباب
انتظام دنیا شمرد حکمت آموز جدخانه دریافت تام نهد یا رنگرز بزم هزل خطاب دهد فرد
بخیال اینهمه لعبت بهوس میبازم * بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد * بای حال بنیت آنکه
درهنگام تجرد که دیرین آرزوی این بدست باده انانیت یا از خدائع بدائع

در هند کرها گویند ۱۲ اصفهان شهریست مشهور در عراق و نام اصلی او اسپاهان ست

این کمربستهٔ مکر و خدیعت ست مجموعهٔ که رنگ آمیز بزم معنی و رزم آرای نفس اماره تواند شد ترتیب یابد تا مصاحب بی غنج و واعظ بی رنج بوده مدنی الطبع مرا در صحرای تفرد از تنهائی بشورش نیاورد و هم ناشناسای دانش مرا چاره گر باشد از هر علمی که بنظر درآمده بود و از هر کتابی که بمطالعهٔ آن خوشوقت میشد سخنی چند باندازهٔ حالت و ذوق خود که بر هیچکدام اعتماد ندارد در زمانی اندک برداشته فراهم آورده های خود را با بعضی از رسائل تمام که از مجموعه های بزرگان گزیده بودم جمع ساخته این مجموعهٔ بدیعه را که بحریست از بینش یا دفتریست از دانش رباعی هر صفحهٔ او نزهت گلزاری + هر سطر چو خط عارض دلداری + هر حرف چو چوگان رخ معشوقی + هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری + بمناسبتهای حال و زمان تجرد کجکول نام نهاده ام و معده حرص سخن چینی را چون گویم سیر گردانیده ام که فروغ صدق ندارد و ناشناسائی معامله نافهم خود را تسلی کرده اند ناظم این اشتات ابو الفضل بن مبارک بعد از ولادت اولی که از رحم عنصری بصحرای کونی خرامیده از زمان پنجسالگی که برخلاف جمهور انام عنفوان صبح تمیز او بود و بهمت پدر بزرگوار در گروه جویندگان علوم رسمی درآمده در پانزده سالگی از دریافت متداولات این و زگار مست گشت و ده سال دیگر در مباحثات و مطارحات اسباب بدمستی سرانجام میداد و نخوت خودپرستی را افزایش می بخشید در آن هنگام رگ گردن آنچنان شخ بود که بالتقاط باستانی نامها که از فضولی نفس مخترع است سر فرود آمد همگی همت در تصنیف مصروف بود که در هر فن اساسی تازه نهاده آید لیکن از لذت رجوع طالبان دانائی و مسرت هجوم ایشان بتمنای خاطر هم نپرداخته بجز درس علوم کاری نداشت و پس از ولادت ثانی که از شکم نادانی بملاغ دانش نزول افتاد و در گردآوری ایزدی مرضیات آنچنان سرگرم بود و حظ درآمدن رایات حق شناسی و ذوق برآمدن رعونات نفسانی آن مایه داشت که پروای نگاه کردن نامهای باستانی نداشت و بعد از ولادت سوم که از بطن خنگ وجد

وگفت وگو بجلوه‌ستر ای صلح کل رسید هم از رعونت نفس باز آمد و هم چشم بینا بدست افتاد و نور یقین
در بر گرفت و حوصله را میدان فراخ گشت و بوسیلهٔ این عطایای غیر متناهی آلهی بمطالعهٔ نفائس
قدسیه گزارندگان سخن ببرداشتن مناسبات خویش و زله برداری سفرهٔ کرام بقدرے
پرداخت و دوست و دشمن را از نظر انداخته بغرضانه بسر می برد بذریعهٔ آن بازار صلح کل
رونق پذیرفت و پای ارادت را جای دلپذیر بدست افتاد شکر اللہ خوش آمدهای خود را فراهم آورده
تعویذ بازوی هوشمندی گرداند خواهش از رب الارباب آنست که حاضران و آیندگان بهره مند
و کامیاب گردند آلهی بهمت برگزیدگان خود بولادت رابع مشرف گردان یعنی از شکم صلح کل که محل
ازدحام طبقات موجودات است بر نیت سرای تجرد و شرف اختصاص بخش تا دفعهٔ جهان را مرآت
حق دانسته در کثرت تماشای وحدت نموده بدولت آباد محبت کل سرفراز گردد و مرتبه زین فراترک
شده نسیان ماسوای را عصای همت خود گرداند تا شائستهٔ امیدواری ولادت خامس گردد یعنی
از بطن دوئی بخاص الخاص خلوت یگانگی آرامش دست دهد و در لجهٔ محو مطلق شناور گردد تا در ولادت
سادس یعنی در زمان خلاصی شاهباز جان مقدس از قفس تن عفن بار تعلق بردوش خاطر کشیده
ببارگاه تقدس بیارد تا در ولادت سابع که روز جزاست عطیهٔ والا را سرافراز گشته شایان کنار
مقصود گردد من کجا بودم و سخن کجا اساس نهاد شعر سخنم شد بلند و میترسم :: که مرا حرفے از دهان
بجهد :: ره نورد بیان عجب تندست :: ترسم از دست من عنان بجهد :: آری آنکس را که پای
دل بجای بند شد زبان قلم هرزه درآید و بیدلی را شرح بسیارست رباعی صد و زد راز اگر بهم پیوندی
جان بر افشو دازین فغان جنسندی + ای آنکه بدین حدیث ما سخندی + مجنون نشدے هنوز
دانشمندی + این بی ساماتی دل را کو سامان خاطر تا شرح آن نماید اندکی از بسیار آنکه در ایام
فروختن نادانی و خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند در اوقات دانسته خود را با کهتر از خود می

واگویه گرودن که تدریس نامند و درهنگام نظارگی رایهای مختلفه روزگار که تمیز بین الخیر والشر بل بین الخیرین درین تماشا بدست می افتد در شناخت مقصود خراشیده دل گشت هر چند کهن اوراق بیشتر دیدم و با دانشوران زمان صحبتها داشتم جراحت درون من افزایش گرفت و شورش باطن افزونی پذیرفت دریوزه گری ریاضت کیشان خدا اندیش سود نبخشید و آمیزش دانش پیشهای حکمت اندوزکاری نشناخت رباعی درد اکه درین زدگدازم کس نیست ؛ همراه درین راه و رازم کس نیست ؛ در قعر دلم جواهر راز بسی ست ؛ اما چه کنم محرم رازم کس نیست ؛ در هر بارگاه که گذارم افتاد دیدم که خلق پرستی را خدا پرستی نام نهاده هنگامه دوکانداری گرم داشته اند و در بعضی از بس کوچهای شهرستان خمول بجمعی از خدا جویان که به پیکار نفس مکار درمانده بودند اتفاق صحبت افتاد این طائفه بمعالجه امراض گوناگون نفس اماره گرفتار و نژند بوده فرصت نگاه کردن نداشتند تا به پرسیدن بیماران وانگاه بدرد اوچه رسد دگروهی از مجذوبان که آبهی عنایت آنهار از تدبیر وارهانده وایزدی جمال غنچی وولایی نموده بگلخن فیض یا بگلشن بسیط آورده قدرت تفحص کار نداده بنظر آمدند کار پادشاه با پادشا باز اگدای گلخن چه داند نبض غم را طبیب شادی چه شناسد ازین گروه بی تصنع نیز کار بسته ام نگشود نه در بار نامهای کاغذ داروی بنظر آمد و نه در طبقات انام بیمار شناسی دوچار شد تا بمعالجه چه امید داشته باشد فرد مسکین دل من گرچه فراوان داند ؛ در دانش عاقیت فرو میماند ؛ اما انچه آن رنجور جگر خسته گفته فرد یکحرف آشنا بغلط هم کسی نگفت . ؛ چندانکه خواب خوشش بهر افسانه سوختم ؛ خود چون بر گزارم که حقیقت سرائی برزویه حکیم بگوش هوشش در آمده بقدری این غمزده را غمخوارگی نمود لیکن همان غمخوارگی که ماتم زده را از ماتم زده حاصل گردد و آن خود هوشمند شناسد که ماتم افزائیست نه بیمار پرستی و تیمار داری بیت شرح این هجران و این سوز جگر ؛

این زمان بگذار تا وقت دگر + چون از تبکدهٔ پندار به بارگاه نوازش خدیو جهان رسیدم
عطوفت او من گنگ هیچمدان را زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دریاب عطا کرد
با هیچکس بهمه روش مراتب سخنوری روی داد و بغلبهٔ دانش ور د زبازار سخن اقبال
قرآن و نصرت قرین گشتم اما منتظران فتح معنوی را از نصرت مباحثات ظاهر چه کشاید و
محروران باطن را نسیم بادزن چه سود مند آید و رمعنی دردمندی افزود و خراشیدگی دل زیاده
شد دو به که از دانش نشان روزگار رداشتم نه برآمد و یکبارگی ناامید گشتم که هر یکی بتخیل ناصحیح
بهیچ خرسند گشته بدیگران زبان ملامت دراز گردانیده اند نه در معاملات ایشان تمیز
دلیل از مغالطه و نه تفرقه میان تحقیق و تقلید از سوی مزاج و فساد دانش گمان حقیقی
و احتمال حقانیتی بکسی ندارند و خود را در بحر تحقیق سباح حقیقت شناس و انسته در گفت و گوی و
راه جبت و جوی یکبارگی بسته دارند تا آنکه بقلاوزی بخت خداداد با نجمن صلح کل گذاره شد
و بقدری شورش تسکین یافت اما چکنم که کاخی درین سرابستان اساس نمیتوانم نهاد تا بمحبت
کل چه رسد آما از نجمبت که این بیگانه سود و زبان دینار را در لباس تعلق فراوان دانسته و نزد یکیست
که این عاشق پرواز صحرای تجرد را بیشتر از انکه سامان راه و سرانجام آن درگاه بدست افتد بسفر
اقلیم عدم پیش آید چگویم که ازین بردل چه میگذرد و شورش حال چونست لیکن چون بفرمودهٔ
دانای روزگار است بقدری دل به آرامش میگراید و سنگ تفرقه در هجوم اوباشان غم و بیباکان
الم می افتد بهر حال با چنین خاطر و چندین مخاطر و منتجات حالات انچه برای برادران معاشرت بکار آید
برداشته بود گرد آورد هر چند خلعت تربیت بر قامت کجکول دوختن بیروشی گردن ست اما چون آهنگ
زود رسیدن بمقاصد بود تعلق نقد و تجرد نسیه اجازت ترتیب گونه داد و به پنج قسمت مرتب گردید
معقوله مکشوفه منقوله منظومه متفرقه اگرچند پرچه در قید کتابت و قالب حروف در آمده زادهٔ عقل و

نتیجه بخردست لیکن در حرف سرائی قانونی نیست که تصنیف و تالیف بران نمط جریان یابد
لاجرم هر تهی مغز کم حوصله هنگامهٔ گفتگوی را آرایش داده بخود زمرهٔ دریافت دارد ناچار
سخنان ناسره که خلفان عقل تیره رای و ناخلفان خرد روشن ضمیر اند بجهت مصلحتی حسن نیتی
بعالم بروز خرامیدند بسیار رنگ اندیش دوربین باید شد تا اول مرتبه تفرقه درین دو قسم در چشم
اعتبارش پدید آید که بس جای غلط انداز هوشمند است تا بساده لوحان چه رسد مبادا که علاج
صفراوی را سوداوی بکار برد و در خسران ابد فرو ماند لهذا ژرف نگاهان این هر دو قسم را از
خاندان خرد برآورده نتایج خاطر را معقول و منقول تقسیم کردند و فرزندان خلف عقل را که بزیور سرای
ظاهر و جلائل صورت که مبلغ دانش خرد پروران طبیعی تواند بود بعقلیات اشتهار دادند و قدسی نژادان
عالم معنی را که از فروغ عقل آلهی در منصهٔ ظهور شتافته بکشفیات مشهور ساختند و آنچه بیرون ازین معانی
بود آنرا منقولات خطاب دادند ای دانشور حق پژوه اگر بر نقش نظرت می‌فتد خرد کجا رخصت دهد
اعتراض مجبوران استعداد و ماموران قدرت قاهره داری و اگر در نقاش ملاحظه میرود جز شرمندگی
جهالت چه بدست آید کار دانا را نادان چه داند یا آفرینش را با آفرینشگر چه آید بنا برین اندیشهٔ معامله رس
تقسیم معقوله و مکشوفه و منقوله سفر گشت اکنون که در آشوب خانهٔ روزگار خلط مقاصد ثلثه شده
و ناقد بصیر ناپدید و مستبصر ابی رعونت ناپیدا و نادان بحث در فراوان و طبیب مهربان
در نقاب اختفا اندیشه بلند دار که من خدا دوست خود دشمن را چه پیش آمده و احتیاطیان
و نیل بنده را چه بار خاطر باید کشید ساده دلی را بخاطر نیفتد که درین کهنه سرای غیرت بخش
هوش افزا بی تمیزی را امروز روز بازارست و مزاج زمانه را اساس بر بی تمیزی نهاده اند
و رواج کار را از باطل ساخته نقشبند غیب از عنفوان ابداع چنین جمال آراست هاهای چه
نافهمیدگیست که دل بزبان قلم میدهد حاشا که در نگارخانهٔ ابداع ایزدی باطلی باره باشد باطل آنست که در

خوابستان عدم غنوده است وهرچه از پرده غیب خلعت وجود میپوشد خیر غالبست چه جانبخش
جهان آرا انچه خیر وشر او برابر باشد آزا تشریف وجود می بخشند شر غالب راچگونه لباس فاخره
می پوشاند بهش باش که شر مساوی وشر غالب بهخواه شر محض ست که باتفاق ممتنع الوجود ست
وانچه از فنون بلا واقسام جفا بر بزرگان ماضی وحال رفته ومیرود در دید اول چهره تامل خراشیده
دارد وآن بخششی ست مهین از دادار جهان ای ابو الفضل چه شور درجهان افگنده اگر
تنگ ظرفیت بیتاب دارد باندازه حوصله روزگار حرف سرائی کن اما چه کنم وچه چاره سازم
فرد هزار مشک بهمچواهم وهزار شکم + که آب خضر لذیذست ومن در استسقا + ومنتخبات
منظومه اگرچه داخل اقسام مذکورست لیکن چون زنده نثر دوش افگنده خلعت فاخره
نظم پوشیده طاوسی بوستان سخن میکند ازان نمطی علیحده پرداخت وبعضی از انتخاب جامع علوم
متفرقه بود هر قسمی راجای خود گذاشتن سرانجام خاطر بایستی ازان بازآمده قسمی جدا ساخت
وبجهت آسانی دریافت جویندگان لآلی این بحر بیکران بر سر هر قسم ورساله ومنتخب رقمی
نهاده آمد تقسیم علوم نفائس الفنون وغیر آن که برشته نظم بیاو نکشیده شده اجزای کجکول را اگر
زینت بخش باشد شکستی هم در کار او نمی انداز داگر فرصت میسر شدی در کار دانش که دستور العمل
منتظمان صورت ودانش آموز خرد پروران معنیست نمطی چند پرداختمی تا اصحاب معامله اساس
سود وزیان خود را بران نهادی وارباب تعلیم وتعلم بنیاد دانش فروزی وآموزی وآموزش بران
قرار دادی وریاضت کیشان زنجیر چوبی نفس اماره را اولا اسباب آهنگری شائسته بهم رسیدی وثانیا سلسله
چندی که پای بند این بادپیمای هوا وهوس تواند شد بدست افتادی خدایا بآن بهیچ خرسند را خاطر از
اندیشه ناممکن باز آمده بیقین حاصل شدی که جناب مقدس ایزدی بالاتر از وانست که طائران تیز پر بعرصه
امکان در حوالی دولت وجلت عظمته توانند رسید وخدا جویان محال طلب از محال کوششی باز داشته در اصلاح

نفس و فنون خودپرست گجد تر گردانیدی تا پای از گلیم حوصله بیرون نبرده ازانچه فرموده عقلست تجاوز ننمودندی اما چکنم اجازت نیست و ممیز مفقود و خریدار ناپیدا حاشا حاشا خرد دوربین عطا کردن رخصت کاردادن ست و خدیو زمانه فرمانروای معنی ساختن اعتبار را رواج بخشیدن و خریدار آنرا دکان آراستن اما درین دور هفت هزار که روز بازار آشوب ست بی روشی را مپیر رند و بی هنجاری را رونق می بخشند از اجازت صوری چه گشاید رخصت نامه ته دلی میباید امروز که دوره هم سپری شد نمیدانم که رزم آرای ابداع در صلح میزند یا بزم و دستی سرانجام میدهد اکنون که از غنودن بیخبری ستخام (?) دست درونا شسته حرف حقیقت چگونه بر زبان رانم روز چندیهیچ خرسند بوده دل هرزه گرد را باین مجموعهٔ هوش افزای مستی بخش رعونت فروش سرخوش دارم هرگاه گفت چون خموشی تهی میان و هوشیاری مثل جنون حلقه خامی در راست به بیت المقدس معامله چون توان رسید و هوش که مفتاح ابواب کاردانی لقب اوست قفل دولتخانهٔ حق شناسی باشد ازین جستجو و گفتگو چه سود دهد رباعی سیرآمده زخویشتن میباید + برخاسته زجان و تن میباید + بر هر کاری هزار بند فرو بست + زین گرم روی بند شکن میباید + در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی پیوسته خاطر هوش پیمای بانتخاب مثنوی مولوی معنوی میل داشت و همواره با خود در گفتگو بود که تنها دانش رسمی سرایان دبستان نیست با فارغ خاطری نشار جامعه در کار و بار دوبینی بیگانگی از رسم و عادت ناگزیر با ذوق معنی که شرح آن شمه در گفت نگنجد صلح کل نیز پیرایهٔ حال باید تا بر بام اطلاق برآمده نظری بر خاکدان تقیید تواند انداخت و با حالت گنجوری گنجینهٔ غیر منتهی خاک بیزی خاکستان تعلق تواند کرد درین هنگام که از حدود دکهلی چهارم آذر ماه آلهی سنه سی و هفت در رکاب خدیو جهان ایلغار شد این داعیه بر فراز پیدائی آمد لیکن مثنوی تمام بهم نرسید با خود گفتم که این کتاب با اینهمه فراوانی که پیدا نشد همانا شرائط مذکور تحقیق ندارد و این اشتها کاو بست ناگزیر انتخاب نسخی که ابوبکر شاشی خود بریافت خویش کرده پرداخت و در سه و نیم روز ایلغار

هنگام فرصت خوش آمدهای خود را نقطه نها والله تعالی بخود مشغول ساخته از حرص سخن گزینی

باز دارد که چندین نافهمیدنی الازم اسد بس ماسواه هوس نمیقهٔ ابوالفضل بن مبارک الله اکبر

شادی کار زنانست و غم شیوهٔ نامردان بی تمیزی خلوت جوانمردانست شعر گفتن عیار دریافت

شاعریست عیار آدمیت شاعر مار گزیده از ریسمان میترسد این مثل پیرزنان شیشه دلست زنهار کم

مردی یا مردی طلبی بکار خود بند و در خسران ابد فرو ماند که ترسندهٔ دل چون یکبار گزیده شد بچاره گرده آمد

دیگر چرا باید ترسید تا بمردان چه رسد نغمه هم غم می آرد و هم شادی اهلیت مقتضی آنست که نغمهٔ غم آرد والا سوق

خود در اکثر شنونده ها ایجاد میکند شعر مطرب ترانهٔ شب غم سازمیکند: غمهای رفته همه آواز میکند

خاتمهٔ عیار دانش سپری شد این گنجنامهٔ شاهنشاهی و کارنامه کار آگاهی دستور العمل ارکان سلطنت

و خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت نتیجهٔ افکار دانش و بنیش خلاصه انظار منظمان کارگاه

آفرینش فهرست فرد دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخه دار و مدار ارباب الباب

نوشدارو اصلاح مزاج عالم تریاق فاروق مسمومان عشرت و غم کان یاقوت اکلیل سعادت طلب

دریای گوهر اورنگ سلطنت سرمدی تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی دانش پسندان زمین

گرد آسمان پایه هندی نژاد فارسی پیرایه کودکان سرمایهٔ بازی پیرانه دیباچهٔ سرافرازی نقد جستجوی

این سپنجی سرای حاصل تگاپوی این سراب دریانمای سلیمانی باید که زبان این بی زبانان داند

پادشاهی سزد که معنی این رقم غیب خوانان خواند اگرچه در عهد نوشیروان عادل ترجمان خرد این سرایزدی

را بزبان پهلوی و بعد از آن بلسان تازی نثراً و نظماً ترتیب داده منت بر جان تشنه لبان صحرای طلب

نهاده بود لیکن بواسطهٔ بلندی مقصود و پستی قاصد سر بستهٔ او وا نشده بود الحمد امروز بهجت افروز نوزا

این شهنشاه خدا آگاه که صد هزار نوشیروان نسخهٔ عدالت از حضرتش میگیرند این دوشیزهٔ شبستان ادراک

که در پرده به تنگ آمده بود بروی روز انداخت چنانچه پاک نظران ساده لوح عجم که الفاظ عربی

وعبارات پیچیده سنگ راه اینان بود بی حجاب صورت همه معنی نظاره کردند الحق لنگان را پای و پیران را عصای بوده نی نی کوران را چشمی بخشید و بینایان را سرمه در چشم کشید نی نی مرده بارا جانی تازه کرامت فرمود و زنده هارا قرین خرد و رهین ساخت نی نی عنصری را در مواطن نقیدی سر چشمهٔ اخلاق کشود و تجرد منشان هیولانی را غواص دریای شهود گردانید شکر ایزد را که عالم صورت التیام یافت جهان معنی منتظم شد اول انتظام آن را ای دانش داد آخر فرمانروای هفت اقلیم الحق دانای بود از هند جدا افتاده و باز بهند آمده مصرع مانند غریبی که بسوی وطن آید ٭ انصاف آن بود که اگر این کتاب در زی عالم علم منشآت که در بازار عبارات و هنگامهٔ استعارات گرم ست نمی بود نه بایستی که چندین مقید الفاظ و مبانی میشدند و چنین مقاصد و معانی دور می انداختند چه دران صورت دانش نامه بود از بیر خرد بسوی جمهور آدمیان و منشوری از سلطان عقل بکافهٔ عالمیان لیکن بیرحیان عبارات سنج شدی که هر کس در دریافت آن رنج نبردی مولانا حسین واعظ که خو کردهٔ عبارات مستعاره است اگرچه از کلیله و دمنه مشکل نقابی بر انداخته است اما پرده چند تازه از مشاطگی طبع سخن آرای خود فرو هشته درین دیباچه معنوی که هر صفحهٔ آن بیاض صبح سعادت تواند بود بجهت روشنی طلبان انوار سهیلی لمعه فرو گذاشته نشده و برای شب روان عالم معنی آسمانی ست لبالب که هزاران سهیل بر گرد آن بطفیلی میتابند و در اصل کتاب چون سر رشتهٔ مقصود از حکایات دور و دراز و روایات نشیب و فراز دیر بدست می افتاد درین ترجمه بعد از سر انجام سخن خلاصهٔ آن را فراهم آورد و از انجا که در افهام اهتمام داشت بآن اکتفا نمود و خلاصة الخلاصهٔ آن را که تعویذ بازوی خرد تواند شد در سطری چند ایراد نمود تا مراتب ادای سخن مدارج دریافت مردم بر مستمعان بقدر درجات استعداد ظاهر شود اگرچه این جواهر گرانمایه برای افزونی عیار دانش خواص خردمند این مشین بود اما بسبب ظهور پایهٔ عوام زمان خداوندما گشت و بر همگنان وضوح یافت که ببرکت پادشاه دانش پناه ما

آوانی روزگار دست مساهمت اعالی زمان بیش تقبیل مینمایند و هرچند ذکر بزرگی خلیفه زمان خرد
نمودن اظهار ابواب مشارکت با مترسمان روزگار گشودن ست و در نفس الامر ذره را در مقام
مدح حضرت خورشید در آوردن و در روز روشن چراغ افروختن ست اما چه توان کرد که مقصود رویت
نه ارادت و مطلوب هدایتست نه مباهات چه انبوهی ستمگاران عربده جوی خاموشان کنج دریافت
را به بارگاه سخن می آرد و مرحوم دلی دانش پیشهای روزگار ما آسوده خاطران نزهتگاه اطمینان را
در تبیش اظهار حق بیقرار ساخته در دار الفتن سخن می اندازد و اگر نه این شکسته کجا و سر این سخن کجا
خرد پیشهای انصاف اندیشه مساعدت وقت را که از اعاجیب کائنات ست دریافته بفرمان
والا سلطان خرد و شکرگزاری زبان صاحب زمان بجا آرند و اندکی از پرده پندار برآمده مطالعه
مستبصرانه دفاتر دانائی دانایان زمان و بتسلیم تا وقت مسعود خلیفه زمان خم دنمایند که با وجود آمد شد
چندین هزار قافله سالاران قوافل خردمندی و فراهم آمدن چندین فرهنگ نامهای دبستان دانش پسندی
امروز دانش را عیار میگیرند و سلطان خرد را بسر پر والا می نشانند بنازم زمانرا که پادشاه روزگار حکیم آموزگار
مینماید و پادشاهان روزگار حکمت آموز کارگاه اویند بیت چو زیرک بود شاه آموزگار + همه زیرکان آورد
روزگار + دو آئین سلطنت و حکمت کارها پرداخته و کارنامها ساخته که ناظمان کل را تا انقراض عالم دستور العمل
تواند شد که محتاج مشیر و وزیر نباشد المنة لله تعالی که زمانیانرا احتیاج بمطالعه کلیله و دمنه نیست و کلیله
و دمنه را منتی برین طائفه نی امروز آن روزگارست که طبیب نفوس آسوده است ازین که سخنان خردمندی
را از درد نارسائی اخوان زمان از زبان وحوش و طیور باید گفت و برای فهمانیدن حق دست به تمثیلات
کودکانه باید زد امروز زمان حال را نازی بر زمانیان گذشته و نیازی بر حاضران وقت ست و
زمانیان گذشته را احتیاجی بزمان حال و زمانیان حال را استغنائی بر گذشتها آن روز فرمانروای
جهان را گروه سر اندیشه میرفت امروز سر اندیشیان احرام آستان بوسی شاهنشاهی می بندند

آن روز پادشاه عالم را بخواب آگاه میساختند امروز والی ولایت را خبر روشن میدهند آن روز
کارها را بتجربه پیران امتحان میکردند امروز تجربه را بکردار نوجوانان عیار میگیرند آن روز خرد را پای
برجای بنامده بود امروز عقل را عرش بلند سر برست آن روز شیر زمین شبنم نیز به آرزومند امروز نوبت
بشیر آسمان نمیرسد آن روز شیر از گاو میترسد امروز عنقا از کبوتر بیم دارد آن روز دمنه را بازار رواج
بود امروز کلیله کامیاب ست آن روز مرغ در دام حیله بود امروز پای حیله در دام است
آن روز در برانداختن بداندیشان دست بچندین تدبیر بایستی زد امروز بددزدان و حیله اندوزان
بپای خود بر دار می آیند و برای خود در سیاستگاه پاداش می افتند آن روز آدمیان بمعاضدت
دوستان محتاج بودند امروز عدالت شامله احتیاج را از میان برداشته است آن روز زاغ از
بوم آزرده بود امروز گاو از شیر آسوده آن روز بوزینه را سنگ پشت بازی میداد امروز نهنگ
دم گرم بر روی غوک نمی کشد آن روز زاهدان با جانوری بر نمی آمدند امروز رندان کار زاهدان مینمایند
آن روز جکاک از پادشاه وقت می اندیشید امروز عنقا پناه بدرگاه برده است آن روز نیک اندیشان
از راه حیله بکشتنگاه می بردند امروز بداندیشان ترک وضع خود نموده به نزهتگاه عنایت می در آیند
آن روز سلطان عهد از جزا یافتن بدکاران متنبه میشد امروز بدکاران از دیدن پادشاه وقت
بمقصود حقیقی میرسند آن روز اندازهٔ پایهٔ مردم نگرفته بودند و مردم در افزون طلبی و زیاده جوئی
بوده هلاک میشدند امروز هر کدام اندازهٔ پایهٔ خود دانسته پای از گلیم خود دراز نمی کنند آن روز پادشاه
زمانه از ایران دخت رهنمون بود و براهمه در اضلال امروز صد ایران دخت نسخهٔ رهنمونی می برند
و هزار برهمن دفتر گمراهی خود را بآب هدایت میشویند آن روز فرومایگان بهای بزرگان بفروختن
میرفتند امروز نوبت به بزرگان نمیرسد آن روز جز خاص الخاصان وادی توکل نمیگرفتند امروز جادان انس
را سلوک بر شاهراه توکل ست آری چرا چنین نباشد که آن روز هنگامهٔ ظلمت بود امروز روز بازار

ذراست آنروز خداسخن میکردند امروز برای خدا سخن میکنند آنروز کار خرد را به کتب تصحیح میکردند
امروز کتب را بخرد مقابله مینمایند آنروز زینت را بسخن می آراستند امروز سخن را از زینت درست
آج می بخشند آنروز از اقبال نیرو ندامروز اقبال چون حلقه بر در ست آنروز گفتار جلوه گر بود امروز
کردار پرده در است آنروز همه دعوی بود امروز سراسر معنیست و آنکه درین نامه سخن فروشی
نکردم و متاع بلاغت را ببازار نیاوردم نه آن بود که نفس اماره بآن نمیکشید و سر سخن گزاری نداشت
یا متاع گرانمایهٔ بلاغت در کتابخانهٔ خاطر آماده نبود چه خاطر بوالهوس چابک رو بادپیمای
خیالست میدان سخنوری رامی طلبید که چندان جولان گرم نماید که فارسان عرصهٔ فارسی
زبان باحسنت کشایند و خود نیز دست نوازش بر سر و دوش کلک قاصر کشد که جولانگاه فراخ
بود و جولانگر شوخ و گستاخ لیکن از آنجا که سعادت قرین بود قاصر نگذاشت لاجرم عنان کشیده آمد
و زمام بیش را که اصل این نامه در خور آن انتظام داده اند در نظر داشته این کهن پیر سالخورد را
که بعنایت پادشاهی خلعت تازه در بر کرده جوانی از سر گرفته است عیار و انسق نام نهادمی
اگر نه صیرفیان گنجخانهٔ شاهنشاهی که مشکل پسندان عالم آگاهی اند در نظر می بودند که گوهر دانشی
که درین زمان حقیقت نشانست آنرا این افسانه و افسون کجا عیاری تواند کرد ایزد تبارک
و تعالی این شهنشاه عالم را که دانش و بینش را عالمی دیگرست بقائی بخشد روز یکشنبه یازدهم
شعبان سنه نهصد و نود و شش نگارش یافت الله اکبر این کتاب بدیع المقاصد عمیق المآرب
را که از مکراندوزی نفس دشمن شمار روزے که در دار المعامله طبیعت بدوستی نام بر آورده در
رشته تملک رسمی و عاریت حقیقی در آورده ابوالفضل دریافته سر تکوین را مسرور دارد و جایی نام است
الهی از کتاب به مکتوب به محظور و از محظور بگلشن بسر آیتے خلاے مطلق رسان و فقط
اول اکبر نامه المنة لله هفتم اردی بهشت سال چهل و یکم الهی مطابق جمعه

بست وهفتم شعبان هزار وچهار شگرف کاری قرنی از دولت ابدی اعتصام وبرخی نیرنگ سازی اقبال سی ساله کشور خدا فظم شمع شبستان طاق وشاه نه خرگاه + آفتاب زمانه اکبرشاه + کز رخش روز بخت روشن باد + وز بهارستان زمانه گلشن باد + به نیروی اندیشه سخن سنج وتگاپوی خامه آسمانی خرام حسن انجام پذیرفت بسا فرمانروایان والاشکوه را بطفیل آن یکتای آفرینش یاد آورده بسا نچه داستانسرائی شاداب گردانید آسودگان شادخواب نیستی را زندگانی جاوید چهره نشاط افروخت مثنوی صدشکر که این نگارخانه + بگرفت نگار جاودانه + آنرا که سری به نکته دانی ست + داند که چه ریزش معانی ست + اگر نگاه بینش شوریده بجونیستن افتادی خود را شایان این کار بزرگ ندانستی وگفتار ونا پذیرفته از سرانجام شغل شگرف دل برگرفتی سه چو طبعی نداری چو آب روان + مبر دست زی نامه خسروان + دهان گر بماند زخوردن تهی + ازان به که ناسازخوانی نهی + لیکن فرمایش شاهنشاهی ونیرنگی والااخلاص نظر فطرت را بر مناط اقبال کشودند وچهره دستی مرا ازمن برگرفتند آغاز آگهی بتازی زبان خوی گرفت زبان فارسی کمتر سرائیدی گلگشت بهار معنوی وتماشای سرابستان حکمت نظری وعملی از همه پرداخته دل گردانید خاصه از شنودن دیو افسانهای کهن برکناره زیستی ونقد دل به نسیه های فرسوده دادن زبان سترگ اندیشیدی در آن فروغ شناسائی کاخستان نقل خراب در نظر آمد وفراخنای تاریخ سزاوار جولانگاه فارسان حقیقت چه که شائسته نگاه سعادت گزینان عالم صورت نمی نمود ناگزیر مردم زاد آنست که جواهر گرانمایه انفاس رایگان از دست ندهد وسپنج ترنج سرای زندگانی بفرمان پذیری خدایگان خرد آباد دارد نه آنکه روزگار بدمستی گذارد وبی بهاگوهر زندگانی بخزف ریزهای ناسزا فروشد آز مندان تباه سرشت وهرم لایان شوریده سر بکام روائی خود نادرست گفتار ها در آورده اند وشرم از روشنان ابداع برگرفته بدانشگی حق را باطل آمیز گردانیده اند وپزشکان ناآزمون چاره گزینان بی سرانجام

درپذیرائی نکوئی و پرهیز از تباه کاری داستانهاے بیم و امید بر ساختند تلخ داروی ناراستی
وآمیزه زهرگیاهای نادرستی مداوای نقش بوقلمون و ماخولیای آخشیجی انگاشته و در فراخنای
غم درآمدند و کتابکتب گرفتاران خیال پرست اندیشهای تباه را واردات آسمانی پنداشته
یافه درای شدند و از تاراج آگاهی و شورش دراز نفسی تخیلات با آرزم گفتار ولا و بر حقیقت
برآمیختند و فراوان راستی پیشگان سعادت آمود و ساده لوحان خیراندیش سخن سراسر لاف
در گذافته از کوتاه بینی و ناشناسائی باده سرائی نمودند و به تگاپوی سلیم ولان حق نشاس حکایتهای
زرفند در میان آمد و از شیری شدن دورها و کهن گشتن نامها و بیغوله گزینی خرد و هنگامه آرائی
طبیعت طوفانهای فتنه برخاست و سیلابهای آشوب جوشید گروها گروه مردم و گوناگون آدمی از خواندن
فرسوده کتابهای باطل آمیز فکالهای سترگ اندوختند و در زبان زدگی جاوید افتادند و از غنودگی
بخت و خوابیدگی خرد بجای گوهر یکتای شناسائی که شورشگاه صورت و معنی آز و آرام پذیردو
تیرگیهای ظاهر و باطن از فروغ او روشنی فراگیرد آمیزه تباه برگزیدند و بخشش پوشی و خاشاک
افشانی آن نیر نورافروز را غبار اندوساخته مصر سعادت را خراب گردانیدند و شگفت تر آنکه
دران تفسیده دشت بی تمیزی که پناه آرامشی پدیدار نیست بخوابشی سخت سموم جان فرسای ورا
سرمایه شادخواب می انگارند و در ظلمتگاه غفلت فرو شده بینا و شادی و غم را بر خوابهای پریشان
می نهند غنوی هیهات چگونه سر کند کس + ره بردم تیغ و پای ازخس + هم پاشنه ریش و هم کف
آماس + چون پای نهم بدشت الماس + و درین تیرگی دل و کشاکش خاطر کوکب حقیقت بدرخشید
و بیاوری فطرت گوش هوش کشوده آمد طنز آسمانی لطمه بر نقس کجگرای زد و بزبان بیزبانی اندرز
سرائی فرا پیش نهاد و پور مبارکتر اکه در آن زمستان بنیک اندیشی گزین منزلی داده اند و در سر چه
افتاده چشم آهو بین چرا باز شد تا چند خرده گیرے و تا سزا گوئی که گوهر نیکوئی خاک پوش

باشناسائی گروه ازینکه درین صنعت گری دستی نیست عامه را که هرچند دانند بکین توزی برخیزند
و زبان و دل بنکوهش برآلایند راه بیدانشی بسپری و ژرف نگهی بکار نبری و اگر فروغ حکایت
و پرتو نقل نبودے چندین چراغ دانش کجا افروخته شدی و قدسیان عقلی و خرد پژوهان
باستانی بهاکی رسیدی سخن که نقشی ست بر هوا و بادیست گره زده کوتاه عمر بودی و فیض سابق
بلاحق پیوندی نیافتی کارشناسان و درین از مشغلهٔ نیایش این والا بخشش بر آن عیوب
نگاهی نیفگنند تا بگفت و شنود چه رسد فرد کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه + که هر کو بی هنر
افتد نظر بعیب کند + و چرا بر پیشگاه خاطر که چشمه سار فیض ایزدی ست سر آمیختگی معقول
با منقول پوشیده بماند و هشیوار دل ملال برگرفته زبان بیغاره برگشاید آگاه نه که همت بلند
و فطرت عالی پیوسته کباب بل حکم تاب وار و اگر در اساطیر پیشینیان همگی دور دست
حقایق نگاشته آمدی میانه روان دشت دریافت و واپس ماندگان بادیه‌پویائی که جهان
هستی مالامال این گروه است چاشنی لذت برنگرفتے و باستانے نوشتها در نهانخانهٔ
خمول فرسوده گشتی همانا ذره ذره پرداز ایجاد چنین شگرف آمیزشے بر روے آورد و نیرنگ
ساز قدرت بر تختهٔ ابداع چنان برنگ دلفریب نقش بست تا هم خال عین الکمال حور نژادان
معنوی باشد و هم راحلهٔ روائی پردگیان غیبی تواند شد داد بزم و رزم و مراتب جد و هزل
و اقسام قهر و لطف و انواع بیم و امید در شناخت آدمی و طرق بهبودی ملک و [illegible] است بینشهای دانایان
و اغلوطهای دانشوران و نشیب و فراز گوناگون عالم و سلیم و لیمهای بزرگان روزگار در حلقهٔ اقبال تا مکن
جنبانیدن و از تاریخ خرسند بودن بسیاری از دودمان عقل و شهادت و سائر طرفگیهاے جهان
بوالعجب و فراوان آزمون بگزارشی روح افزا و روشنی دلنشین تاریخ نامها باز گوید اگر دیده وری
بکار رود و نگاهی سزا گرده آید عمر دوم که دانش پژوهان کردار و دست در آرزوی آن زده اند

بدست او فتد و سرمایۀ جاوید زندگانی فراهم آید و نیز شاهد عرفان اگرچه بی فروغ خرد منصۀ پیدائی
نشیند و پردگی شبستان معنی بی پرتو آن گوهر شب تاب رخ برنگشاید لیکن نگارپرداز حقیقت مایه رو
از راه حواس پیکر گیرد خاصۀ از دریچۀ چشم و روزنۀ گوش پذیرای فراوان نور گردد و از دید و شنود
آثار پیشینیان افروزش یابد و پیرایۀ حسن روزافزون اندوزد و نیز در عطارخانۀ روایت
گوناگون درمان ملال و داروی غم بدست افتد و چنین معجون دلگشا ناگزیر نشار تعلق همانا
سرتابی همت ازان بود که بوالعجب خاطر همواره جوش وارستگی برزند و دست تهی و دل خالی
پژوهش نماید و بدین هنگامۀ داستان طرازی که بهین دست آویز تعلقیانست کجا فرود آید و چگونه
حسن مطلق را در مظاهر علائق نظارگی شود امروز که از آویزش درونی بازدافته به نزهت گاه
صلح کل میپرد و از نشیب لاخ تقید بر فرازگاه اطلاق میخرامد اگر نوید شناسائی بگوش سعادت
درآید چه دور باشد و دل ازان رمیدگی بازایستد چه شگفت حقیقت کار آنست که هرچه دل بزبان
گذارد و خامه بکاغذ سپرد همه زادگان ابوالآبای عقل اند و نیرنگی این پیرنگ بدائع نگار لیکن آن گوهر
نورانی تکوین را ابسر نوشت آسمانی از همنشینی خشم و آز و هم آغوشی غفلت که فرزند رشید این دو غول
راه سعادت است زنگهای ابدی منشور تو بر تو نشست و می نشیند و ازین نکوهیده آمیزش جانگزا گوناگون نامها
برآورده حیرت آمای آسوده دلان گشت و میگردد و آن تیرگی گاه از دید حق باز دارد و گاه نیز دریافت
را پرده باف نتواند شد لیکن کارگران کردار را از پا افگند انچه زادۀ عقل زدوده زنگست و ستردگی
دران پایه که پردگیان شبستان تقدس دریابد و از صفای گوهر و فروغ دیدگان دل بینائی سرائر آید آن
نتائج عقل را مکشوف شمرند و اگر زنگ زدائی به آن مثابه که نیرنگی آبای علوی و امهات سفلی گفتگوی
دلپذیر گزین مجلی برخواند و چون و چرا را در بستگاه آن شایستگی برگزارد بزبان روزگار آن را
معقول نامند و غرائب رنگین خرد را منقول نام نهاده از پیشگاه اعتبار بیرون افگنند

هیهات خاک ذرهٔ امکان را کدام نیرو که دست تصرف برگشاید و عقل بندگی پژوه را کجا یارا که از خلوتسرای سلطانی باز گوید شگرف نگاری ایزد بیهمال و رنگ آمیزی چهره کشای تقدیرات هشیار مرد شناسد که شر و خیر را برابر و غالب شمرد سان شر خالص در خلوتکدهٔ محال باشد و نیز هستی که خیر محض و نور بحت است جز بر خیر غالب نتابد خاطر سودای کج گرای از آن اندیشه برآمد و زبان هرزه لای را شگرف پای بندی باز داشت پس از درازی داستان و کوتهی سخن خاطر از گوناگون آویزش قدری آرمیده تنگی حوصله را چاره گر آمد و از آن نفرت برکناره شده به پرشکی هر دم روی آورد و بشاطگی صورت و معنی پای همت افشرده ستردن نقش ناسزا ناگزیر وقت اندیشید عزیمت چنان بود که در آئین دانش آموزی نمطی چند پرداخته آید تا شناسائی فرد شان و آگاهی طلبان هنگامهٔ گفت و شنود را بدان برآرایند و ریاضت کیشان بخجر جوی نفس معربد را نخست گزین اسباب آهنگری سرانجام یابد و پس از آن سلسلهٔ چند که پای بند بادپیمای سیمابی تواند شد فراهم آید و خداجویان محال پژوه را کاهش روزافزون برکناره ماند و نیروی پیرایهٔ نفس نیرنگ ساز دست دهد و خداآیابان بهیچ خرسند از اندیشهٔ ناروا باز آمده بنارسائی گرایند و شناسا گردند که آستانهٔ کبریای ایزدی بالاتر از آنست که طائران بلندپرواز اوج امکانی باهنگ آن بال گشایند و معامله اندوزان چهارسوی دنیا سود و زیان کاربران اساس نهاده از سراسیمگی بی سروبن برآیند و پا از گلیم حوصله بیرون ننهاده هرزه کار و بافه درانشوند لیکن از هشیار خرامی و زمانه سازی که ناگزیر سعادت پژوهان بیدار بخت ست باخود میرانید هفت هزار سال سپری شد که شورش بی تمیزی بلندی گرانست و آشوب ناشناسائی که دمدمهٔ سرگردانی را دام روز که سرآغاز دورهٔ دیگرست بزم آرای ابداع برسم پیش نقاب بانی گروها گروه میکند یا پردهٔ بیراهی برداشته رهنمای نزهتگاه حقیقت میگرداند از مزاج آسمان و زمین استشمام خواهش مینمود و از کتابهٔ روزگار نقش آگهی می جست ناگاه آیهٔ نومیدی از ناصیهٔ زمانه برخواند

و در پیشگاه بینش چنان نمودند که سپهر مشعبد را دوری چند دیگر در کار است و از کج گرائی و درازی امل در کمین آن وقت نشست ناگاه نیر سعادت پرتو انداخت و خاطر از هرزه سگالی باز آمد روشن شد که عموم حق پذیری خامهٔ نگار تقدیر گشته و مرا پزشک خود گردانیده اندیشهٔ طبیب گفت چون خموشی تهی میان و هشیاری جنون آسا حلقه‌های در ست هوش که کلید کاردانی خطاب اوست قفل و لتخانهٔ حق پژوهی و سعادت هر گروه در گرد اندیشهٔ درست و نیت خیر سگالی خاطر از آن بسیج برگرفته در خیال آن شد که اگر همت یاوری نماید و زمانه فرصت دهد بر مزاج زمانیان نامه برطراز د و رموز حقیقت بزبان گومگو برگزارد بو که آویزهٔ گوش صاحبدلی گردد و طوطیای چشمی سرانجام یابد مثنوی

بود در اندیشهٔ من دیرباز ؛ کز دل دانندهٔ اندیشه ساز ؛ حکمت پوشیده بصحرا نهم ؛ رخت گرانمایه بسودا دهم ؛ بیخبران را دهم آگاهیی ؛ تازه کنم شرط نکو خواهیی ؛ درین هنگام فرمانروای اعظم شهنشاه عالم به نگارش گرامی احوال دولت جاوید طراز اشارت فرمود دل را بال و زبان را نیرو پدید آمد و بطرز دلخواه مکنون ضمیر از دریای خاطر بساحل کاغذ افتاد و آداب فرمان پذیری بجای آمد و لختی سپاس نعمت رسیدگی گزارش یافت مثنوی گرچه همیخواست سخن کام خویش ؛ لیک گرو بود به هنگام خویش ؛ هین که رسید آن نفس جان نواز ؛ کان نفس از جان شود م جلوه ساز ؛ بیشترے حرف گزاران باستانی و بسیاری زمانیان خامه پرداز زبان یکتائی دارند و سخن سرائی بیک آئین نهاده طرز دست فرسودهٔ روزگار وانمایند همگی بسیج بر آرایش الفاظ باشد و معنی را پیرو لفظ دانسته به افزونی تگاپوی رود و سجع گوئی و فاصله آرائی سرمایهٔ فصاحت اندیشند و همان یادگار شعرا پیرایهٔ نثر شمارند و بر تناسب الفاظ و صنعت اشتقاق و آئین ترصیع و روش تجنیس مدار باشند و باختیار اقتباس و براعت استهلال و نگارش تلمیح و ایراد تعمیه گزارش اطراگرامی نفاس بگذرد و محسنات بدیعی را دستمایهٔ بلند پایگی سخن انگارند و بر مزایای بلاغت و جلائل معنی نظر نیفگند بر خی

قدم فراترک نهاده در جولانگاه معنی جاکش نمایند و تدقیقات خیالی و تخیلات واهی نخجیر آن
عرصه پندارند و پیچش عبارت و دوری استعارت که نشان نکوهیدگی شناسندگان صواب اندیش
با خود دارد پیرایه کلام اندیشند و دشوار فهمی تازه طرح که اکسیر دانائی ازان برسازند از نخستین مشکل
شناسی بازدانند گردها گروه عامه غیر از سخنان دست زده زود فهم نه نیوشند و بر بهره و طرز دیر آشنا
زبان پیغاره کشایند بفرمایش دل و یاوری همت و تنومندی بخت بیدار درین همایون نامه
سخن سرائی را کاخ دیگر برافراخت و گزارش را خامش تازه پیش گرفت و بآموزگاری خرد و رهنمونی
روشناسان ابداع گزین روشی دست یافت فطرت آمد گوهر خود را بصیرفیان دیده در رسانید و
تفته دلان بادیه جویائی را قطرهٔ آبی تراوش نمود ع طلسم خویش را در هم شکستم * بهر حرفی طلسمی
باز بستم * بدان تا هر که وارد دید تم دوست * ببیند مغز جانم را درین پوست * اگر جان من محجوبم نیست
اگر یوسف شدم پیراهنم نیست * ستایش و نکوهش را انجمنها آراسته شد و آفرین و نفرین را در
بازار دیگر پدید آمد آنانکه ره زدهٔ پندار و غارت کردهٔ تقلید نبودند و چشم بینا گشوده در جستجوی سخن
دلپذیر و دل سخن پذیر خاک بیزی نمودندی و از کشش روزگار و درازی زمانه در تنگاپوی
افسردگی راه ندادندی دست مزد خود گرفته هنگامهای شادکامی برافروختند و آفرینها نموده غرقهٔ
خوی شرمندگی گردانیدند و درماندگان خارزار طبیعت از نارسائی فطری و همنشینی گروهی که از
نقد خویش بگردگانی و کانچه مألوف داده اند سر بشورش برداشتند و کالاشناسان ناتوان بین
بشکنجه حسد در جانکاهی و دل گرانی نشستند و زبان طنز گشوده غبار آمای ساده لها گشتند مثنوی
من خاک ره گهرشناسان * کامروز برغم ناسپاسان * این گنج گهر چو بر گشادند * انصاف گزین
نظر کشادند * دیده وری ای بامن نظر خیراندیشی بود و بچشم دوستی نگریستی باندرزگوئی درآمد و از روی مهربانی برگفت
چندین چه میبری زحمت سخن بگو هر جا می نگارم زین هزاران یکی پدید آید که این شگرف نامه درست بخوانند و به نیرنگ

تازه نمط آگهی پذیرد و تا نیروی حقیقت شناسی از که امید داشته آید و کجا دانائی بلندپایگی پروه
از روی بردارد همان بهتر که این نوآئین بساط در نوردیده بزبان روزگار سراید و مائدهٔ افضال برای
عموم مردم سرانجام دهد ازین کارشناسی نفسی برآسود و از آن مهرگزینی جوش نشاط برزد و د
فرخی فرات اومرا بپاسخ آورد و درج حقیقت برگشادم که ازینجا اران عوام را روزنی فیض و انست قدسی نزل
برای بیگانه وقت آماده میگردد مرا بهنگامه چه کار کالای آسمانی ارمغانی یکتای ملک آگهی آرایش
نیابد با گروها گروه عامه چه پیوند شعر غلیواز را با کبوتر چه کار + باز ملک در خورست این شکار +
گزارده حکمت پژوهان دیده وری را نیز یاور می افتد و عزیمت را سترگ تنومندی میبخشد مردم نژاد
از چهار گونه نگذرد نخست آن عناد گزین ظلمت آمود که داگویه را آمیخته شنوا سے نگرداند و از دریچه
گوش بصفو تکدهٔ دل نبرد و اگر راه یابد پذیرای آن نگردد و اگر بپذیرد بکار کرد نیامیزد دوم آن
تیره سرشت بدگوهر که بیدانشی خود را دانائی انگارد و در نجوری شوار دو اعشرت تندرستی نماید سوم
آن روشنی جوی سعادت منش که از دیوبند ناتوان بینی و سیه چال نادانی وارسته بدرد جویائی تنومندی
دارد لیکن از وارونی بخت و نیل کاری اختر ادراک معانی بلند نتواند و پردگیان شبستان سخن و بدو
کمتر روی نمایند چهارم آن فرهیده مرد فرخنده طالع که بازخرشناسائی فطرت بالادست و همت
عالی دارد و برزفای دریافت پیشاپیش میرود و انای روزگار آنست که جز خموشی نگوید و
درج گویائی جز بدین جوهری حقیقت پژوه نگشاید تا چراغ دانش افروخته گردد و فروغ آگاهی همگنان را
درگیرد و پور خرد چه راز میخائی و هرزه چرامی درائی ازین که سخن را هدست بانی تازه در آورد همی و نه بر
عیار زمانیان سرائیدی اینهمه زبان فروشی چیست و سر اشکبار برافراشتن چرا هر چند راستی گزارش
نیابد و بیچ خودستائی نه همان بهتر که پیکر غرو را آسا اصفحه هستی بزدوده آید و باطن صافی باین ناسزا
گفت دامن آلوده نگردد مثنوی مشو غرق آب هنرهای خویش + نگه دار بر جایگه پای خویش +

درین ورطه کشتی فرو شد هزار + که پیدا نشد تخته بر کنار + حقیقت سرایان گوهر سنج درست عیاری

سخن و والا رتبگی او در آن دانند که درین بارگاه شگرف پنج چیز گران ارز فراهم آید نخست معانی از

آسمان تقدس بر دل صافی پرتو انداخته نزول صعودی فرماید دوم گزیده پیوند انجستجی پردگیان صفوت

سرای ضمیر را بپیرایهٔ حروف در آورد و آن روحانی نژادان را باین عنصری پیکر طرزی بر آمیزد که

لبان جان و تن بوالعجب معجونی آغشته گردد سوم تازه نمطی دلپذیر غمزدا گوش جان را فروزد

و جا نزاید لاند چهارم نخل بندی و مرتبه آرائی معنی را برگزیده جای باز دارد و لفظ پهلو جو یا جو یا

فرو گذارد و داستان را بایستگاه آورد و بائش صورت و معنی شاهد سخن را پیرایه بندد پنجم لفظ پیرائی

عبارت را از دیر فهمی و نکوهیده تکراری دور دارد و خشک و دگران پیکر در آن انجمن راه نیابد

همچنانکه دست فرسودهٔ روزگار نباشد بگرم خوئی و آشنا روئی گلگونه آراید و این هنگامهٔ

نیکوئی زمانی انتظام گیرد و سخن را والا پایگی وقتی دست دهد که عزم درست و یکتائی اندیشه

و جستجوی سخت و یاوری تومندی خرد یکجا فراهم آیند و نیازمندی بر دوام و عنایت داور بهمان

دوش دوش باشد و هر کدام شرائط بسیار و لوازم فراوان با خود دارد و شمارهٔ آن گرامی نامه بر نتابد

گزارش آن در تنگنای فرصت نگنجد لیکن دمساز و دستیار ناگزران وقت که از فروغ آگهی بنظر دشمنی

پژوهش عیب ننماید و از راه دوستی بچاره سگالی همت گمارد همانا صحبت چنین فرو هیده مرد اکسیر

دانائی و یکجا ساز آن شش گوهر گرانمایه تواند شد امروز که دل پراگنده و خاطر گرد هزار جا و گزارنده

بطرز فارسی کم آشنا و رهنمای حقیقت نایاب چگونه آرزوی دل بانجام رسد و کجا امید شایستگی داشتن

آید درین هنگام معانی آفرین سخن طراز میزان دانش قسطاس حقائق مهین برادر شیخ ابوالفیض فیضی که پایهٔ

پدری داشت ازین آشوبگاه عنصری بآرامگاه قدسی جا لش فرمود و ناظورهٔ سخنوری لبسوگواری

مرا حال سراسیمه تر شد و دل سلسلهٔ هوشمندی گسیخت از پیام ایزدی بیداری روی نمود و پشیمانی

در از افتاده وای برین دانش اندیشه پیچ + سینه پر از علم و معلوم هیچ + هیچم و اندیشهٔ من هیچ تر +
نیست ز من گرچه سخن پیچ تر + دیدهٔ آهوشناس بدست آمد و سر بجیب شرمگینی فرو برد در سر آغاز
جریدهٔ اقبال بسیج خاطر آن بود که چون داستان داستان نگاشته آید به پیرایش آن پیشوای
سخن سرایان غازهٔ حسن انجام برگیرد ناگاه مصیبت جانگزا روی نمود و مرا آن پیش آمد که کس را
روزی مشواد چنانچه از بیپایگی و کم حوصلگی صفیری بهیشانه زد و بر خامکاری خود آگاهی داد قطعه
سخن بیناها در خامی سخن منگر + که سوخته دلم از مرگ قدوة الحکما + شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم +
که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها + تا سالی هم نگاهی بر نگاشته همچنان محفل دانائی فرموده بودند لیکن
نه چنان که دل آسمان پیوند ایشان بستلی داشت و این حیران دبستان هوشمندی خرسند که زمانه چنین
نیرنگی نمود و بروز جانکاهی نشاند مرا از زندگی دشوار و دل از رنگینی اسباب افسرده تر گشت
افسون مهربانی خدیو آگهی طلسم دانائی قافله سالار صورت و معنی از آن رمیدگی باز گرفته از سراپای بند
تعلق گرداند و با شورش ضمیر و برهمزدگی باطن بنگاشتن گوهرین نامه همت برگماشت لیکن از
دشوارکاری و تلخکامی زمان زمان تازه پریشانی دل شوریده را پراگنده تر ساختی و نو نو سراسیمگی
شهرستان اندیشه بویرانی آوردی چه اگر تفرقه برخیزد و عزیمت را پای ملغزد و با گوناگون آشفتگی
و اختلاف عزائم والا دانشی که از همه روی چیره دستی نماید ناپدید و هم زبانی که در مراتب آگهی بسنت دهی
داشته باشد نقاب گزین کاشکی در قحط سال مردمی دستیاری بودی که زمان افسردگی خاطر و شولیدگی
دل صفحه تواند نگاشت که آلودهٔ رشم زار مشین نباشد و اگر این مددگار پایهٔ دانشی بنوشناسنده ناگزیر کی
در نوشتهای دل پراگنده ناخنی بند کند و بر ستردن نقشی و آوردن لفظی و پیدا ساختن معنی توانا باشد و اگر زمانه با هم
رفتی کند چنین کسی ناگزران که از فروغ آگهی و نیروی دلیری آهوشناس گرداند هره در مکامن ضمیر آهنگ
وارستگی به وزاخرون و گوناگون مشاغل باهم آخشیج هنگامه آرای صورت و معنا زمهر آمود پرده نشین انجه دل بدست سپارد

داد بقلم باز نویسد چه مایهٔ ارج داشته باشد ازانجا که اندیشهٔ صافی بود و سپاس ایزدی را فزایش و
ارادهٔ درست و همت شاهنشاهی دستگیر در آن تیرگی کشاکش نیر اقبال پرتو انداخت نیروی گرم
روی کرامت فرمود مثنوی این که مراهست بخاطر درون + نقد معانی ز نهایت برون +
فی زخود این ملک ابد یافتم + کز نظر منعم خود یافتم + غره آذرماه سال چهل و نهم الٰهی که دلکدهٔ خویش را
در فراز کرده برون سو در نگاشتن گرامی نامه از غیر وا پرداخته بود و درون سو به نیایش داد ابهیان
دل ظلمت آمود را چراغی دریوزه میکرد تارک نیاز بر عتبهٔ کبریای الٰهی نهاده توفیق سرانجام
خواهش میطلبید ناگاه صبح دولت چهره افروخت و لمعه نوردان کاخ بی روزن روشنی افزود
چون تامل بکار رفت و حیرت رخت بربست شگاف قلم مشرق ضیا و مطلع نور یافت نشاطی سر
در گرفت عیشی شگرف روی آورد گره در هم بسته کشایش پذیرفت تن مهرگان سوخته قبای بهار
در پوشید و قلاوز مقصود پدیدار آمد دل با آهنگ کارافزائی برخاست و خامه بدست دیباچه نیرنگ
نیرنگی زد و شورسرای بیان را کارپردازان عزت بدست افشانی سماع برانگیختند و کمتر فرصتی
گنجور گنجینهٔ سخن سرائی گردانیده منشور بلند نامی کرامت فرمودند و خطاب نادرالکلامی شمشهٔ پیش طاق
گویائی گشت لختی سخنان دلاویز آگهی بدنشین روشنی نگاشته شد و شکر نعمت رسیدگی پیرایهٔ تحسین یافت
ارمغانی سخن شناسان حق پژوه گوهرین دفتری انتظام پذیرفت و دولتی سترگ چهره افروز
سعادت آمد مثنوی بخت دوید و در دولت گشاد + بیشتر از خواهش من هدیه داد + بلبل نطق
از گل طبعم پرید + پردهٔ غیب از سر کلکم درید + فوج بفوج هم ز معانی حشر + خوانده و ناخوانده درآمد ز در +
پیش دویدند بتان ضمیر + خامه درون خواند بلحن صریر + جای آن است که ترانهٔ نشاط بر سازد و زمزمهٔ
شادمانی در گیرد لیکن آنرا که همت در نگارش فتح اوان قرون آویخته باشد بنگاشتن چالاکی چگونه نارسنگی
تواند کرد و بکدام دست مایهٔ دل بخرسندی نهاده طرب پیرا گردد خاصه امروز بسر نوشت آسمانی تازه شورشی

درسر افتاده وخاطر سراسیمه را بسیج دیگر پدید آمده تن منی وجان صحرائی در اندیشه سفر داین قسم گسل وناروائی برادران روزگار در زبان بندی دل خموشی وشیفتگی باطن در گزارش اقبال نامه روزافزون رباعی درد اکه غم کوه بکاه افتاده است + معشوق دل مورچه‌ها افتاده است + این واقعه طرفه براه افتاده است + درویش بعشق پادشاه افتاده است + همگی تکاپوی اندیشه آنست که چون قرنے چند نگاشته قلم سوانح نگار آید وحق گزاری بآئین خواهش سرور جاوید بخشد بدستیاری کردار سعادت پرتو چنانچه از پرستارخ بنا قدم فراترک نهاده در پرستش ایزدی گرم روی دارد از گریوهٔ اضافات ونسب بیرون شده بپایهٔ والای آگهی آرامش گزیند و از کشاکش یولاخ جانگزا بر آمده بخلوتگاه تقدیس جای ودانی عشرت اندوزد قطعه رخت بردار ازین سرای که هست + بام سوراخ وابر طوفان بار + کلبه کاندران نخواهی ماند + سال عمرت چه ده چه صد چه هزار + پرده بردار تا فرود آرند + موج کبریا بقطعه مار + لیکن در هوای این بلند آشیان پرواز عرصه شناسائی را بال همت فرساید تا به هوس گزینان خویشتن دوست چه سد از خارستان راه خطرناک گوید یا از راهزنان بادیهٔ پرآشوب اندوه نایافت نمایندگان مراحل مراد نگارد یا درد نشتر دلی همرهان خرد بین در نگارش سرای اسباب خرد بکنج خمول طبیعت برفرازگاه ظهور رنگ آمیز جهان صورت ودل شکرد انفسی بر فرهنگ پرده گزین جانگزائی بدگوهران فرومایه سرتابی تلخی بچرب زبانی و برخی بخاموشی نکوهیدگی را به نیکوکاری فروخته در لباس رهنمونی رهزنی کنند بیشتری از فریب خوردگی کرانداوزی بکار یکدیگر برند وآزردن آومیان تا بدیگر جانوران چه رسد سرمایهٔ افتخار دانند ودل ادهای عشوهٔ این جاف جاف ونارسائی حصن مال را کجا شماره شعبده ناکی وفسون سازی کار شناسان زبان اندوز که اندازه تواند برگرفت همین ایشان پست فطرتیست که بگردگانی مهر این دوست کش دشمن نواز پای بند ست ودر اقبال این معجه سیمابی سرا بکام دامی سندی وغفلت آموشادمانی است

دو در آدبار این گندم نمای جو فروش پایمال اندوه و دست فرسوده غم نباشد از بهجت و افروهیدگان

فرهنگ افروز در رموزستان شناسائی پدران لعبت بازرزه و زوال خوانند و دوم آن بمایه دانشی که

بشند آمد این توت گسیخته رشته تمیز و انصاف حیرت زده شادی و اندوه است نه از بسیاری لذت

این نوع داربی بود حوصلهٔ نشاط او سیر و نفس آرزوی او در نشیمن آرام و نه از کمی این نیست هست معدوم

ماتم او پر و بای خواهش لنگ این او معمای حقیقت به سپری آن بوقلمون معبر گزاره هند سوم آن

کم بین فرمایه که با نیرنگهای نشیمن در گرد آوری خواهشهای این جهانی که در رهگذر تند باد فنا افتاده از

شاهراه راستی برکناره نشود و در چاره سگالی ناملائم روزگار تزویر آموخته بدامان مکر و حیله میزند و

بدستانسرائی خود را به ساحل رستگاری میرساند او را بزرگان در اشارات خویش بنده نیرنگساز هر فتنه

گویند چهارم آن شوریده بخت شوریده رای که در فراهم آوردن کامها و تیز و وزی حوادث ستاره گزین

گجگرائی است بزبان حق سرایان نعیم گوازه بگیز این جریده آرای بیوفا یار و در صدر نشینان محفل

انصاف پیداست که حال چو بای آرمیدگی در نغز رشگ نگاهی که خوی گزیده های او چنین بود چگونه باشد اگر در

نمایش این گفتار آگهی از گرده ها گروه باستانی و گوناگون مانیان نخیبه گار ابن نسخه فراهم آید و قلم را اگرای

در اولین منزل پای تکاپوی فرسوده گرد اکنون از داستان من تختی بر گیرد در چاره گزینی خود پای همت

بیفشار شعر حدیث خویش اگر گویم ز آغاز هم چندانکه نتوان آمدن باز + پدر بزرگوار بگوشه آزردی

خرسندی داشت و از آشوبگاه دنیا برکناره میزیست و با من نظر عاطفت افزون تر از

برادران کردی تیزی دانش و کردار از سر آغاز نشو و نما بکج گرایان و امن آلوده راه نداد

و همواره بصفای باطن و نظافت ظاهر و زبان فصیح و بیان دلکش باندازه های حقیقت تیاقداری

نمودی شعر ز ابتدا بر مانک و بانگ بنازیدم چو طفل + زانکه هم ملک رقیم بود و هم بابای من +

و چنانچه علوم بکتبی نقاب جمال معنوی داشت از مهر گزینی این شعر ریده را نیز بدان نمط خواستی و مرا از پنجابگی

روی و حیرت بود و بدان گفت و شنود هیچگونه خاطر فرو نیامدی همانا که رهزنی آن رهبر
منزل طلبان بکمال شمهٔ بیطاق فطرت بوده باشد و خطرهای سترگ بادیهٔ سر و گم که مردان مرد از پای
در آرد بصفو تکده باطن جهانگیر چون سال می افزود و شعور می بالید نفرت دلگزا افزایش می یافت و زمان
زمان آویزش بی آشتی گرم تر میشد و از همه واپرداخته بدمسازی جنون نشاط میپرد و بخیال فرو شدن
دم آسایش بر میگرفت کشش درونی قافله سالار حقیقت آشفته بی سر و دل را پای بند دانشگاه
رسمی گردانیده و در پانزده سالگی که همگنان گران خواب غفلت اند و عرصهٔ پهنای حکمت و فراخنای
فراز داد چندین گروه بیهوده آمد مدایح ثناسائی رعونت افزود و مستی آگهی شورش افزای گشت
با چنین رهنمای تنومند و دیدبانی بردوام نفس اماره افزونی گرفت و بطرزهای گوناگون
چهره آرای هنگامهٔ خودبینی شد بمیامن سرچشمهٔ نظر و تاله بسیار اسرار اشراقیان و نوادر خفایای صوفیه و
بدائع شناختهای مشائین اندوخته هنگام آن بود که با چنین دانش بزرگ نخوت افزائی آن نیرنگساز
بوقلمون روی درکمی نهد بر همان آئین خویشتن نمائی و خودپرستی افزودی و با جهانیان پیوند آمیزش
گسیخته داشتی و از نارسائی و کانچه دینی ناخواستن لبسیج تجردگزینان دل گرفتی و اندیشهٔ غربت گرای بشورش
تازه همنون گشتی سراسیمگی جنون بود کماز فرمان خرد سرنابیده بیراهه شتابد آشفتگی بیمروتی نداشت که به
آزار خدایان مجازی سپرد و در نشیب آباد اندوه و شادی با دل پژمان و خاطر درهم بسر میبرد و تخیل آزادی
لختی آسایش می آورد و از پست فطرتی که در من بود و کم همتی که در نهاد خود داشتم با کمال دلگرفتگی از
مدینه و فرط بیان دوستی بلند پایگی نگارخانهٔ سیمابی آشوب درون آمدی و از نیرنگی کشاکش باطنی در شگفت
زار افتادی تا رضامندی پیر نورآگین بدان پراگنده خواهشها بس نزدیک باز ماندن شوریده از ان
سگالشهای باهم آخشیج بسیار دور و نفس نفس فرمان پذیری آن یکتای ملک آگهی در افزونی و
زمان زمان کششهای گوناگون را نیرو دمی دیگر رباعی گفته نه که با دوست درآمیزم من

صبری نه که از عشق بپرهیزم من ۞ دستی نه که با قضا درآویزم من ۞ پایی نه که از میانه بگریزم من

تا آنکه آسمان در محفل همایون شاهنشاهی و استان مرا برخواند و ستاره بخت بیداری از افق اقبال بدرخشید چاوشان دولت بهم رسیدند و فرمان طلب شکوه سطوت انداخت از نیرنگی نفس آبو البدایع نقش اعتبار پژوهی از بیشطاق ضمیر سترده شد و بسیج تجرد چیره دستی نمود و نزدیک آمد که سر و پا برهنه وشت دیوانگی در نورد و دیوار بند آمیزش درهم شکسته راه آزادی پیش گیرد و آن روحانی طبیب چون پادشاه روزگار را قافله سالار ایزدپرستان میدانست و از سرنوشت چهره کشایان تقدیر بقدری آگهی داشت بچاره گری روی آورد و بدرس آموزی تعلق درج گهر برکشود تسخیر طرازی و جادو نفسی رهنمای طریقت به دبستان دولت شنافت و بسیج و آستان اورنگ نشین فرهنگ آرای ناصیه بختمندی جلا افزود بی آنکه دواد حرص اندوزی دامن آلای همت شود و در فراخنای آزسان قدم جستجوی فرساید بیشتر از انکه شرمسار انتظار آید و آبرو بر در هار یخته گردد و بمیانجی سفارش این و آن منت پذیری فلان و بهمان الطاف شاهنشاهی مرا فرو گرفت و از شبگاه گمنامی بر فراز بلند پایگی برآورد کیمیای نظر خداوند صورت و معنی همت را فروغ دیگر بخشید و دل را فراغ تازه پدید آورد و از آن بیماری دشوار رو واکه پدر با آن سترگ پزشکی چاره نتوانست کرد لختی رهائی یافت از نیروی آگهی با عالمیان نطع یکجهتی و گلستان نسبتی گسترده در کمین خویش منافقانه نشست بساعیوب نفسانی چهره افروخت و توانائی ستردن لختی بدست افتاد و در تسخیر دشمنی بدو ستداری برخاست و اختلاف گروه ها گروه مردم دل را از آن شغل شگرف باز نتوانست داشت و در نزهتگاه باطن گرد فتوری نیارست انگیخت چندی در همایون محفل کشور خدای هنگامه دانائی گرمی پذیرفت تنقیح مقاصد و تشخیص دلائل روز بازار شد از ناشناسائی مراتب حکمت و تهیدستی علوم حقیقی سخن سرایان روزگار را که تیز و یرپیشگی و چرب زبانی دست مایه بلند آگهی جای دانشمند کار دشوار گشت گاه بخاموشی زبان و جنبش ابرو و گردش چشم حیله می اندوختند گاه تعمیه گوئی

وهرزه درائی باسخ می آراستند از نیروی تائیدات آسمانی چنان کاربند شدمی که آن طلسم بدگوهری درهم شکستی ناگزیر دست ازان بازه داشته بیافه گزاری پیش آمدند معقولات امخالف دین منطق و حکمت شمرده برخی ساده لوحان ترک نژاد را راه زدند دازنابهری آن ناشناسان بیچهره دستی سرپرداوردند بدستیاری روشن ستارگی گشاده پیشانی ازان پایهٔ والا فروتر شده در سرائر منقول دقیقه سنج و نکته سرای آمده هم بآئین آن گروه قرارداد های پریشان اندوخته های صره ناخن زدن گرفت گفتگوی مذهب و ملت دراز شد بازپرس اشتباهات را مکامن معتقدات پنداشته بکمین نوزی نشستند و چندی برین تلبیس عشرت بدنفسی میکردند کهن آشنایان و دیرین دوستان دامن اختلاط برچیدند و در شهرستان جهان دگر دار آمود غربت گشت شعر از بیکسی ام میان شهری + تنها تر ازانکه در بیابان + گاه ازین خلوت در کتر ترانه نشاط برکشیدی و نتیجه خبیر سیحی دانسته در نیایش ایزدی فزودی گاه از کوتهی امکان و تنگی حوصله باخود سرائیدی که این چه بوالعجبیست با جهانیان بساط نیک اندیشی و خیرسگالی گستردهٔ ارد و باخود حریفانه نقش شش در می اندازد و عالمیان در بکین دشمنی چرا نشسته اند از تائید آسمانی و روشن ستارگی باشگرفی روزگار و ناروائی حق پژوهی نشر نشهای آشنا و بیگانه و یافه سرائی دور و نزدیک و آویزش بدگوهران کوتاه بین تفرقه در جمعیت آباد ضمیر نیداختی از بازار کسادی حقیقت تازه و شادی چهرهٔ نشاط افروختی فرد بصد هانم خندم چو مرا در شکنند + کار خامان بود از فتح و ظفر خندیدن + چون سپهر گردان چندے برین بگذشت درهای دولت کشوده ند و چهرهٔ اعتبار را افروختگی دگر پدید آمد زربندگان دنیا ستیزه حسد را به بغض دینی فروخته باندیشه تباه فرورفتند و از تنگ چشمی و ناتوان بینی بپیکار ایزد توانا برخاسته خسران جاوید اندوختند نظم این دو سه بدنام کن عهد خویش + می شکنندم همه چون عهد خویش + من بصفت چون مه گردون شوم + تشکنم ار بشکنم افزون شوم + ازانجا که عزیمت درست بود و عقیدت پایدار حیله اندوزان تا فرجام زبان بیاده چهارسوی صورت و معنی گشتند و بحقیقت حال آگهی پذیرفته بخوی شرمندگی

فرو شدند آنرا دو زشناسا سے نشیب و فراز عالم صحبت این طائفه میخواست راه نفرت می سپردند

اکنون آن گروه غنوده خرد به دلجوئی حیران آرمیده آرزوے خدمت در سر دارند و او دریابد

استنکاف درین تیرگی وحشت نیر سعادت بدرخشید واز دم گیرای خدیو گیهان بنزهتگاه صلح کل در آمد

نفس شوریده در صفوت جای آرامش نشیمن ساخت و برین ترانهٔ حقیقت دامن نشاط برگرفت اگر جهانیان

ترا نکوهیده بیغوله دشمنی میگزینند باندازهٔ دانش براه عبادت مسپر تو چرا فهمیده میخروشی و اگر نیک دانسته

آن هنجار پیش میگیرند همانا بیمار حسد اند از رنجور کار تندرست چه میجوئی از نقصان بشری دکوتهی امکان

از سراپای خاطر زمزمهٔ خواهش سرائیدی وجوش این آرزو از درونه سر بر زدی چه بودی که دشمن نارسا

دریافتی که چه مایه آسوده ام و دل از باد افراه چگونه واپرداخته تا تن چاپلوس زبان لابه گر بعذرخواهی نفرستادی

و برون همرنگ درون ساخته از کشاکش دوروئی باز رستی کاش خیراندیشی که در حق بدخواه دارمی پایه بپایه

مراکه راه مداهنه نداند و دست طفل مشرب حقیقت مدان من ماندی تا بنقد از دوستی رنج نبردمے

رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن خویش + چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش + کس دشمن من نیست

منم دشمن خویش + ای وای من و دست من و دامن خویش + ولم در شان ستایش کنندگان و بدگویان

خویش از دوم منزل گذشته بسوم گذاره میکند امید که دیگر بار نگردد و بقلاوزی بخت بیدار به برگاه

چهارم شرف اختصاص یابد و دوم آسایش برگیرد و از انباز گیری ایزد بهمال یکسو شود و بنشستی با نخستین

گروه دوستی ورزند و با پسینان بخلاف آن گرایند طائفه صوت را در ظهور این دو روش بشادی

واندوه مبتلا نباید و به شناگری درون انساط آموگر دانند و به نکوهش آزردگی را پرورش دهند بر خے

تاپدید باصفتگان سماوی نیرنگی ابداع در نظر آید آن هر دو را یکسان انگاشته پذیرائی گر گونگی نشوند و مبادا باشد که نفس

بوقلمون شکلی در میان آرد و خیال و انماید که ناسزاگوئی تو که راه حق میسپری ناخوشنودی ایزدی با خود دارد نا چار

فریب خورده بکمین تباه سرایان بنخیزد و از شاهراه سعادت بکنار افتد و چون آبا ره نویسی روزگار خویش کند پدید آید که بسا باطل اندر

بدگویان

بدکار تنزا آویزشی ندارد و همانا لعبت آرائی آن خودستائی خوشتین بین ست و رتبهٔ والا آنست که محمدت گوئی را که سرمایهٔ رعونت انتظام میدهد بآئین دشمنان پیش آید و نکوهندهٔ عیب نمای ابد دستی برادر بو که بدین طرز آگهی بر فراز مقصود جای گیرد و از گزند دشمن دانای خانگی رستگاری یابد بدستیاری فطرت و پای افشاری دل بلکه زمانی ازان نفرت باز آمده با خود در آویخت و جنگ بی آشتی در میان آورده کار از سر گرفت مثنوی دست و گریبان بخود دم چون کنم + سر ز گریبان که بیرون کنم + چاک زدم پردهٔ سامان خویش + بو که زنم دست بدامان خویش + و همواره لطمهٔ نکوهش بخوشتین میزند و بسیهٔ با نفرین می سراید هر گاه یکتائی شاهد وجود که پاستانیان نیروی شهودی دریافته اند ترا از سعادت نسبتی و بیداربختی بچراغ دلیل روشن چگونه دیده آید چرا تنگدلی از که گریخته کنج خمول میطلبی و کرامانده کجا دست خواهش میگشائی گر فهم ازان آگهی بضیعه نداری یا نیر شناسائی فروغ کردارهی بخشد از نیک اختری تنومندی دل آن حق پژوهی و فراخ حوصلگی کرامت فرموده اند که در بارگاه معامله آرائی و فصل خصومات دوست و دشمن آشنا و بیگانه یکسان نسبتی دارند تا خشنودی عالمی و رضامندی جهانی دران غریمت غبار نتواند انگیخت دوستان در آزرم جوئی کام بر نتوانند گرفت تا بدیگران چه رسد بملاک تنهائی شتافتن چیست و از گمنامی چه می اندوزد لیکن چه گوید و چه نویسد شعر ولم دامن و آتشین بلا را + چو وامق سر زلف عذرا گرفته + ز آمیزش عالم و اهل عالم + همان نفرت طبع عنقا گرفته + حقیقت کار آنست که تا نگاپوی آدمی سودمند نیاید تا نکاشته پیش طاق سرنوشت چه بود و گردش انجم و افلاک بسچه رفته باشد به نیرنگی آمیزهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی علاجی نتوان اندیشید تیر اندازی آسمان را سپر نتوان اندوخت فرود ز انسوی جوشن ست کشاد خدنگ چرخ خود را بهرزه از چه بجوشش درآورم + اکنون با نفس ستیزه ار فتنه معرکه مصارعت آراسته دارد و هواخواهان یکدیگر پای حمایت افشرده اند زمان زمان شعبده بازی تازه بکار میرود و آفت و خیز شگرف چهرهٔ عبرت می افروزد نمید اندکه انجام کار چه خواهد بود و آسایش بکدام منزل روی خواهد داد زین سخن ایزد شناسان را که جاوید پیوند دست بدو شناخت دادند خواب

چو پاسبین یکدام افسانه قرار گیر و خوفی گره برابرو که گوناگون سرور عالم در محنت کده او راه نیابد زجایی کشاده پیشانی
که بفراخی انبساط غمگساری جهانیان بر دوش همت برگیرد آن تیزرو هشیار خرام از گلخن بیم و بستانچه امید
و تا نشگاه بستگی و نزهت جای کشادگی فرازک شده پای بند شادی و غم نبود هر لحظه منشور اقامت بمنزلی
سپرند و هنوز جای گرم نکرده از در دیگر میخوانند مصرعه من بوقلمون روزگار خویشم + با چنین آویزش
درونی بحکم ارادت ملتزم نگاشتن گرامی نامه است و محصلان بزم ارادت و عقیدت بکار دیگر نمیگذارند
چرا نباشد و چگونه شگفت نماید از پرستاری یکتائی ملک آگهی زخارف دنیا و میران همت وزنی
ندارد و رنگ آمیزی ملک صورت را در پیشگاه بینش قدری نپذیرد بپاس موهبت کبری کلک پیرایه
گرده جوش مدحت میزند و دل را الحق بگزارش داستان حقیقت جلای تازه می بخشد نه آنکه هوشمندانه آب
به پرویزن می پیماید و باد بهاون میکوبد همان بهتر که سرپوش خاطر بوالعجب برنگرفته راز درون برملا
نیندازد و انچه گوش زمانیان نشاید و بچشم عادتیان نگنجد و الگویه نسازد فرد گر بگویم انچه از اندیشه در جان
نفست + یا چو من حیران بمانی تا نداری باورم + ابوالفضل مبارک ضمیر دانش پژوه از زمزمه نهانی و
گفتار خاموشی چرا سیر آمده حال خویش بپارگاه ظهور می آری و در خلوتگاه دل راه بیگانه میدهی چشمه بینش از
صفوتکده باطن تراوش میکند سراب را سر انجام دادن آئین کدام هوشیار است بر همان نطع بندگیهای
همت افسرده بنایش ایزدی در ستایش پادشاهی بجا آر و راز گوئی تقدس و داستانسرائی تعلق
برگزار پیام حقیقت دل را از هرزه گرائی باز آورد و عزیمت را تنومندی داده نیروی کار افزود و گوهر
فطرت را فروغ دیگر بخشید لله المنة کتابه که از پیشطاق سرنوشت من روزگار برخوانده بود رهی را رهین منت گرداند
کمربسته فتراک دولت ابدی اعتصام ساخته سوانح نگار بدائع طراز داراد و از حسن طالع این کوکب افق معارف و
اختر آسمان معانی انچه بزبان قلم می آید بر صفحه بیان رقم پذیر روز بروز بسمع همایون میرسد و دست آویز آفرین روز افزون و نوازش
گوناگون میگردد و سعادتمند بنده که خدمت او پسند شاهنشاه افتد و نشان قبول از درگاه یابد مثنوی بحمدالله این داستان نخستین

بطرز فریبنده کردم درست + درین دم که دوران سخن خواه بود + سخن از من و همت از شاه بود + گرم همت
امیدواری دهد + فلک فرصت و بخت یاری دهد + بجنبش کلک گیتی خرام + بپایان برم این گرامی کلام
خاتمهٔ دفتر دوم اکبرنامه بنام ایزدای فکرت تیزرو + که داوی سخن را سرانجام نو + قلم یکدم از جنبش
آرام یافت + سواد دوم دفتر تمام یافت + از انجا که فطرت یا در وارادت درست و بخت بیدار و سعادت
مساعد بود به نیروی جدپیشگی و هشوارد لی برخی سوانح قرن ثانی دولت جاوید طراز نگاشته آمد و بدستیاری وتسنان
ابداع همت قدری سبکدوش گشت مثنوی چو شد نیمهٔ زین بنا مهره بست + مرا نیمهٔ عالم آمد بدست + وگر
نیمه را اگر بود روزگار + چنان گویم از طبع آموزگار + که خوانندگان را برآرد ز خواب + برقص آورد ماهیان را در
آب + بس خوی های پیشانی فطرت بدامن امید بخت تا نیم قطره از دریای آگهی تراوش نمود چه بخارهای دل
سرجوش زد تا سخن بدین مطر سبز اوار گوهر گوش آمد و که پذیرش دلها بلند نامی بخشد و مرا امیرباز جاوید گرداند بیت
من از جانش برون دادم پرواز + خدا ایش جای در جانها نهد باز + وقت آنست که جبین نیاز از سجود
نیایش برندارد و ناصیهٔ سپاس گزاری را از زمین ضراعت برنگیرد همان نگارش همایون نامه را سجده گاه خود ساخته
گوش بر فسانه طرازی نفس خود گامه نهد و سوز باین کیمیای سعادت بحیله اندوزی آن را اهزن از دست
فرو نهلد و چرا بر دارد که کارفرمای ابداع دریوزه این دوله هزار مشغله پذیرفته زمان زمان عزیمت را دل و
فطرت را نیرو و همت را توان می بالاند و من کج مج زبان هندی نژاد هیچدان را برخوانده برفراز
حقیقت پژوهی و دیدگاه نکته پیرائی جای میدهد بنفس نفیس سموات معانی را در کشوده برصدر جای
شناسائی مینشاند و از حضیض خیالات تقیدی بیرون کشیده بر اوجگاه اطلاق میبرد و چگونه تواند برداشت
که نیر نگسار تقدیر پاسبانی پیرامن دل فراگرفته و طلسم بلا گردان بوقلمون خودستائی بر پیشطاق بینش آویخته
عنفوان آگهی در کنف عاطفت دانای رموز انفسی و آفاقی پدر بزرگوار درآمد و از نکوهیده
آمیزش دلفریب داستان این رنگین بساط برکناره شد و هنگام شباب نارسیده برغوامض علوم

بادیه‌گردان این راه بیم افزا از فریب بوقلمون نیرنگ ساز خوشتن ستادم آسایش بر نزده اند تو چگونه بدین
وزمزمه روزگاری و تهیدستی آرمیده خاطر گام فراخ میزنی پیشقدمان این وادی دل و لب بزبان پیمانه استعداد
سترگ رسانده زرنامهای خویش چنان انموده اند که اگر آدمی زاد هزاران سال با عزیمت افروزی همت افزائی
در مبارزت این دانا دشمن دوست نمای خانگی نشاط فیروزی اشته باشد دیگر روز باید که از عربده تلک کید
فتنه اندوزی حیله پرداز عقل ربای دور اندیشه دراز بود و آن گویای خموش نکو سیر آیه باعی دارم نفسی که
هر نفس مه گردد + گفتم که ریاضت دهمش گردد + هر چند بجهد لاغرش گردانم + از یک سخن فضول فربه گردد +
و نیز در فصیحهای باستانی طلسم ساز پرمکر و فن را به سیمای سبو شناسانده اند تو اند و هم شکست و بی پیوستن بی نشان
جدائی در پی گوزندانی که در آشوبخانهٔ شورش این بی‌پنهنی فروش خوبی برشتی گیرا چه تفرقه انداز و چه مایهٔ
آشوب ساز آتش حوادث بلند کاغذین جامهٔ دل بادگیر کارگاه مینا را باد چها موجه سنگ انداز عشوهٔ غمازان
سیه گلیم در کار عندلیب آئینه جلبی اعکس زنگیان در + بر لیکن چه کنم و چه پیش آورم که دل از گفتن هم کاغذ سیاه کردن
بس گرفته و از پارناجهای مشیمین و حال افسردگی روی داده از تار و پود لباس عنصری از رگ و پی کالخ استخوانی
خاطر مهان فرسوده حیران انجمن آفرینش بسبزی گرائیده تا بخواهش افزونی مال و فراوانی اعتبار چه رسد باعی
این سوز که خاست باکه بتوانم گفت + وین واقعه راست باکه بتوانم گفت + این دم که مراست باکه بتوانم گفت +
وین غم که مراست باکه بتوانم گفت + و از دین تقلیدی که با کیش برهمن و گبر و ترسا و سائر سرگردانان بادیهٔ اختلاف
انبازی دارد زنهنگاه ضمیر غبار آلود و از ناموس سردرگم که هر کسی به تخییل نادرست با خود انکار د بس گرمی ست و دم
شعر در پاکستان عمامه دوسی بسر زنان + سیری چنین میانهٔ بازار م آرزو دست + نمیداند که چه ترانه سازد چه
فساد برگیرد خاطر مقدس پیر و پادشاه من چه میخواهد و سرنوشت ایزدی چه رفته مثنوی دلم میجست و اشتم
کز ایام + زبانی و ید خواهم کام ناکام + کنونم میدهد جشتم گهر بار + چه خواهم دید بسم الله دگر بار + جای آنست که از صدمهٔ
باطن جوش بی آرامی سر بر زنند و سر اسیمگی سراپای دل فرو گیرد و فراخنای محیط عقل به تنگنائی تاب یک چشمه میم فرو دریاد و زفطرت

علم ارادہ تعلق وبنا از پردہ دل میخا ست ورستی گمراہی نیفتاد الکنون کہ از کثرت مرتبہ شناسی بہرستے بجز دو جوش سبزہ کم چرا آوارہ خواہم شد ۱۲ عفی عنہ اے مالک وصاحب این ہمہ

[illegible]

غرفه خشک رشته وخیال در حق جوئی با دیده شناسائی پرده نشین وحقیقت شناسان آگاه دل طلبیان پنهانی
بر دوش هر گروهی باندازه غنودگی بپایه جماد و نبات وحیوان در مانده و فرا گرفته همگنان مقصد حقیقی
انگاشته نیم گامی بتماشاگاه گوناگون وشهابر ندارند تا بتا فتگاه جویائی و دیولاخ جانگداز ناشناسائی کجا گذاره شود
از این آشوبگاه نادانی نزد کیست که صحرا گزینان ملک تجرد شتوه آیند تا بکار شناسان شهر بند چه رسد رباعی
در بند گره گشای می باید بود + گمره شده رهنمای می باید بود + یک لحظه هزار سال میباید زیست +
یکجای هزار جای میباید بود + ناشتو جانزاد ار وگیا ببال عنقا وبزشک روحانی درجابلقا وجابلسا این
بیماران دل بکدام نیروی خاطر شرح دردبی درمان نماید وبچه مایه توانائی سوگ روزگار خود دارد در ایام
فروختن نادانی خریدن دانائی که تحصیل علوم نام نهند با حق شناسی وبیت گریبان بود وامید راسخ داشت
که بزودی در مقصود کشوده گردد وبصفوتکده حقیقت راه یابد هر چند قدم بیشتر نهاد بوی خواهش کمتر بمشام
رسید وچون علوم عقلی ونقلی چیره دستی یافت ونامهای گروها گروه پیشینیان بنظر انصاف در آمد شگرف
ناامیدی بر در دل نشست وناکامی سخت غمهای گوناگون آورد خاصه در هنگام واگویه فروختن اندوختهای
آگهی که تدریس نامند دانش ومنش مردم را درین مسحله قدری استواری و پا برجائی بدست می افتد و
تیرگیهای شبهه وشکوک روی در بستی می نهد مرا بستر حیرت و فرو ماندگی روی آورد وبوالعجب اندوهی
سراپای خاطر فرو گرفت در شناخت مراد خراشیده دل گشت واز گوناگون قرار داد شگفت زرا افتاد
رباعی دل رانه ز آدم نه ز حوا است نسب + جان را نه زمین نه آسمان است طلب + نی زهره که با و بگذرانم
بر لب + نی صبر که تن زنم زهی کار عجب + هر چند کهن اوراق گذشتگان ونوشتهٔ باد انشوران روزگار
راز گوئی وچاره سگالی در میان نهاد وشورش باطن برافزود ودریش درونی افزایش گرفت دریوزه گری از
ریاضت کیشان خدا اندیش سودمند آمد نه اندرز گوئی دانش پیشهای حکمت پژوه کاری بر ساخت
در هر بارگاهی خلق پرستی را نیایش ایزدی نام نهاده هنگامه خودبینی گرم دارند وخویشتن آرائی را

حق پژوهی پنداشته به بستر آسایش غنوده اند پشت آئینه را روی انگاشته قبای واژون در پوشیده

و سراب را چشمهٔ زندگانی پنداشته امید جاوید زندگی در سر شعر ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی +

کین ره که تو میروی بترکستانست + اگرچه در پس کوچهای شهرستان خمول چندی از غیر وا پرداخته

به پیکار نفس های همت افسرده اند لیکن از انبوهی رنجهای پی در پی بگشاکش طلسم حیله اندوز

درمانده و گروهی ربودگان حسن زار تقدیس همانا نیروی پژوهش ندارند و با چاره پیچی نمی سپرند

در غنچگاه شاهد قدسی جالش نمایند و تا نشگاه بستگی و نزهت جای گشودگی خرسندی اندوزند ازین

گروه بی تصنع نیز کار فروبسته برنگشود و رخیر دل را مداوائی بدست نیامد راز خدیو خسروان گدای

کوچه گرد چه داند و نبض غم را طبیب شادی چه شناسند رباعی تا جان دارم همچو فلک میپویم + وز

درد وصال او سخن میگویم + آن چیز که کس نیافت آن میطلبم + وان چیز که گم نکرده ام میجویم + کور مادرزاد

را از دیدگاه شناسائی چه خبر و اگنده گوش فطری را از نیرنگی آواز چه آگهی و چون حقیقت طرازی حکیم

برزویه نصر اسد مستوفی در اوائل کلیله و دمنه آورده نشانی از پراگندگی خود دریافت و قدری مایهٔ ارماغ

غم برگرفت آنچه آن جگر سوخته خون دل بالا میسر آید شعر یک حرف آشنا بغلط هم کسی نگفت + چندانکه

خواب خوش بهر افسانه سوختیم + چگونه بر زبان آرد یا در دل راه دهد لیکن کارآگاه درد رسیده نیکو شناسند

که یاوری او از آن گونه است که ماتم زده را از آمیزش شیون گزیده و دهد آن و معنی غم افزائی وانده

افزونی ست نه بیمار پرستی و نه تیمارداری دران هنگام که از خلوتکده پدر بزرگوار سر برون نکرده بود خاطر

هوس پیمایی را در سر میگذشت که این ناسور دشوار علاج از انست که حکمت پژوهان ژرف نگاه به

پزشکی توروی دل نیاورده اند و شگرف منشان سحرپرداز را نظر چاره گزینی نیفتاده چون از روستاکدهٔ خود

بشهرستان دانائی پیوست و بسجود آستان گیهان خدیو پیشانی بخت روشنی پذیرفت داوری عطوفت ادمن گنگ هیچمدان را

زبان فصیح کرامت فرمود و دل نکته سنج و دوربین عطا کرد با همه کس بهمه روش مراتب سخنوری و داد از فروغ انصاف

بزم همایون و گرم بازاری متاع سخن بر همه دانش اندوزان روزگار چیره دستی بر آمد لیکن جویندگان
گشایش معنوی چه طرف بر بندند و تفسیده درونان جگر تفته را نسیم بادزن چه مایه آسودگی رساند رباعی
چندانکه بدرد عشق میپویم من + در درد و درد عشق میجویم من + کو سوخته که جان او میسوزد + تا بو که
بداند که چه میگویم من + در هر شهری و صحرائی و در هر خانقاهی و بتکده گروها گروه مردم تخیل نادرست
خرسندی گزیده بدیگران زبان بیغاره کشوده دارند نه دلیل از مغالطه باز شناسند و نه تحقیق از تقلید
جدا گردانند و خود را در یا ور حقیقت دانسته در گفت و گوی راه جستجو یکبارگی مسدود دارند ازین شگرف
نگاه برنج گرائی خویش زبان طنز کشودمی و خویشتن را هزار گونه ملامت کردمی و زمانی بر هرزه سگالی
مردم جوش نفرت زدمی و تیر دوزطعن گوناگون ساختمی همواره با چنین آشفته حالی در شکنجه دلتنگی
گشایش کار میطلبید و از سایه خودبینا کی داشت رباعی اینجا شکرم مگس فرو میگیرد + صد واقعه
پیش و پس فرو میگیرد + بنگر که چه صحرا طلبد آن کو را + در هر دو جهان نفس فرو میگیرد + در ساحل امید نشسته
راه انتظاری سپرد و عرصه نظرگاه فراخ تر میگردانید ناگاه روشن شد که تندباد بیدانشی نه تنها
خانه برانداز شناسندگان کتاب تهید ستان حقیقت سرائی ست هر گروهی به واژون روی پای
تکاپو گشاده و در انباشتن مسلک سعادت کوشش دارند و بر زغلگوئی و فریبدهی و ناتوان بینی و بی حقیقتی
شادمانی نمایند و هر طائفه بخلابی تا گلو فرو رفته عشرت آزادی میگزینند و حساب زندگانی خود را نه
پیشگاه خاطر سترده دارند گشاورزان را بشتری اندیشه آنست که سرانجام سرکشی چگونه صورت بندد تا از
خراج گزاری که وجه پاسبانی چهار گوهر بی بهاست دست باز کشند از آن بیخبر که سرمایه زندگی گوناگون
جانوران را آماده میگردانند و در کاوش چشمه سار زندگی تکاپو میبرد و بازرگانان زیان عالمی را برای سود خود
می اندیشند از آن غافل که به نیروی جهان گردی فیض ایزدی را بشمول میاید و یاوری برادران روزگار چهره نشاط
می افروزد و سپاهی مال خسیس را بهای جان عزیز می انگارد و نه داند که عزیمت جان نثاری نبرد افزای کار کیا

وسپند سوزی آرامش جانست آقا در افزایش خدمت فردوستان و بازداشتن حقوق سرگرم و از
خودبینی ونخوت آرائی اعتبار واده ره را بچشم حقارت نگریسته روزناکامی بیند نوکر با بکاری در گرفتن
وافزودن ناهمواری سپر بادیهٔ بی آزرمی وتنگدستی پیش فراموش کرده بخواهشهای گوناگون درکشاکش
دوستان و آشنایان از شنودن حق گزاری تلخ رو ودیدن نقوش سهوی وخطائی از گرانباری
افضال روزگاران سبکدوش گردیده بدشمنی برآیند وترازوی شناسائی از دست داده بهرزه گوئی
ویافه درائی گام فراخ بردارند پیران و جوانان خوبی خردسالی نگذاشته برنگ آمیزی خوش آمد نشاط گاه
را آئین بندند واز اندرزهای طبیعت گزا در تنگنای اندوه کالیوه گردند تجرد گزینان مرتاض بنکوهش
دنیا که درمعنی ناسزاگوئی موالید سه گانه باشد دست نوازش برسر ودوش همت کشند و فشانند که
گوشه نشینی سگبانی ست گزند نفس دانائی درنده را از آزردن جاندار بازدارند ودمسازان وهمزبانان را
همگی آن تخیل که بدبهای زمانه نواخته را به نیکوئی توجیه نمایند ومحاسن روزگار رنجیده را الباس ناشایستگی
درپوشانند وهرکه ومه بفرسوده خاکها وکهن عمارتها تبرک جوید وبدان سد که جا از فروغ درون آراستگان
اعتبار گیرد جوهر عقل را درین آشوبگاه غبارآلوده آشفتگی بسترگ درگرفت و آوازهٔ شگرف جنونی تازه پریشانی
آورد و فرد گرمن عجایبی که درجان دارم + دیوانه همیشه عزدیوانگیست + نه نیروی سازش ونه روی گریز
ونه دل نبردن ونه پای کناره شدن بدست وبا بادیه پیمائی سر داشت ودرگرد خویش سرگردان گاه افسانهٔ خود را
نیرنگی خواب شمرد وزمانی رقم دیوانگی از ناصیهٔ شوریده حال میخواند نظم من آن مرغ محبوسم با درگلم + که چون غصه نیشی
زند بردلم + برآرم سری از شگاف قفس + صفیری نهم بازو زدم نفس + نزدیک بود که درین سنگلاخ حیرو خارزار عبث
پژوهی سخت هستی موهوم درباز دو با هزاران تارگله بدان نیستگاه تقدس شتابد شهریار والا نگاه بکارشناسی دیده ور
خویش مرا برگرفت و بدرمان من دشوار دوابمت برگماشت از شگرف سگالی آن مسیحا نفس بتابی فرونشست و بینش را فروغ
ودیگر دید آمد چشم وگوش را تو خاص برافروخت ونو رایزدی تابشی تازه آورد پیام حقیقت سامعه فروگشت کیمیا در پوست دم افتاد

و در هنگامهٔ نیکوئی ناسزا میسرائی چنانچه نلوهش جماد و نبات و جانور در سراپای دل راه ندارد چرا بدین مشتی
تهمت آلود اختیار آویخته زبان بیغاره درازداری دیده به نیرنگی مشعبد استعداد کشود صفوتکدهٔ باطن را
بملامت بر سیالای از حسن و ز افزون نیمان تازه سروری برگرفته دامن فطرت را چون چراشوی خنگین مساز
رباعی ای دوست اگر تو دستدار خویشی + تا کی ز هوا بر سر کار خویشی + هر چند که منتیز نمی آموزی +
این میکشدم که برقرار خویشی + در نیش نیک بسیجان ظاهر نگاه خیر غالب طراز هستی گیرد و بعلم زار
حقیقت شناسان و ور بین شرهیخوانهٔ محال بر هرزه لائی دل کوران رسم و یافه گزاری چشم تنگان
عادت شیفته مشو دخرده نگیر نیزیرای راز آسمانی شده از غم و شادی روزگار کناره گزین
زبان و دل بخموشی در سپار رموز ایزدی بر ملا انداختن بیخردی و دیوانگی حال همگنان باز
نمودن غمازی و مشاطگی به بیکار بر خاستن سخت دلی و جلادی به نفرین گرائیدن هرزه گوئی
و یافه درائی خواستن از دادار بهیال آموختن و بیاد دادن از غیر طلبیدن کار نشناختن و آبرو ریختن
راه صبر سپردن سلاح شوری و نبرد آرائی شکر پیشگی برابری و خودنمائی خاموش بودن
جاسوسی و ناموس دوستی شاد زیستن سبکسری و بدمستی اندوه خوردن گرانجانی و شکوه فروشی
پیش رفتن پیش طلبی باز پس شدن گم کردگی برابر شتافتن بی ادبی یکجا بودن واماندگی سرمایهٔ
راه تهیدستی و آخرین منزل نابودشناسی رباعی تا کی باشی بی سروبن هیچ مباش + خاموشی
جوی و در سخن هیچ مباش + تا کی گوئی که من چه خواهم کردن + تو هیچ نهٔ هیچ مکن هیچ مباش +
نوید آگهی از فراخنای سرگردانی بگوشهٔ جمعیت آرامش بخشید و از تباه اندیشی باز آمده بناگزیر وقت
و سزاوار حال خرسندی گرفت نه عامه وش از بیم آزار و ترس آسیب بطرز خاصان
بزم تقدس و پیش سواران میدان کار آگهی که از دید کبریای ایزدی دست از ناباییست باز دارند امید
که چون خاصان خاص نقوش وهمی بزداید و نمودی بود برخیزد و همچنانکه بدستگیری فطرت از ذوق خیالی

و علمی فرا ترک شده بذوق عقلی آرامش دارد و بقلاوزی سعادت در بهار بیخزان ذوق شهودی و کشفی و وصولی نشاط جاوید اندوزد و دانش کار آزما پیشکار روش دید بیدار بخت کند آگهی پذیرا آگهی بشیر همی را شادی داستانند و بذوق خیالی ست همگی سفر عالم در خورش و پوشش و بوی خوش و روی نیک و آواز مناسب و پیوند زن و تسلط برادران و فزونی فرزندان و فراخی منزل و رنگ آمیزی فرش و پیراستن نبات و آراستن مراکب و عشرت نخچیر و فراوانی پرستار و کشایش ملک انگاشته نیم گامی از آن بیرون نیایند والا نگهان هشیار خرام نیکو دانند که در معنی رنج گزینی و جانکاهی ست از خیالهای آشفته بدانچه بهائم خرسندی گزینند با وجود صغیرنی خرد چنین نا سرها اندوزند نظم اگر لذت ترک لذت بدانی + دگر شهوت نفس لذت نخوانی + سفرهای علوی کند مرغ جانت + گر از چنبر آز بازش رهانی + و طائفه از این گروه خطرناک و وحشت جای کار نخچیر که جز ضمیر آلائی دل آسودگی بار نیارد قدم پیشتر نهاده اند و بجا نگرائی این منزل شناسا شده در برون شدن تکاپو نموده اند لیکن از خودکامی و خویشتن آرائی در سرب از علوم رسمی و غولستان مصطلحات عرفی فرو مانده و از کج گرائی و بدمستی سلم را مقصد انگاشته جشن آرایند و چهرهٔ عشرت برافروزند و ناکسان تیره دل آن رهبر منزل طلبان کمال را به تباه اندیشی راهزن گردانند نظم علم که از وی دو جهان روشنست + طرفه که هم رهبر و هم رهزنست + شمع که شد شاهد مجلس فروز + هم و آمیکنیش خانه سوز + برخی از تایید یافتگان بادیه پیمائی از پرستاری خوی و پذیرائی قرارداد مردم پیشتر منزل گزیده اند و بنورافروزی براهین عقلی و دریافت مجردات قدسی عشرت سترگ در بر گرفته و این هنگامی ست که در نزهت گاه آگهی نیر خرد فروغ بخشد و چراغ شناسائی از ان روشنائی یابد نگارندهٔ شگرف نامه در موج خیز این آتشین دریا شناوری ارد و به نیرنگی تلاطم چشم باز کشوده از نشان ساحل گسسته امید ست شعر هان نشوی ای دل بدست و پای + غرقهٔ این قطرهٔ طوفان نمای + گروهی از تیزروان عرصهٔ تقدس و صحرائی تجرد برانند که هرگاه فروغ خاص ایزدی ساحت نورانی عقل پرتو

انداز و لذت شهودی شگفت آورد افزون از سرورهای پیشین و چون چندی درین نزهت گاه الٰهی آرامش گزیند و گزند یافتهٔ رهزنان درونی و برونی نشود بدستگیری روشنان ابداع ذوق کشفی بزم سور آراید و پرتو خرد در تابش نور الٰهی محو گردد و آن یقین دران تجلی اندراج پذیرد و هرگاه درین دولتسرای فردوسی نسیم روزگار بسپاس گزاری آباد دارد و هر آئینه بذوق وصولی کامیاب و دیگر گردد و آن در زمانیست که چهار دیوار عنصری بویرانی گراید و پیوند مرکبات از هم در گسلد چهره مباط بخار هستی خراشیده شود و نیز بی زبانی از افق آگهی سر بر زند مثنوی صاعقهٔ عشق چو ریزد بفرق + نبض رگ قصد تپش همچو برق بارقهٔ عشق چو گردد بلند + کوه سراسیمه جهد چون سپند + زهی شگرفکاری حال و نیرنگسازی قلم پای بند زندانکدهٔ بشریت پرواز آسمان بی سوی میکند و در ساختگی چهارسوی معامله بسیج نزهت گاه تقدس مینماید و در عیارگیری زمینیان صیرفی نقد آسمانیان میگردد و در سپردن مراحل بندگی اسرار الوهیت می طرازد و در افت و خیز گلزار تعلق ترانهٔ آزادی میسر آید نظم دیدهٔ ما بتماشای حقیقت باز است عقل کل میر مراز کوکبهٔ حیرت ما + سر فرو برده بجیب دو جهان منگرم + عشق از تار نظر بافت مگر کسوت ما + گنج گرانی نفس بوقلمون چاره گزیدهٔ وی دل را بدان کار آورد و از سر نو آمادگی این شغل سترگ نمود امید که رشتهٔ سوانح نگاری گسیخته نگردد و زمان زمان هنگامهٔ سپاس گزاری را فروغ دیگر پدید آید و بسیاری گرامی احوال بنجامهٔ حقیقت گزار که شگاف آن مشرق دل ست در آید و گنجینه و آن سعادت برآموده ارمغانی آیندگان آگهی طلب آماده شود و شناسندگان گوهر جوی را چهرهٔ نشاط افروزد ابیات الٰهی درین سطح رنگین نظام + سخن را ز معنی بلندست نام + نظام سخن از کلام تو باد + طراز معانی بنام تو باد + درخاتمهٔ دفتر سوم اکبرنامه سعد الحمد سرانجام یافت گنجنامهٔ شاهنشاهی کارنامهٔ آگاهی فهرست دفتر دانائی مجمل ارقام جهان آرائی لوح تعلیم دبستان آداب نسخهٔ دار و گیر ارباب الباب دستور العمل بارگاه خلافت منشور الادب دیوان عدل و رافت گوناگون بیغ برکشید و فراوان گوشش بکار رفت تا نوشدارو ی مزاج عالم و تریاق مسموم عشرت و غم

سر آغاز شد تیره شبها ببامداد آمد و درازی روزها بشام گرائید که این کان اکلیل سعادت ابدی و دریای
اورنگ سلطنت سرمدی برملا افتاد و چندین آویزش گوهر فطرت را با طبیعت رو داد و چه افت و خیز
لیسان من و دل حیرت آورد تا نقد جستجوی سنجی سرای حاصل تگاپوی سراب یا نمای شمرده آمد نیایشها بدرگاه
ایزدی داده شد و دریوزه ها از پیشگاه حضرت نور نمود تا این تعویذ بازوی خردمندان افسون جادوی
دانش پسندان بخون دل نگاشته در پیکر حرفی جانی ریخته آمد شعر چه مایه رنج کشیدم ز عشق تا این کار +
بآب دیده و خون جگر گرفت قرار + هیهات هیهات راتبه خوار فیض ایزدی که با فروغ حقیقت کهن
پیوند ست چرا از رنج کشی و محنت پژوهی زبان آگاهی گردد و چگونه از جان سکنی و جگر پالائی
براه بیان نگارد و شگرف کاری اقبال شاهنشاهی و نیرنگ سازی دولت جاوید طراز ست که چنین
سخن بر زبان رفت و بدین نمط نامه الاسرار انجام یافت آن قبله توحید یک اندیشان از شگرف کاری
درست همتی و شایستگی راست کرداری گنجور گنجینه دانش و بینش گردانید و بحریم خلوتسرای قرب راه
داد و آن گوهر یکتای بینائی در نیایش و ادا رهبال و سپاس گزاری نعمت روز افزون دانش نامه از پیر خرد
بسوی آگهی طلبان و منشوری از صفوت گاه تقدس برای سعادت پژوهان آورد و نوازش والا گروه این
سعادت گرای عقیدت سرشت را نیروی سوادخوانی و دریافتگی بخشید و از عموم مهرگزینی رخصت فرمود
تا لختی ازان باندازه شناسائی برفراز گویائی برآرد و بجوانان سالاری فیض ایزدی چهره برافروزد و دور و نزدیک
خویش و بیگانه بهره ازان برگیرند و گروها گروه مردم دل را بفروغ حقیقت نورآموز گردانند شکر ایزد را که بدین
گزین کردار آباد اندیشه عالم صورت التیام یافت و جهان معنی منتظم شد رباعی این شمع که بزم هفت خرگاه فروخت
از پرتو دولت شهنشاه افروخت + هم نابینا ازو عصا کرد بدست + هم بینا را چراغ در راه افروخت +
همت را گلبن اقبال شگفت و طرب را روز جشن آمد چشم گروز یافته باز شد و غبار گوار گذشت مباحقائق کوشی
و آگهی سوانح تقلید دور و اطلاقی برغم حق پوشان ترفند گزار از نگارش یافت برهنمائی کم بینان شب تروالی روز کوران گجگرای

چراغستان آگهی افروخته گشت از بخت بلند که اخلاص خالص نام اوست تازه بارگاه خرد افروخته شد و
علت غائی که سپاس گزاری باشد بر فراز انجام بر آمد مثنوی بسر سبزی شاه روشن ضمیر + به نیروی فرهنگ
فرمان پذیر + یکی سر و پیراستم در چمن + که بابای او می خورد انجمن + با وجود آمد و شد چندین قافله سالار ا
خردمندی فراهم آمدن فرهنگ نامهای بستان دانش پسندی امروز عیار گوهر خرد برمیگیرند و گران سنجی را
ترازوی دیگر و سلطان عقل را بر سریر فرمانروائی می آرایند و جهانبانی را آئینی تازه درین هنگام عرصه تنگنای
فراخ باید کرد و ترانه شادکامی و زمزمه کامیابی را بلند آوازه باید گردانید نه چون فردوسی پست فطرت
و سبکسری خواهش و رشد و پرده آرزم را در گفت و گوی داد و ستد برگرفت او سخن فروش بود بها میدانست
دل آنرا سنگ پاره چند اندیشیده چون بی آزرمان بازار در کشاکش افزایش زبان زده گشت بهار را
بی بها و وزن را بی وزن ساخت این بانده ساز فنون احسان شاهنشاهی سپاس جلائل آلای او را
درین اقبالنامه میگذارد و نیرنگی قدرت جان آفرین جهان آرا مینویسد مثنوی من این نامه را گر بزر
گفتمی + بمعنی کجا گوهری سفتمی + همانا که عشقم درین کار داشت + چو من کم زبان عشق بسیار داشت +
او سی سال زحمت کشید برای نفرین ابد و من هفت سال محنت بزم بهجت آفرین جاوید او در لباس نظم
که قالب معین دارد رخنه گری کرده و من در صحرای بی سر و بن نثر جوهر آبدار در سلک تحریر در آورده نظم
قلم را بخون دل آغشته ام + که نثری کم از نظم ننوشته ام + ازان نثر را پایه برتر نهند + که ناسفته گوهر گران تر
دهند + خدا بنده را با زر پرستار چه نسبت و سپاسگزار را با گله سرای چه مناسبت او راغرض و ده بر چشم ظاهربین
فرو هشت که در ان کارستان هنرمندی توقع صله از بزرگان داشت اگر دیده معامله بین را آفتی نرسیدی چنین بیراهه
نرفتی و سخن بغرض نگزاردی و گوهر والافطرتی دستمایه گرفتی مثنوی چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از
دل بسوی دیده شد + عیب خود یک ذره چشم کور او + می نه بیند گرچه هست او عیب جو + صد حکایت
نشنود مدهوش حرص + در نیاید نکته در گوش حرص + قطع نظر از انکه در چارسوی شناسائی بزر و سیم

شناسائی بزر وسیم روزگار سخن دلپذیر نتوان بدست آورد جواهر گران بها پاسنگ زر نتواند شد او وران سخن طرازی و نکته پیرائی در خلوه نام کوشیده گرامی فرزند دیر بقای خوشخوی جوانمرد گذاشت تا دولتمندان بخت بیدار را فروغ خرد بخشد و دانش گزینان حقیقت منش را یاوری کرامت کند ساده لوحان سعادت پژوه را لبود و زیان روزگار آشنا سازد و گوناگون مردم غوضناک حسد پیچ را اخلاص وار و چشاند بیدلان را مردانگی آورد و در و به منشان را گرده شیر و آغال نهنگ دهد تنگ میدانان کوچک دل را گشاده روی و بزرگ بسیچ گرداند و صاحبان همت را نیرو بالا لاند و برفراز والا پایگی سربلندی بخشد هرچند در ظاهر خدمتی برای بزرگان جهان تقدیم رساند در معنی شرح آهار دانائی خود را بچهار سوی شناسائی برد اگر زیر بار هوا و هوس نبودی خرد خرده دان ابتاراج خواهش بیجا ندادی او را از شکر این رگ عطای ایزدی کجا فرصت بودی تا از جهانیان چشم تحسین و احسان داشتی بل اگر رشحه انصاف در سر بودی قدری کاردانی داشتی هر آئینه غیر این تحفه معنوی هدیه صورے اندوخته بدرگاه والا بردی که ذکر گرامی سرمایه ظهور پایه گوهر او شد و یادگاری برسم ارمغانی با بندگان آگاهی جوی گذاشت و لله الحمد که به نیروی توفیق ایزدی و یاوری بخت خداداد گوهر آمای این نگارین نامه در محمدت پذیری و ستایش شنوی که بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند دل را اگر دو گانی نداده است و فطرت را پایمال خواهش نکرده نه در خیال وسعت آباد طبیعت او چه جای جهان جهان فطرت در متاع دنیوی آرزوئی گرفته شد که فطرت عالی ندارد و همت بزرگ در سرشت بیگانه داند که بوی خرافت بمشام او نرسیده و اجنبی شناسد که صیرفی کاردانست بر ندهبنی را بانخ موی تاب چه پیوند آبدار مصری با آهن پاره بی جوهر چه نسبت گوهر بی همتای حقیقت را بزخرف ریزه دنیاوی چون فرو شد و دولت جاوید زر بسیمین لعبتان نسیابی زود زوال چرا بازد بخاصه درین هنگام که از نیرنگی زمانه و شکر خندگی روزگار جواهر گران بها سنگ ریزه سرا چه اقبال باشد و باطن حقیقت آمود از لوامع آگهی روشنی پذیرفته بر فراز شادمانی آرامش گزین بود

اگر از کالای دست فرسود چهار بازار صورت تهیدستی بودی و زمانه از بدخوئی سخن آرای دنیا را به
پرستاری انگیس نفرستادی آن آرزو پیرامن خاطر نگشتی و چنین بی معاملگی بر خود نپسندیدی بلکه نظر تحسین
حد ایزدی ست که بوسیلهٔ نگارش ستوده کردار شاهنشاهی بتقدیم رسد و ملاحظهٔ ثانوی طبیعت از نقصان
بشری آنست که بزرگان آینده و دانش پذیران حال ازین دریای بیکران جواهر آبدار بر داشته
خانهٔ کردار خود را آبادان گردانند اگر همت بلند داشتی از غرفهٔ علیای توحید بپایان شرک نیامدی
لیکن چه توان کرد همان سخن ست که پیشوای آگاه دلان بآستان مولوی معنوی میگوید مثنوی
چونکه جفت احولانیم ای شمن + لازم آمد مشرکانه دم زدن + اگر اندیشهٔ این ناشناسائی صبح وجود را سر آب
گردانیم روز چهار کس نفهمد و آنکه اینقدر دریابد و خاطر نشین همگنان گردد که تکاپوی سعادت فشان
خرد آموز از دو چیز نگذرد و نقد جستجوی دالاگاهان بخت بیدار بران بیفزاید نخستین فراهم آوردن
رضامندی ایزدی و در نزهتگاه نشار قدسی گزین منزلی اساس نهادن و این سرمایهٔ زندگانی جاوید
و پیرایهٔ نشاط پاینده است توطن گزینان آن بوم هرگز بنهانخانهٔ نیستی نگرایند و تندرستان آن روی
رنجوری نه بینند و تنومندان آن ناتوانی نشناسند و برومندی آن بپژمردگی و توانگری
آن بدرویشی نرود و ناتوان بینی راه نیابد و آن جز نیت صافی و فراهم آوردن چهار خوی گرامی و
پرهیز بدان از هشت خصلت نکوهیده که فرهنگ نامها از آن پرست بدست نیاید و دوم نیکنامی سپنجی سرای
که بزندگانی دراز و عمر دوام از و تعبیر رود و اگرچه این نیز از آن دستمایه پیش سرانجام یابد و بهنری آن
خوی ستوده بدست آید لیکن منشتری بزبان والا ساده دست کشاده بازگرد و پیرایهٔ باطن و اندیشهٔ درست
تا گزیر نبود خوشا نجمندی که بسعادت سرمدی و دمین را با اولین دوشادوش گرداند و ظاهر بسان باطن آبادان
سازد و شناسندگان حقیقت پژوه بدانچه انجمن نشاط برسازند و لختی دل بجز سندی نهاده عشرت اندوزند نخست
که نیک بسیجی و خوب کرداری انجمنست و جوی نخست دیاوری اقبال از آشوب خودبینی و ظهر ربا بکنار زارند دل و فرمان

پذیری سلطان خرد و رضامندی ایزد بسته از نکوهش خلق و آفرین مردم یکسو زنید و بازرگانان
ساده لوح سودیکه از عمر گرانمایه بردارند و فائده که از درواد و خویش سلفخند ذکر باید دارد و اسم جمیل باشند
فرمانروایان جهار چمن صورت و معنی و دریا دلان انجمن تجرد و تعلق که از فراخی حوصله و کشایش عرصه
آگهی بر غوامض این و آخشیج بو العجب فرارسند به نیروی ایزدی تائید یارند و عالم بردوش فطرت نهند
و بتوانائی فرا آگهی سبکبار بوده چالش نمایند و کار و بار این و ضد را که رادمردان والا همت یک انجام
بسر اکثر توانند کرد بر هنمونی بخت خداداد چنین گزیده سامان انتظام یابد که عقل ادول در شگفت ماند و آسمان
نیرنگ کار بحیرت او فتد و سرمایه سود زیان صوری و معنوی بدست آید و در یکزمان این دو آئین مختلف بزم
سور آراسته گردد چنانچه از ناصیه گرامی احوال برافروزنده چهره دولت برافرازنده رایت اقبال
زمان مسعود ما که امروز آسمان بکام او میگرداند و ستاره را به بلندی او سیر میفرماید شعر فروغ بخش شبستان
هند اکبرشاه + چراغ بارگه دولت تمرخانی + دل از خیال و بالد و زبان بذکر او نازد و تابش ظهور
دارد و پرتو پیدائی میدهد ایزد تعالی آن یکتای ملک را بقائی بخشد و بر جهانیان سعادت جاوید فرستد
آن فرمانروای صورت و معنی بفروغ عقل خداداد و شبچراغ همت گران سنگ چنین دو ملک بیکران آباد
دارد و جهان بهشیاری و آگاه دلی خرامش فرماید که دیده وران هیچ الانگاه هر نشا بدیگری پی نتوانند برد
هر کدام آن گوهر جهان افروز شناسائی را خاص خود انکارد از آن باز که سررشته سخن سرائی دست آویز
کارپردازی در میان است و شاهزاده نامه نویسی وانی دارد بدین شایستگی و بارجائی این دو ابناز فراوان جنگ
که در یک ذات قدسی فراهم آمده نشان هند مجمع بحرین دین و دنیا منبع چشمه سار صورت و معنی محمل آرای سفر در
وطن شمع خلوت در انجمن گره کشای کار فروبستگان هم بند ناسوخته دلان که کثرت تعلقات صوری گرد
فتوری در تابخانه دل آن وحدت گزین نتواند انگیخت و فرط ایزد پرستی و یکتا دلی با تفرقه در هنگامه ظاهر نوزاندهم
قید ظاهر دارد و هم اطلاق باطن قطعه از توجه جنبش سینه پاک بینان + نور خدای هینی فرخدای دانی + هم تخت

راست وارث هم تاج راست والی + هم دهر راست مالک هم ملک راست بانی + ناگزیر همت آنست که سخن سنجان گوهر آمای بنگاشتن مناقب والای چنین یگانهٔ بارگاه هستی گوش و گردن ایام را بیارایند و کنار و دامن روزگار را از زیب و زینت بخشند تا به آیندگان قوافل وجود ارمغانی سر انجام یابد و جویندگان دو رد دست را شناسائی بدست افتد اگرچه آسمان بتگاپوی خویش بعشوهٔ دست و زبان از ان باز گوید و دست بدست گرداند لیکن از نیرنگی زمانه حوادث بدان راه یابد و بسا باشد که رشتها گسیخته گردد لیکن چون از ان کارنامهای حیرت افزا دفترها بر سازند و بر صفائح روزگار نویسند هر آینه دست انقلاب کمتر بدان رسد و سالها دراز نشان پایداری گیرد بنا یکه بر پایهٔ نیکوکاری نهاده آید فراز ایوانش بکنگرهٔ هفتم بام پیوندد و بنیادی که بر قاعدهٔ سعادت اتفاق افتد بگردش دور ها ویرانی بدان راه نیابد شعر جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز + خراب می نکند بارگاه کسری را + پیداست که از اورنگ نشینان والا شکوه باستانی جز نامهای کارآگاهان آن و ریادگاری نمانده و بجز داستانهای گوهرین سخن سرایان نیک سگال نشانی نیست و از سالخوردگی گزند هستی بنیاد از بلند پایگی آل بویه جز نتائج خامهٔ صابی و مهلبی خبری نمیدهد و از مکارم ملوک غزنه بغیر از نوا در رودکی و عنصری و عیشی نمیخوانند مثنوی بساکاخا که محمودش بنا کرد + که از رفعت سرش را تا سما کرد + نه بینی زان همه یک خشت برجای + بنای عنصری ماندست بر پای + و هرگاه این طلسم هوشمندی افسون خرد پژوهی یابد و این رقم خیال و جادوی ال بر شناسد اینقدر داند که مراد اندیشه آنست که ازین دو پایهٔ والای آگهی شاهنشاهی دور و نزدیک را آگاه گرداند و اساس دولت جاوید را ازین بنیادی نهد بطفیل آن نگارنده را ازین خزاین ایزدی راتبه مقرر گردد و بهرهٔ فراوان از خوان افضال بردارد مثنوی باین نامور نامهٔ دیرباز + بماندم بر و نام او را دراز + بنامش از ان کرده ام این نامه را + که زرین کند نقش او خامه را + و اگر از نیرنگی خود بینی بدین نگاه نیفتد و این نسخ قصی بر پوشیده ماند این مایهٔ شناسائی خود بدست افتد و اینقدر سرمایهٔ بینائی سر انجام یابد که دست آویز خاطر نامه دراز دوجه همت خیر سگال سعادت پژوهی عموم مردم و دولت افزائی جمهور عالمست نخستین ازین کارنامه آگاهی شناسائی نیک و بد

گرداند که بسیاری را قدم جستجو در ساحت آن فرسوده شده کاری بر ساختند و پس این نتایج

نیکوکاری و بدکرداری را که این اقبالنامه مالامال از دست دریابد از یکی آیین رفت و روب خانه

بشناسد و از دیگری چهار طاق زندگی بر سازد و از بهر زمی شادی که پیش آید چون از گذشتگان نشانی

نه بیند بجو در عنائی را راه ندهد و اگر غمی گرد خاطر بر آید چون باز نظائر آن در اسلاف اثری پدید باشد

خود را دست فرسودۀ آن نگرداند و پیوسته در نیرنگسازیهای روزگار بر نطع آگهی نشسته به نیایش و

نیازمندی دادار بهال گراید و از عاجزی و درماندگی تنومندان گذشته شناسای نیرودستی قدرت

بر کمال شود من گنگ باشعریده دل سودائی خاطر کجا و سامان سخن گزاری و نکته پیرائی کجا هستی شمنان

خمول گزین برا حرف گزاران باد سرایان کثرت آرای چه نسبت و شکنندگان نرخ کالای خویش را بار

آیندگان کاسد متاع چه مناسبت شعر شعرتم که روی قلم درشکست کار خود است + و گرنه گبر و مسلمان رواج

میطلبند + شگرفکاری روزگار را چه نویسد و نیرنگسازی سپهر را چگونه پردازد در عنفوان آگهی از بادۀ هستی در

تنگنای غم بسر بردی جاهای شریف و زمانهای خجسته گسیختن پیوند عنصری یوزه کردی گاه علاقۀ

خاطر مرا کشان کشان بهبستان دانش شروهی برد و در ان شورش دل که مردم را آوارگی برمرازی و در جمعیت

آمد راه دانش رسمی کشود و بسیاری مراتب شناسائی در نشیمنگاه دل پیدائی گرفت و رعونتی شگرف چهره

پندار افروخت اقبالکوری سعادت کارکنان قضا از نگاشتهای پیشینیان دلنشین آمد که آدمی از پنجسال بیرون نباشد

نخستین را بدگوهری و هیچا تعبیر نمایند و آن پوستین مردم افتادن و آهوی ایشان بهم انداختن ست دوم

سعادت هیچی و نیک اندیشی که خداوندان آنرا نیم مرد خوانند از کشاده روئی آگهی و فراخ دامنی دریافت

عالیان را به نیکوئی یاد کنند سوم والاهمتی و بلندپایگی که از آن بهمدمی تمام اشارت رود صاحب آن از ستر

آهنگی مردم را یاد نکند تا به نیکی و بدی چه رسد غیری بشهرستان خاطر او راه نیابد و همواره در سید انگاه ضمیر

خویش فنش سواری کند و بعیبهای خود رسد و بچاره گزینی نشیند پس از ان نیکوئیهای حقیقی صفوتکده

باطن را بیاراید شاید که بدست آویزان بر فراز اطلاق منزل گیرد و کامیاب دولت جاوید گردد
چون از نزد آگهی این نقش حریف ربای دلفریب برخواند قدری ازان غنودن بخاست و روی در
پژوهش آورد و دست از همه باز داشته بکمین خویش دشمنانه نشست و بنگاشتن نامهٔ از عیوب خویش آماده گشت
چون قدری این راه هولناک سپرده آمد پرده های تو بر تو بر پیشگاه بینش آویختند و چنان شد که یک گام برداشتن
نمی یارست و غیر از ناخوشی چند که در عنفوان جاهل بر شمرده خویشتن را باکد امن می اندیشید ازانجاکه بر نیرنگی
این بوقلمون قدری آگهی بود ره زدهٔ دیو نفس نباید ناگزیر واپس رفت و در آن نخستین منزل نابود فرود آمد و
عیب نویسی بنی نوع خویش را آئینهٔ رونمائی آهوهای خود گردانید و بسیاری خوهای نکوهیده را آگاه شد
و دران کشاکش روحانی و نفسانی و آشوب درونی و برونی از گوشهٔ انزوا برآمده بدرگاه همایون سید و ستارهٔ
بختمندی برافق مراد تابش داد و از فور توجه گیهان خدیو کشایشها روی آورد و بر مدارج صورت و معنی
چیره دستی یافت گنجوری گنجینهٔ حقیقت کرامت شد این مقالید مقال گردانید چنانچه در خاتمهٔ دفتر اول
و دوم مجملی نگاشته شد و دلی خالی کرده آمد و پند نامه تحریر رفت و در کالبد گفت جانی بر دمید و بسیاری
زمان در سامان غذا که روائی آن در نظر حقیقت پژوه سلطان خرد پسندیده باشد دل سرگردانی داشت
از انچه در کهن نامها بنظر در آمده بود پیرایهٔ فزونی پریشانی شد صبحگاهی بردرگاه حضرت نور دریوزهٔ ضیا
میکرد و پیدائی این طلسم دشوار کشا میطلبید ازانجا که بخت یاور و دل بیدار بود فروغ نیر اقبال پرتو انداخت
و آن معمای بدیع کشاده گشت و پیدا آمد که روزی در گرد معدلت سلطانی و خدمت گزینی بندگان سپاس گزار
است چنانچه بندی ازین در مبادی آخرین دفتر گزارش یافت و شگفت تر آنکه هرچند آهنگ تجرد که باگوهرم سرشته
اندر زمان جوش دیگر میزد اندیشهٔ افزایش بزرگی صورت نیز در بالش بود و بسرانجام شایستگی غذا داتاهٔ
تنومندی که سعادت کارخانه بازگرد از گوناگون اسباب دست باز کشیده در کار سپاهگری جدا فزود چون تعلقیاد امن آلود
اگر بیشتر تقدسی را مون خاطر شان نگردد و شب از روز جدا نساخته در انتظار نشست ازانجاکه این پیشه را سرمایهٔ زندگی

وپیرایهٔ تحصیل کمال حقیقی دریافت همگی آهنگ آن داشت که فروغ تدبیر را بالمعان شمشیر پیوند داده کاری

چند پردازد و روشنی تازه بظهور آورد که کارشناسان آزموده شگفت مانند و خوانندگان باستانی نامه بحیرت

درشوند تا سپاس گزاری این فرخ و گزین نموده باشد و لوازم کار پیش گرفته بجای آمده نفس نفس این آرزو

افزایش می‌یافت و از نارسائی وقت بر زبان نمی‌آورد از خانگاه و مدرسه ببارگاه سلطنت آمده بود ظاهر پرستان

را چیزی که بخاطر می‌رسید اندیشهٔ ضمیر بود و چنان از ناصیهٔ احوال برمی‌خواندند که اگر این گشوده را از دل بیرون فرستد

فسون گیرند و زبان طنز برگشایند از انجا که باطن نورآگین کشور خدای مرآت حقائق و جام جهان نماست

بی عرض حال و گفت و گوی سفارش من گنج گزین بی یاور را در برکشیدن و بزرگ ساختن توجه فرموده بلندپایگی

اعتبار اختصاص بخشید و مرتبهٔ والای سپاهگری کرامت فرمود روزی چند در هنگامهٔ دانشوران رشک افزای

همگنان آمد و از دیرباز امرای ازمن مجمعهای حسد آرایند از بدایع آنکه من و برگزیدگان آهنگرخانه در جستجوی شمشیر و

روزگار بدست کاربردار قلم می‌دهد پژوهنده و صیقل گری سنان و زمانه در تیزی نوک خامه تا آنکه فرمان

مقدس بنگاشتن گرامی احوال شرف نفاذ یافت بحیرانی گوناگون فرو شد از انجا که دستمایهٔ این کار زند است

و دل ابدینگونه سخن سرائی میل نبود نزدیک شد که عجز خود را وانموده باز ایستد و خویشتن را ازین کار سترگ برکناره

گیرد و ازین رو که غیب دانی گیتی خداوند دلنشین بود و در برابر نوازش خدمتی گزیده تا بیست کرد یارای آن نشد

که از ان فرموده سر بدبختی برین اندیشه افتاد که شهریار دیده رجد کاری و فراوان کوشش من و سخنوری اشرف

برادران در نظر دارد تا انچه بتگاپوی شگرف خواهم آورد آن سخن سنج گوهرآمای انتظام شایسته بخشد و

این شغل سترگ روی در انجام آورد و زمانی به پشت گرمی دل دم گیر اکتسابیش معنوی چشم گشادی و با خود

سرائیدی که فرمایش شاهنشاهی افسون سخن سرائی و طلسم دانش افروز بیست از زینت درست و همت

عالی این اکدش اندوه و شادی بدین خدمت روی آورد و بشتری اعتماد بران بود که بتوفیق بخشی ایزد

در جمع احوال همت گمارد و هیولائی بران پیکر قدسی سرانجام بخشد مدحت سرای بارگاه خلافت دانش آرای

دولت همایون سر دفتر سخن گزاران روزگار پیشوای نظم گستران شریر از شیخ ابوالفیض فیضی که برادر مهین ست
و پایهٔ برتری دارد نظر عاطفت خواهد فرمود و به پیرایهٔ آن سخن پناه دست یابی تازه حسن صورت خواهد گرفت هنوز
از دفتر نخستین نیمه بر روی گلی رعنا ندمیده بود که زمانه چنان نیرنگی نمود که آن آزاد خاطر دانش آموز سفر واپسین پیش
گرفت و سراپای دل اشگرف اندوهی در آورد و چون بطلسم الطاف شاهنشاهی از آهنگ آوارگی بشهر
خدمت سید نوازشهای گوناگون هم بند ناسودونی فرمودند و بهمان شغل بزرگ اهتمام بلیغ رفت رو
پذیرفت که گشورخدای را درین فرمایش خیال چیست و نظر والای او کجا افتاده بر همان تخیل دل آورد و به
نیایش ایزدی رهگرای شد درد تهیدستی و جان غم آمود و افزونی تعلق یکطرف که جهان جهان کار روائی صورت
بیچاره گری آن نتواند در آمد و عالم عالم مرادیابی ملک ظاهر دوای آن ناسور نتواند کرد و جز در پای دل
که دران هیچ آدمی او کار نتواند کرد و خلوتکدهٔ تجرد و هنگامهٔ تعلق بهیچ طور نتوان باز داشت تفاوتهای سترگ
این دو حال شگرف چگونه نویسد ابنای این دو وضع بدیع بکدام نیرو برگوید نخستین را باری فواره جوشی و تراوش
بارانی و ریزش شبنمی از صفوتکده بضمیر پدید آرد و هزار داستان نغز برطرازد و چندین آسمان بدایع برفرازد و دوین
خود را بر فراز حقیقت جای دهد و بصدر نشینی محفل همایون دانش اختصاص بخشد و از دومین نشان سنگ خارا
و آثار خشتی و آئین کلوخی و ریزش خاک تیره از آسمان سرچشمهٔ آگهی آشکار شده چهرهٔ عبرت افروز و الکنی و نارسا گوئی
ولاف سرائی و هرزه درائی زمان زمان به آئین نو بر پیشگاه ظهور خرامد و حضیض گرائی و آرزوی صف نشینی
سفلگان از خصائص آن و با این تباه جانی و سرگردانی زحیرنی یاوری و تنهائی زمان زمان جوش دیگر
بر میرمو با آنکه سرنوشت زمانه بر آنست که پیوند یکجهتی کمتر سرانجام دهد و همواره سلسلهٔ دوستی از هم گسلاند
است گوئی و مداهنه نشناسی من یار روزگار آمده و دوستان باری و آشنایان قدیمی از من اختلاط بر چیده بار تعلق بر
دوش کشیدن و مرده گرگو شناختن و طریق خطرناک سپردن تن تنها کجا به نیمهٔ راه رسد و کی بمنزلگاه شتابد و بریاض قدس خرامیدن
بلکه دوستی خدائی که درین قحطسال مردمی دست آمده بود بر همه مصیبتها چیره دستی نمود و شگفت تر آنکه با چندین دست افزار

وحشت زدگی و آویزش درونی و برونی دست ازان نگاشتن باز میداشت و فتوری در عزیمت
راه می یافت و نفس بنفس همت را نیروی دیگر پدید می آمد و این جنگ شگرف افزایش مینمود و کشاکش
ظاهر و باطن می افزود تا آنکه نور حقیقت تابش فرمود و گره بسته کشایش یافت و غرائب آثار نفس قدسی
گیهان خدیو بتازگی خاطر نشین آمد و دل و دیده را نوری بدیع فرو گرفت و نگاشته خرد پژوهان
باستانی لختی حقیقت خویش را آشکارا کرد و برین خرابۀ ال هیچی گرای بخشود گزارده دانش پژوهان
پیشین آنست که قافلۀ سالار ملک تقدس را چیره دستی بر خواص و عوام باشد و نزهتگاه باطن و ظاهر از پرتو عاطفت
آن یکتای جهان آگهی آبادی پذیرد و کارگیاهی صورت را که برای نظم پراگندگیهای جهان از هزاران خلائق
بر میگزینند اگرچه همگی آدمیان در سطوت فرمان او باشند لیکن بر ظاهر ایشان حکم آورده و درون را راه نیابد و دیگر
یکتایان ملک آگهی جز بر بواطن صافی دست تسلط بر نگشایند چنانچه اطوار عموم اولیا و سائر اصفیا ازان آگهی بخشد
و دانش پژوهان رسمی دکان آرایان روزگار جز در دل عامه کاری نتوانند ساخت و تاثیر انفاس شان جز بران
خرابه پدید نیاید ازانجا که اورنگ نشین زمان ما را فرمانروای ملک معنی نیز گردانیده اند نفس قدسی من هیچ کج مج
زبان بی یاور هیچ مدان چنین نیرنگ سازی بظهور آورد و از حضیض گاه بیدانشی بر فراز جای حقیقت رساند

مثنوی بفرخ فالی و فیروزمندی * سخن را دادم از دولت بلندی * طراز آفرین بستم قلم را * زدم
بر نام شاهنشه رقم را * نخستین بیاوری تائید آسمانی در فراهم آوردن احوال این دولت جاوید طراز اهتمام رفت
و کوششی برون از رسم و عادت بکار برد با آنکه بیشتر احوال زمان خویش نگارش یافت و در بسیاری سوانح
خود در میان معامله بود و از غوامض و خفایای سلطنت تا بسا امور چه سد آگهی برکمال داشت ازانجا که
وسواس سخن گریبان خاطر گرفته بود بر حافظۀ خود اعتماد نمیکرد از بزرگان دولت و نوئینان والا شکوه و دیگر
قدیمان هوشمند پرسشهای مختلف نمود و بر تقریرهای متنوع اکتفا نکرده بنگاشتن آن استدعا نمود و در هر
سانحه زیاده از بیست مرد فرو هیده احتیاط گزین نوشته بر گرفت از اختلافهای سترگ که از بینندگان سوانح

بنوشتن آن التماس نموده و در توضیح تقریر و روایت زیاده از بیست کس دانا و محتاط نوشتها ستد گرفتم ۱۲

بگوش رسیده شگفت زار افتاد و دشوارهای بخت وری و در روزگار کهنگی پذیرفته کارپردازان وقائع وسوانح حاضر وصاحب معامله بر مسند آموزگاری ومن چشم بینش کشاده نظارگی چندین اختلاف روی آورد بمیامن اقبال روز افزون بچاره گری آن پای همت افشرده در سرانجام آن بدریوزه دل نشست کار بسته کشایش یافت وسرگردانی روی در آرامش آورد با معان نظر وتامل گزین آنچه بیشتری بیک طرز اتفاق داشتند برگرفته نشاط افزود جائیکه گزارندگان سخن اختلاف داشتند کار را بر پایهٔ هوشمندی راست گوئی وحزم اندیشی گذاشت ودل بدین آئین لختی بر آسود وسانحه که از هر دو طرف گزیده مردم بودند با مخالف آگهی خویش بگوش رسید آنرا موقوف عرض همایون ساینده خاطر را فارغ گردانید از برکات دولت روز افزون وهمت افزائی شاهنشاه دانش اندوز وبلندپایگی اخلاص وهمدستی وپایوری بخت بیدار کامیاب خواهش آمد وبر فراز مقصود بر شد وچون ازین گریوهٔ دشوار عبور طالب عافیت گذشت کتابی سترگ انتظام یافت لیکن چون درین منزل هولناک در ترتیب سوانح چندین بار یکبینی فراهم بود وسال وتتمه ها سر انجام شایسته نداشت باز از نوآهنگ سخن پیرازی آورد ونوشتن را از سر گرفت ورنج بسیار بر کشید خاصه در تواریخ آلهی ساعی جمیله بظهور آمد از انجا که روشنائی ابداع در تائید بود واین کارنیز بارسائی گرائید ونسخهٔ علیحده چهرهٔ ظهور برافروخت وچون از کشایش غیبی پیام طرح نو بگوش هوش در آمد آن دلنشین را بر کشیده والا خلعت تازه باف همت در پوشانید وبه نیروی دادار سخن آفرین شگرف کار دشوار نمای روی در انجام آورد وگوناگون نشاط چهرهٔ بختمندی را افروزش داد وچون آن شونجاه گیتی جای بودن آگاه دل نیست خاصه که دمسازان سعادت اندوز در نقاب خفا واز ناسپاسان کار نشناس هنگامه ها و دل از رنگینی این بساط مزور برگرفته هر روز آخرین ایام شمردی وجز بدانچه در سفر واپسین بکار آید نپرداختی بدین تنها چالی بسرعت راه رفتی وکارهای دلخواه انتظام نیافتی چون بسر نوشت آسمانی مهلتی در زندگی یافت بار چهارم کار از سر گرفت وروی در اهتمام نهاد اگرچه عنفوان تکاپو درین هنگام آن بود که نقش تکرارهای نکوهیده ستردهٔ آید

و روابط سخن شادابی گیرد لیکن تا سرانجامی آن اموزگار بنظر در آمده و پیرایه اصلاح یافت و چون نوسفر
و غمزده و بی یاور بود درین مرتبه اندوه فراوان در گرفت که با چندین دواد و باچه مایهٔ احتیاط
چندین لغزش رفت و چنین خطاها نمودار شد حال چگونه خواهد بود و کار بکجا خواهد انجامید باز چشم دیده بانی
آغاز نهاد و از عنوان نامه نگاههای تازه بکار رفت اگرچه همگی مساعی مشکور برای هموار ساختن
آن مقاصد و انتظام دادن آن مطالب بود لیکن از آنجا که سخن سرایان دیده ور نظم را نمکدان نثر
شمارند در آوردن ابیات مناسب که بدین سان سخن هم آهنگ باشد نیز مقصود بود و کوشش فراوان رفت
و ستردن و در آوردن بسیار شد قطع نظر از ان گروها گروه فیاد و از حقیقت آنست که آدمیزاد در دید عیب
خود و فرزند خویش چشم پوشیده دارد هر چند کوشش نماید عیبهای او بنرخ هنر برگیرد من که بشمنی خود و دود
جهانیان خو کرده ام در دیدا نیمعنی سرمه نتوانستم ساخت و سبل بینائی را علاج نیارستم اندیشید لیکن ازین تکرار
پنجگانه آوازهٔ طرز تازه جهان را فرو گرفت برخی اخوان ما و پیروی گروهی بخیانت هنگامهٔ نشاط بر ساختند
و نظم و نثر را دران لباس پوشی در آوردن گرفتند اندیشه آن داشت که مرتبه ششم نیز خاطر وسوسه آمود را
لختی خالی گرداند و آئین وردبینی و مشکلپسندی بکار برد لیکن افزونی طلب کشور خدای فرصت آن نداد
و ناگزیر همان نگاشته پنجمین را به پیشگاه نظر آورد و پیرایه سعادت جاوید اندوخت مثنوی گوهر ازین بیش زبن کان
که زاد + نادره چندین زبان که زاد + در ته هر حرف جهانی نهان + عرصهٔ هر نقطه جهانی جهان + هر
دراین یو رهرو سراست + گر نشناسی تو غرامت کراست + امید که بمیامن درستی نیت و شایستگی آن کار یکیه
پیش نهاد ضمیر سپاس گزار بود نیز بدلکش آئینی سرانجام یابد و خاطر وسوسه آمود لختی از ان شورش باز ماند با عزیمتی
درست و همتی شگرف در عرض هفت سال از آدم تا گوهر مقدس شاهنشاهی مجملی فرزدهٔ کلک تحقیق شد و از آغاز بدیدار
شدن حضرت شاهنشاهی برفراز هستی تا امروز که سال الهی چهل و دو رسیده و قمری بهزار و شش احوال پنجاه و پنج سال
آن نونهال اقبال حسن انجام گرفت و لختی خاطر از ان بار سترگ سبکدوش گشت مثنوی چو نیت نیک باشد پادشا را

گهرخیز و بجای گل گیارا + فراخیها و تنگیهای اطراف + ز رای بادشاه و ز ندلاف + امید که

نگارش احوال صد و بست سالهٔ کشورخدای که چهار قرن باشد چهار دفتر انجام یابد و یادگاری برای

آگهی طلبان انصاف گوهر انتظام گیرد و آئینهای مقدس شاهنشاهی را آخرین دفتر اندیشید و بدین فیج

دفتر انجام اکبرنامه در خیال آورد بیاوری کارساز تحقیق سه دفتر بانجام رسید و بسیار رازهای آگهی گفته شد و

گنجهای حقیقت سخته آمد اشعار سختم ز درون حکمت آگاه + از بهر خزانه خانه شاه + تا بوکه مرا بدانش و

داد + گه گه بضمیر شه دهد یاد + امید که این متاع اخلاص + گردد بقبول بندگی خاص + ایزد بدر توجا

دهادش + مقبولی خود عطا دهادش + بادش بمقام ارجمندی + از سکهٔ نام تو بلندی + از نام تو او خجسته و

باد + وین بنده خجسته نام ازو باد + اگر زمانهٔ نیرنگساز مهلتی بخشد و روزگار بوقلمون فرصتی دهد آن دو دفتر انیز بدرگش

روشنی بیایان برد و نامهٔ اعمال اسعادت آمود گرداند و اگر نه دیگران اتوفیق رهنما گردد و بخت یاور آید که سال

بسال احوال این دولت ابد قرین بهمتی عالی و کوششی فراوان و فهمی درست و نیتی والا و خاطری آزاد نگاشته

خانهٔ دین و دنیا آباد گردانند و سرابستان صورت و معنی را شاداب سازند و این فرده بادیهٔ حیرانی را بیاد

آورند و دران سعادت نامهٔ خود منت بر من نهند که سررشتهٔ این دولت جاوید طراز را بروی کار آورد و این

سخن سرائی بدست داد و اگر پسند خاطر نیاید و خواهند که بنو آئینی بازبان روزگار از سر آغاز سرمایه

سوانح دولت ابدی را مهیا ساخته باشند فرد آسایش کائنات بادا یارب + در سایهٔ چتر دولت اکبرشاه +

راقم شگرفنامه را چنان در سر افتاده که انمودجی از حال آبای قدسی و لختی از نیرنگی اطوار خود نوشته رسالهٔ

جداگانه سرانجام دهد و مایهٔ عبرت دیده دران و ریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصه نوشتن این

کتاب آگهی مرا از همه باز داشت درین اثنا پیام آرای غیبی چنان گزارش نمود که یکجا روزگار تاب این

ندارد که فهرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر یابد سزاوار وقت آنست که لختی از ان درین اقبال نامه

برگوید و در چند جابندی گزارده گزیده بندی نگارد بدین نوید قدسی برخی از ان بر نوشت و دلی خالی کرد

از آنجا که نسب سرا شدن از تهیدستی باستخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالای نادانی ببازار آوردن است و از شوربده مغزی به هنر دیگران نازش کردن و آهوی خویش نادیدن نمیخواست که از ان خطر سری برطراز د و افسانه گزاری کند درین بادیه دیولاخ پابند سلسله بجائی نرسد و آبیاری انتساب صوری در نزهتگاه معنوی بکار نیاید مثنوی چو نادانان نه در بند پدر باش + پدر بگذار و فرزند هنر باش + چو دود از روشنی بود نشانمند + چه حاصل زانکه آتش را است فرزند + در محاورات روزگار نسب را به تخمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بعالی و سافل پای بند گردانند هشیار آگاه دل داند که این بدان بازگردد که از آبای میانی او یکی بفراوانی ثروت ظاهر یا بشناسائی حقیقت چهره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن شهرت گرفته و گرنه عامه که مردم زاد را از فرزندان آدم صفی شمرند گفت و گوی داستان گزاران دل نهاده احتمال دیگر را راه نه دهند پر ظاهر که درین معامله از دوری راه از پا اندازند و بران گوهر گرامی اعتبار نگیرند بس حج سعادت گزین بیدار دل بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی بدرچه سود و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان شعر بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی + که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست + لیکن بسبب نوشت آسمانی در همیان صورت پرست افتاده باطاعت برآمیخته که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر لختی از ان برگوید و مائده برای آن گرد گستر د و شمارهٔ آبای گرام داستان سرا نیست چگونه گرامی انفاس را انبا بایست وقت بفر و شد برخی در لباس ولایت و گروهی در علوم رسمی و طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و تنهائی بسر برده انداز دیرگاه زمین یمن وطنگاه این والانژادان بیدار دل بود شیخ موسی تخمین جد را در مبادی حال ژمیدگی از خلق داد و ترک خانمان نموده غربت گزید و بهمراهی علم و عمل معمورهٔ جهان را بپای عبرت در نوشت در مائه تاسعه قصبهٔ ریل که نزهتگاهی ست از سیوستان بسبب نوشت آسمانی عزلت گزید و از پیوند دوستی خدا آگاهان

حقیقت پژوه که خدا اشد اگرچه از صحرا بمدینه آمد لیکن از تجرد و بتعلق نشتافت بر همان نطع آگهی داد نقاب گرامی را داد آویزش خویش بکار بردی و زندگی بی بدل را به پیراستن نفس بوقلمون مصروف گردانیدی فرزندان و بنات سعادت آمود پیرو آیین او بوده خرسندی اشتند و دانش عیانی و بیانی می اندوختند و عنفوان ماه عاشر شیخ خضر را آرزوی دیدن برخی اولیای هند و رفتن بر ربای حجاز دیدن الوس خویش دستفر در آورد با چندی از خویشان و دوستان بصوب هند آمد بشهر ناگور میر سید یحیی بخاری آجی که جانشین مخدوم جهانیان بودند و از ولایت معنوی بهره وافر داشتند و شیخ عبد الرزاق قادری بغدادی از اولاد گرامی سرور اولیای بزرگ سید عبد القادر جیلی و شیخ یوسف سندی که سیر صورت و معنی فرموده بودند با کمالات حقیقی فراهم آورده در گذرگاه ارشاد و رهنمائی خلق بسر بردی و جهانیان از راه آورد و ذخیره ها بر گرفتی از گرمخوئی و دلجوئی این بزرگان کار آگاه و از خاک و انگیز شگاه روزگار خورده آن گرای غربت توطن گزید و در سال نهصد و پانزدهم هجری شیخ مبارک از نزهتگاه علم بعین آمد و طیلسان هستی بر دوش گرفت به نیروی هم گیرا در چهار سالگی آگهی روزافزون چهره سعادت افروخت و در نه سالگی سرمایه سترگ پیدا کرد و در چهارده سالگی علوم متداوله اندوخت و در هر علمی متنی یاد گرفت اگرچه عنایت ایزدی قافله سالار آن بیدار بخت بود و بکوی بسیاری از بزرگان دریوزه فرمودی لیکن در ملازمت شیخ عطن بیشتر بسر بردی و تشنگی باطن از آموزش او افزودی شیخ ترک نژاد است صد و بیست سال عمر یافت و در زمان سلطان سکندر لودی آن شهر وطنگاه ساخت و در خدمت شیخ سالار ناگوری پایه والای شناخت بدست آورد و شیخ در توران و ایران دانش اکتساب فرموده بود القصه شیخ خضر بصوب سند باز گردید همگی اندیشه آن بود که برخی نزدیکان از آن بلاد رخت باین دیار آورد و روزگار او در سفر سپری شد و در حدود ناگور قحطی سترگ اتفاق افتاد و وبا عام نفرت انگیخت و غیر از مادر و والده همه روزگار سپری شد پدر بزرگوار را همواره عزیمت جهان گردی از خاطر نورآگین بر زدی و دیدن بزرگان هنرمند و دریوزه فیض ایزدی نمودن جوشیدی لیکن آن کدبانوی خاندان عفت رخصت ندادی و سرکشی در خاطر سعادت منش نبود درین کشاکش باطن بملازمت شیخ فیاضی بخاری

قدس سره پیوستند و شورش دل فزایش گرفت آن پیر نورانی را از آغاز آگهی نظر یگانه بنده ایزدی افتاد
و روشنی دل و سعادت بنا بر روزی شد و در یوزه ارادت و گزیدن روشنی معین مود و با شیخ یافت که درین نزدیکی یکی
بر فراز هدایت می برآید و برهنمائی جویندگان آگهی نامزد میگشند عبید الله نام دارد و گرامی لقب او خواجه
احرار خواهد بود و انتظار آن هنگام نماید و آیین او برگزید خواجه و دران هنگام آبله پای عرصه تکاپوی بودند
و در جستجوی جان افزای روی حقیقت داد و داشتند چون وقت کار رسید بدان پایه والا سرفرازی یافت و تلقین
خدا پژوهی از وی برگرفت گمنامی را خلوت او فرمودند و بی تعینی پیشه او مقرر شد در سخنان خواجه هر جا که به درویشی
تعبیر میرود این یگانه روزگار را میخوانند قریب چهل سال در وی با جا بسر برد در دشت و کوه عشرت تنهائی
اندوخت صد و بیست سال عمر گرامی رسیده بود و آثار گرمی درونی همچنان افزایش داشت شبی پدر بزرگوار
دران مقر ولادت بجندی از خدا اینان خواجه سعادت پذیر داستان حقیقت میگفت و بسا نکات دل افروز بر فراز ظهور
می آمد ناگاه آواز آهی بگوش رسید با رقه آهی درخشید هر چند اندیشه رفت نشان نیافتند روز دیگر بتکاپوی سخت
جستجوی بسیار روشن شد که در خانه کلالی آن بزرگ معنوی عزلت گزین است از نور ارادت او زمانی دل برآسود
خاطر هرزه گرای باز آمد پیوسته چهار ماه سعادت افزودند و بنظر اکسیر ورزا فزون ازو عیاری میگرفتند و دران نزدیکی سفر
ملک تقدس پیدا آمد و دل را گوناگون حقائق برآمود و برهنمائی جویندگان حقیقت اشارت رفت و بخوشدلی و فلک البالی
رخت هستی بربستند و دران نزدیکی نقاوه دودمان عصمت که تربیت پدر بزرگوار فرمودی ازین خاکیان فنائی رو
در پوشید و حادثه مالا بد فرصت انداخت پدر بزرگوار باآیین تجرد و بصوب دریای شور گام همت برداشت همگی بسیچ آن
بود که ازان راه چهار دیوار معموره عالم بپیماید و از گروها گروه مردم بخشش فیضی برگرفته شود در احمد آباد و گجرات
بوالاتجار ... پیوستند و دانشهای تازه آگهی اندوختند و در هر فن بزرگ سند عالی بدست آمد و در آیین مالک و شافعی
و ابوحنیفه و حنبل گوناگون دریافت اصولا و فروعا بهم آوردند و بتکاپوی سخت پایه اجتهاد درمیخ داگرچه باقتضای نیاکان بزرگ
بروش ابوحنیفه انتساب داشتند لیکن همواره کردار را با حوط آرایش دادی و بدانچه نفس را دشوار آید برگرفتی و از

سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ظاهر بحقائق معنوی گذاره شد و نزهتگاه صوت زنهای ملک حقیقت گشت
با کتب تصوف و اشراق برخواندند و فراوان کتاب نظر و تامل دیده شد خاصه حقائق شیخ ابن عربی و شیخ ابن فارض
و شیخ صدر الدین قونوی و بسیاری از اصحاب عیانی و بیانی نظر عاطفت انداختند و نصرتهای بی اندازه دادند
و روشنهای العجب و شی افزود از جلائل نعم الهی آنکه بملازمت خطیب ابوالفضل گازرونی شرف اختصاص یافتند
او از قدردانی و آدم شناسی بفرزندی برگرفت و بآموزگاری گوناگون دانش همت برگماشت و مراتب تجرید و بسیاری
غوامض شفا و اشارات و دقائق تذکره و مجسطی را تذکار فرمودند و بهر ابستان حکمت اطراوتی دیگر پدید آمد و زهای
بینش را روان بایه دیگران فرخنده و هشیده مرد خرد پژوه بسعی فرمانروایان گجرات از شیراز بدین دیار آمده بتازه شناسائی
رافروغی تازه آورد و از گروها گروه دانشوران روزگار دریوزه آگهی کرده بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا
جلال الدین دوانی ست جناب مولوی نخست نزد والد خود اوائل مقدمات را اندوخت و پس از ان در شیراز در
درس مولانا محی الدین اشکبار و خواجه حسن شاه بقال بدانش آموزی نشست و این دو بزرگ از سرآمد تلامذه سید شریف جرجانی اند
و لختی در دبستان مولانا همام الدین گلباری که بر طوالع حاشیه مفید دارد آمد و رفت نمود و چراغ دریافت افروخت و از
بخت رهنمونی او را کشایشهای غریب روی داد و کتب حکمت را بمغز رسید و مطالب آنرا بشیوا زبانی آرایش داد چنانچه تصانیف
او بران دلالت کند و محمدت برگوید و هم دران مدینه فیض پر بزرگوار را بشیخ عمر تتوی که از اکابر اولیای زمانه بود
عادت ملازمت روداد آن گوهر شب افروز دستگاه عیارمندی تمام یافته آیین بزرگ منشی و سترگ دانائی را بطرز
اگبروده تلقین فرمود و بسیاری باستانی سلاسل را اشطاریه و طیفوریه و چشتیه و سهروردیه دریافته فیض پذیر آمدند و هم دران شهر
مبارک بهم نشینی شیخ یوسف که از هشیاران سرمست و ربودگان آگاه دل بود رسیدند و سرمایه دیگر آگهی اندوختند و همواره
مستهلک دریای شهود بودی و هرگز ادبی از آداب عبودیت از دست نرفتی از برکات گرامی صحبت دیدار زودی آن
شدند که نقوش علمی از ساحت ضمیر سترده آید و دست از رسمیات باز داشته محو جمال مطلق گردند آخر انای موصوف نگاه
دل آشنا ساشده از ان عزیمت باز داشت و بزبان گوهر آمود گزارش نمود که سفر دریا را دربسته اند بصوب دار الخلافه

اگره گام طلب باید زد و اگر آنجا کام برنگشاید قدم بصواب ایران و توران برداشت و هرجا اشارت رود و فرمان در رسد رحل اقامت انداخت و علم رسمی طیلسان احوال خود گرداند بدین اشارت همایون غره اردی بهشت سال چهار صد و شصت و پنج جلالی مطابق چهارشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه بمقر سعادت دار الخلافه اگره حرسها الله عما یکره نزول صعودی فرمودند دران معموره دولت بشیخ علاء الدین مجذوب که بر صفائح قلوب خفایای قبور آگاهی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان ازان مستی بهشیاری آمده فرمودند که فرمان ایزدی چنانست که درین شهر اقبال توقف افتد و ترک گردش نماید و گزین نویدها رسانیدند و خاطر سفر گرا را آرامش بخشیدند بر ساحل دریای جون در جوار میر رفیع الدین صفوی الحسینی فرود آمدند و با یکی از دودمان قریش که با علم و عمل آراستگی داشت نسبت تاهل و وداد و بدان مرزبان محله آشنائی بدوستی کشید و آن دانای حقیقت آمود مقدم این نو باوه شناسائی را مغتنم شمرده بگرم خونی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب ثروت فراوان داشت چنان خواهش فرمود که بدان لباس درآیند از رهنمونی ستاره و یاوری توفیق نه پذیرفتند و آستانه توکل خدایگان همت بی نیاز برگزیده بمراقبه درونی و مباحثه برونی پای سعادت افشردند میر از سادات بزرگ حسنی حسینی اند لختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاوی مذکورست اگرچه وطنگاه ایشان قریه انگ شیراز است از دیرباز سیر حجاز نمایند و همواره یکچندی درین جا بسر برند و هنگامه افاضت و استفاضت گرم دارند اگرچه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدسی نهاد آموخته اند و لیکن تلمذ مولانا جلال الدین دوانی جلای دیگر یافت و در جزیره عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاوی مصری قاهری تلمیذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در نهصد و پنجاه و چهار رخت بمنزلگاه قدسی کشید والد بزرگوار ملتزم زاویه خود شد همواره نشست و شوی باطن پاکیزه داشتن گوهر ظاهر همت گماشت و بکار ساز حقیقی روی نیاز آورد و بدرس گوناگون علم اشتغال فرمود و گفتگوی باستانی را روپوش حال خود گردانید و خواهش را از بان اژده‌هاوش آید ز اهل ارادت گروهی احتیاط گزین سعادت آمود اگر معلومی برسم اخلاص آوردی لختی ازان

پذیرفتی و قدر در بایست گرفتی و دیگر فرو مردم را معذرت گفتی و دست همت بدان نیالودی کمتر فرصتی نشستگاه او پناه دانشوران و جای بازگشت بزرگ و کوچک آمد از حسد انجمنها برساختند و از دوستی خلوتها آراستند نا از نخستین اندوه راه یافتی و نه از پسین شادی شیرخان و سلیم خان و دیگر بزرگان در مقام آن شدند که از وجوه سلطانی چیزی برگیرند و بتولی درخور قرار یابد از انجا که همت بلند بود و نظر عالی سرباز زد و پیرایهٔ افزایش منزلت گشت چون رهنمائی مردم در نهاد سرشته بودند و از درگاه ایزدی فرمان است براری داشت و اشاره اولیای زمان یادر و مهربانی هواداران روز افزون همواره با آیندگان مجلس و جویندگان آگهی بده گوئی فرو می برخوی تباه مردم سرزنش کردی ظاهر پرستان خویشتن و دست رنج زده گشتی و اندیشهای ناسزا نمودی چون بسیج هنگامه آرائی در سویدای ضمیر نبود و عزیمت معرکه گیری و دوکانداری پیرامون خاطر نگشتی نه در چشم سرائی و نکوهش بدکاران تخفیف رفتی و نه بچاره سگالی رمیدگان پرخاشجوی توجه برگماشتی و با نجمعی ایزد بیهال و وستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کرامت فرمود اگرچه همواره در گفتگوی علمی گرامی اوقات گزارش یافتی لیکن در زمان افغانان افشهای حقیقی کمتر به بیان آمدی و چون بانجه رایات جهانبانی جنت آشیانی بتازگی هندوستان را فروغ دیگر بخشید چندی تورانی و ایرانی بدبستان آن شناسائی رموز انفسی و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را رونقی دیگر پدید آمد و تشنگان خشک سال تمیز را میرابها لبریز شده و ره سپاران اندیشه گرای نزهتگاه آرامش جا گرفتند هنوز هنگامهٔ گرمی نه پذیرفته بود که چشم زخمی رسید و همه دست چیرگی برکشادند نیکان روزگار گوشهٔ خمول شدند و سفر ناکامی پیش گرفتند پدر بزرگوار از نیروی دل در همان زاویهٔ عزلت ثبات پائی فرمود از تائید ایزدی همه کار دیدگان فرستاده بمعذرات خواست و از سفارش آن حق سگال بسیاری از تنگنای غم بنزهتگاه شادی آمدند و در نخستین سال جلوس شاهنشاهی بر اورنگ خلافت چنانچه سپند بر دولت افروزند دفع عین الکمال انگاشتند قحط سالی سترگ پدید آمد و گرد تفرقه بلندی گرفت آن معموره خراب شد و غیر از خانه چند اثری نماند

دو بای عام سرباری آن شورشی بی اندازه بر جهانیان آسیب رسانید در اکثر هندوستان این تنگدستی
و جانگزائی بود و آن پیر روشن ضمیر در همان زاویهٔ قدسی پای همت افشرده گرد فتوری بران صفوتکده نشست
راقم شگرفنامه دران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان بر پشت طاق بینش میتافت که شرح آن به کالبد
گفت نگنجد و اگر در آید به تنگنای شنوائی زمانیان در نشود و این سانحه نیک بخاطر دارد و آگهی دیده دران دیگر
معاضدان سختی روزگار خاندانها برافگند و گروها گروه مردم فرو شدند دران کاشانهٔ سفا دکس از ذکور و
اناث خرد و بزرگ مانده باشند اخوان روزگار را فراخی حال و نشاط درون شان حیرت افزودی و کیمیاگری
و سحرطرازی بگمان دی گاه یک سیر غله وزی بهم رسیدی و آن را بدیگهای سفالین جوشانیدی و آب تفسیده بدین مردم
قسمت یافتی و شگفت تر آنکه غم روزی دران منزل نبود و بجز اندیشهٔ پرستش ایزدی چیزی بخاطر راه
نمیگرفت و بجز محاسبهٔ نفسانی و مطالعهٔ اسفار حقیقت شغل دیگر نبود تا آنکه رحمت ایزدی بر همگنان تافت
و رخهای سترگ چهرهٔ شادمانی برافروخت ماهچهٔ رایت شاهنشاهی پرتو انداخت و جهان را معدلت روز افزون
روشنائی خاص بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و کالای آگهی را بهای بزرگ نهادند فنون حکمت و انواع دانش در میان
شد و بیانهای تازه و داستانهای بلند و دریافتهای گزیده پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینهٔ عقل نوا اندوختند
بیکران دانشمند و خلوتکدهٔ آن نورانی سرشت مجمع دانشیان هفت کشور آمد و سخن بلندی گرا شد حسدهای
افسرده برافروخت و ناتوان بینی بدگوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بود و راه رسم
نسپردی و بر در بخواست نشسته راه دریایست نشتافتی و مردم کم گذار کوتاه بین بیتاب شده راه افترا
سپردند بیشتری بگروه مهدویه پیوند دادی و از گفتار پریشان داستانها پرداختی و ساده لوحان زنگار را
برآغالیدی و بخیال تباه بدل آزاری تگادو نمودی همگی دست آویز تباه بسیجی اینان سانحهٔ شیخ علائی است
گروهی در هند باشند میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرند و دران مبالغه نمایند با علم و عمل و تهذیب اخلاق
چندین نصوص را فراموش کرده درین مذهب غور نمایند در زمان سلیمخان شیخ علائی نام جوانی بآراستگی

ظاہر و باطن بدین ورطہ افتاد و دران مقر سعادت نخستین بمناسبت از زو اختیار تجرد بدیدن پدر بزرگوار
آمد فتنہ اندوزان بہانہ جو راز بان بہرزہ سرائی واشد و سرمایۂ گفتگو پدید آمد علمای زمان کہ نادان
دانش فروش و زہر گیاہای نوش نما اند بکین او برخاستند و بر گسیختن پیوند عنصری او ہنگامہا آراستند و سجلہا
درست کردند پدر بزرگوار بدیشان موافقت ننمود عقل و نقل را معاضد اینان نیافت در پیشگاہ زبان ہندوستان
معرکہ آراستند و باندیشۂ تباہ خویش راہ کوششہا سپردند و مسند آرای حکومت دانش فشان روزگار را فراہم
آوردہ در جستجوی حکم شرعی تکاپو نمودہ و پدر بزرگوار را نیز در انجمن طلب داشتند چون سخن از ایشان پرسید
برخلاف جمعی سرایان جاہ طلب پاسخ دادند از ان روز کمر کین بستہ بدین آئین متہم گردانیدند و در چنین
معاملہ کہ وجود مہدی از خبر احاد است بمحض عناد چندان کوشش نمودند کہ از کار او سپری شد و برخی
بر گوہران آئین شیعہ را مکنون ضمیر پنداشتہ راہ نکوہش سپردند و ندانستند کہ شناسائی دیگرست و پذیرائی
دیگر خاصہ درین ہنگام یکی از سادات عراق را کہ یگانۂ زمانہ بود و علم را بعمل مقرون داشتی و گفت را با کردار
یکتائی بخشیدی امن آلود تہمت گردانیدند و از توجہ شاہنشاہی دست بدامن او نرسید روزی در محفل ہمایون گزارش
نمودند کہ پیش نمازی میر روا نیست کہ ہرگاہ گواہی او مردود باشد اقتدا را چگونہ سزاوار بود و روایتے چند از حنفی
نامہای پاسبانی ایستشہاد آوردند کہ اشراف عراق را شہادت نتوان شنود و کار بر میر دشوار شد چون رابطۂ
اخوت داشت حقیقت را باز نمود پدر بزرگوار بسا سخنان مہر افزا فرمودہ تسلی دادند و بر گفت و گوی بد سگالان
دلیر تر گردانیدند و بلیغ آن نقل چنان بر زبان گوہر آمود گذشت کہ معنی آن روایت نفہمیدہ اند انچہ در کتب حنفی
ازین باب نقل آوردہ اند عراق عرب مراد است نہ عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح رفتہ و نیز تمیز نکردہ اند در میان
اشراف و اشراف چہ در مراتب پایا دانش فرمایان پیران گہ چہار گونہ ساختہ اند نخستین اشرف اشراف یعنی حکما و علما و
سادات و اتقیا دوم اشراف و ابن اعیا رقست از امرا و کشاورزان و امثال آن باشد سوم اوساط و آن ارباب حرفہ و
اہل رزا منحصر دانند چہارم اوانی کہ پایۂ ایشان نرسند بلچیان رہزنہ گردان ہر یک را با دافراد جدا انگاشتہ اند

تا هنگام نیکوئی چسان سلوک رود و کیفر بدکرداری هر کدام چگونه بود والحق اگر هر بدکننده را یکسان
مالش نمایند پای از شاهراه معدلت یکسو کرده باشند میرزا زین آگاهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت
واز پاکدامنی خود و ناشناسائی حال بدگوهران نگاشته شیخ نظر همایون آورد و این خیره رویان زه
سرا در گو حیرانی افتادند و چون معلوم شد که از کجا بر گرفته افروزینه حسد ساختند و مثل این پایه تهیا چند بار
بر ملا افتاد و سرمایه شورش ناشناسندگان گشت سبحان الله با آنکه گروها گروه مردم اتفاق دارند
درین که هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاف واقع ندارد و نه اینچنین که همه بطلان انجمود یعنی اگر یکی
از ناشناسائی در مسئله بخلاف آئین خویشتن تحسین نماید بسر آن زنند و بکین آن برخیزند و پس از درازی سخن از آن
نکوهش باز به تشیع منسوب گردانیدند لیکن از حمایت الهی بدگو را پیوسته گرد شرمساری بر رو نشستی و تشویر
زده پایمال غم گشتی و از بدگوهری و نابینائی عبرت نگرفتی و بر بهانه بدسگالی حیله اندوختی تا آنکه نیرنگی
زمانه و بوالعجبی روزگار نقشی شگرف در میان آورد و تفرقه سترگ چهره عبرت افروخت سال چهاردهم
الهی مطابق نهصد و هفتاد و هفت هلالی پدر بزرگوار از گوشه انزوا بر آمد و سخنهای غریب ورد آویختی
ازان نویسید و عبرت نامه بر گوید اگرچه همواره زنبور خانه حسد شورش داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش
و شبچراغ دوستی بیفروغ و نیکان روزگار دل در بدی بسته و در بیگانگی باز کرده بودند چنانچه ایمائی گزارش
یافت لیکن درین هنگام که پایه دانش بلندی گرفت و بزرگان روزگار در تلمذ پا افشردند و هنگامه مردم گرمی
پذیرفت و پدر بزرگوار بر آئین خیراندیش خوهای نکوهیده بر شمردی و دوستان و نیکخواهان را ازان باز داشتی علمای
زمانه و مشایخ روزگار که ذات خجسته را مرآت عیوب خود دانستی به تباه سگالی و چاره اندوزی نشستند
و خود را بجز هیچ اندیشهای تباه یافتند و با خود در میان آوردند که اگر انموذجی دلنشین شهریار عدالت پژوه
گردد کهن اعتبارهای ما را چه آبرو خواهد ماند و انجام کار که دام حال نکوهیده قرار یابد با تمام غم و
اندوه شده بکین توزی نشستند و به بهتان سرائی گام فراخ برداشتند و بدستان گزاری و حیله اندوزی بسیاری

مکاری بسیار مقربان درگاه همایون را سخنان با گریه گراه ساختند ۱۲ منه

نزدیکان عتبهٔ همایون را بگفتار های گریه آلود از راه بردند و تعبّض بدگوهری را به تعصب دهی فروخته

بشورش در آوردند اگرچه از دیرباز طرز ناستوده همین بود لیکن در هر زمانی بیاوری حق گزاران سعادت

آمود بازار جوش بدگوهران پراگنده شدی و درین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دور تر شد

و سرآمد حرف سرایان بزم همایون نگین آرائی نشست و تباه سرشتان بی آزرم و دیو نژادان ناپارسا

گوهر قابو یافتند پدر بزرگوار بمنزل دوستی آگهی تشریف برده بودند و من سعادت همراهی داشتم آن

رعونت فروش غرور افزا اندران انجمن حاضر شد و حرف سرائی پیش گرفت مرا مستی دانش و شباب

در سر بود از مدرسه بمعامله جا گامی برنداشته در بی صرفه گوئیهای او مرا زبان کشودند و سخن را بجائی

رسانیدم که او بخجالت رفت و نظارگیان بحیرت فرو شدند از آن روز بانتقام بیدانشی همت گماشت و آن

گروه گسسته امید را تیز تر گردانید و پدر بزرگوار از کید اینان فارغ دل و من در مستی آگهی بیخبر نخستین آن

بیدینان و دنیا پرست بآئین سالوسان هوشیار بحق گزاری و دین آرائی نشسته انجمنها ساختند و بر درد

آزمندان غضب خون کرده بسیاری به بیغوله جای نیستی فرستادند هرگاه خدیو عالم از خیر سگالی و نیک بسیجی

معامله گیش و دانش و داد را بگروهی نیکو ظاهر گذاشته باشد و خود طیلسان بی توجهی بر دوش

گرفته حق گویان راستی منش را بازار کاسد باشد و دیو کیشان دانش نا راست رو و بزرگان دولت

بآن منشی حیله گر یاور باشد و تعصب را روز بازار جای آنست که خاندانها بر افتند و ناموسها تمام تباه گردد

درچنین ناهنگام که بدگوهران تباه کار به نیکی نام برداشته مانند غربی که بدو شیزگی فروشند و غرزان بر آید و

دنیا داران بی آزرم در چیره دستی و تنگ چشمان در لکوریگری و دوستداران هواخواه درست و راست گزاران

کنج گزین و هنگامه گسترش سبک دیان گرم و زبان با یکدیگر انجمن راز گوئی ساختند و پیمان دل آزاری تازه

گردانیدند یکی از دو روباه دله هارت سیه چال افسون و نیرنگ را که از روباه بازی در دانشگاه پدر بزرگوار به نیکوئی

خریده بود و با آن گروه ناراست یکروئی و یکتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزاری فسانهٔ بیهوشی بر خوانده نیم شبی

فرستادند آن شعبده کار نیرنگ ساز دران تاریک شب بدلی لرزان و چشمی گریان و رنگی شکسته و دردی دژم

بخلوت کدهٔ مهین برادر شتافت وا طلسمات تندکاری آن ساده لوح را بی آرام ساخت و آن نشناس کمر فن

را از جا بر دخلاصه سخن آنکه بزرگان زمانه از دیرگاه دشمنی دارند و کم عیاران ناسپاس بی آزرمی امروز قابو

یافته هجوم نموده اند بسیاری از ارباب عمائم را شهود برخی را مدعی قرار داده و برای تشخیص مفتریات بیهوده نهان

ناشائسته انگیخته همه دانند که این مردم را درین بارگاه مقدس چگونه محل اعتبار است و برای گرم بازاری خود

چه سرفراز مردم را از میان داشتند و چه ستمگاری های زبردست نموده مجرمی در خلوت ایشان داشتم درین

نیم شب مرا آگهی داد و من بیتابانه بشمار رسانیدم مبادا روز شود و کار از علاج گذرد اکنون رای انست که همین

زمان شیخ را بی آنکه کسی آگاهی یابد بگوشه برید و روزی چند برکناره باشید تا دوستان فراهم آیند و حقیقت حال

بغرض همایون رسد آن بنگذات را وا همه فرو گرفت و لصدبیتابی بخلوتگاه شیخ رفت و ماجرا گزارش نمود فرمودند

هرچند دشمنان چیره دستی دارند ایزد بیهمال آگاه و بادشاه عادل و سرودانایان هفت کشور حاضر اگر مشتی

گروه بیدین و دیانت را بدمستی حسد بی آرام داشته باشد درشت بیمائی بر جای خود است و پرسش را از دزد بسته اند

دیگر اگر سرنوشت ایزدی بر آزار ما رفته است اگر همه بر آیند آسیبی نتوانند رسانید و تباه کاری نیارند باخت

و هیچگونه گزندی بما نرسد و اگر خواهش جهان آفرین برین است ما نیز بگشاده پیشانی و تازه روئی نقد زندگی

را بسپاریم و دست از خاک سفنجی باز میداریم چون عقل ربوده بودند و غم افزوده حقیقت طرازی را

افسانه سرائی و شورانگیزی را سوگواری دانسته دست حربه برکشاد که کار معامله دیگر است و داستان تصوف

دیگر اگر نمیرید من خویشتن را همین زمان قصد میکنیم دیگر شما دانید من خود باری روزگار ناکامی را نه بینم از پیوند پدر و عاطفت

ابوت پذیرائی خواهش شدند بفرموده آن پیر نورانی من نیز بیدار شدم ناگزیر دران تاریک شب این سه تن

پیاده برآمدند نه راهبری معین و نه رفتار را پای استوار پدر بزرگوار در تماشای نیرنگی تقدیر بود و خوشی داشت میان

من و برادر که در کار ملک و شغل معامله دران هنگام از خود ناتوان تر می گمان نداشتیم گفت و گو شد و در پناه جا سخن رفت

هر کرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و هر کرا میشمردم او دست بر می افشاند قطعه دشمنان دست کین
بر آورند + دوستی مهربان نمی یابم + بکیهان آدمی همی بینم + مردمی درمیان نمییابم + هم بدشمن درون گریزم
ازانک + یاری از دوستان نمی یابم + ناگزیر بهزاران تکاپوی بخانه یکی از مردم که حقیقت منشی الیقین در بر بود
و من ناشناسای صبح وجود زیانکاری عنصری بازار ترکیب را گمانی هم نه در رسیده شد او را از دیدن این زن گا
آسوده روزگار دل از جای رفت و از برآمدن پشیمان شد و بر روی ماند ناگزیر جایی برای بودن اختیار کرد چون
دران شوریده مکان رفته شد پریشان تر از خاطر او بود شگرف حالی پیش آمد و طرفه اندوهی سراپای گرفت چهین بر ادر
در من آویخت که با وجود فزون شناسائی غلط رفت و تو بدان کم اختلاطی درست اندیشیدی اکنون چاره کار چیست
و راه اندیشه کدام و دم آسایش کجا توان بر گرفت چنان پاسخ دادم که هنوز هیچ نرفته است برگشته بزاویه
خود رفت و مرا تاب سخن گردانید امید که طیلسان نامیان داشته آید و کار فروبسته کشوده گردد پدرم آفرین
نموده بدین سخن گردید و برادرم بر همان آئین سر باز زد و بگفت ازین سرگذشت ترا خبری نیست و از مکر اندو
و هاروت فسنی این مردم آگهی نداری ازین فوادی بگذر سخن در راه بگو با آنکه در بادیه آزمون نپیموده بود و
سود زیان خود از مردم بر نگرفته بالقای آلهی یکی را بخاطر آورده گزارش نمود که چنان بر پیشگاه باطن بر تو
می افتد که اگر کار دشوار نشود همانا یاوری تواند نمود لیکن هنگام سخت گیری بس دشوار که همپائی نماید چون زمانه
تنگی داشت و خاطر پریشان بصواب او گام برداشته آمد به آبله پائی در گلزارهای تلخ خرامش میشد و از شگرف کاری
روزگار عبرت می اندوخت و عروه وثقای توکل از دست رفته راه بیدلی پیش گرفته عالم را جویای خود
انگاشته گامی بدشواری برداشته میشد و نفسی بسخت جانی میزد و غریب دل نگرانی و نزدیکی روز رستاخیز
بدگوهران و بروی صبح صادق بر در او رسیده شد ازین آگهی گرم خونی پیش گرفت و شایسته خلوتکده معین
گردانید و غمهای گوناگون لختی برکناره شد درین آرام کده پس از دو روز آگهی آمد که تفسیده دلان حسد
پرده آزرم برداشته مکنون خاطر خبث آگین خود را بر ملا انداختند و با آئین پخته کاران و پاره باز صباح ایشب

بموقف عرض همایون رسانیدند و خاطر اقدس مشوش ساختند از بارگاه خلافت فرمان شد که مهمات ملکی و مالی بی استصواب ایشان صورت نمیابد این خود کار مذهب و ملت ست انجام آن خاص بایشان باز میگردد و در محکمهٔ عدالت باز طلبند و بدانچه شریعت غرا فرماید و اکابر روزگار قرار دهند بعمل آورند چاوشان شاهنشاهی را برا غالیده بطلب فرستادند چون بر حقیقت کار آگهی داشتند در پیدا ساختن کوششها نمودند و بدکاران شرارت اندیش را همراه ساختند چون بخانه نیافتند گفتار بیفروغ راستی را درست اندیشیده خانه را گرد گرفتند و شیخ ابوالخیر برادر را در آن منزل یافته بعتبهٔ اقبال بردند و بصد آب و تاب داستان پنهان شدن را باز نمودند و آن ازجت سخنان با آزرم اندیشیدند از بدائع تائیدات آسمانی ازان هجوم بدگویان و طرز هرزه سرائی شهریار دیده ور شناسائی پذیرفت و پاسخ داد که این همه سخت گیری در کار درویشی گوشه نشینی و دانش منشی ریاضت کیش چراست و چندین آویزش بیهوده برای چه میکنند شیخ همواره بسیر میرود و اکنون هم بتماشا رفته باشد آن خرد را بر لب چه آورده اید و منزل را چرا قورق کرده در ساعت آن خردسال را رها کردند و از گرد خانه برخاستند نسیم عافیتی بدان منزل آمده ازانجا که قدری ناکامی در راه بود و واهمه چیره دستی داشت و خبرهای مختلف نقیض آن میرسید باور نداشته در اختفا کوشیدند بدگوهران فرومایه مخبل زده درین خیال افتادند که امروز که پنهان شده اند چاره این کار باید ساخت و سیه رونان تیره رای را باید گماشت تا بهر جا که نشان یابند از هم گذرانند مبادا ازین حال آگهی یافته خود را بعتبهٔ همایون رسانند و هنگامهٔ داد بفروغ دانش خویش بیارایند با شیخ شاهنشاهی را پنهان کرده سخنان وحشت افزای دهشت انگیز از زبان مقدس در میان انداختند و آشنایان ساده لوح و دوستان روزگار را بیم افزودند دست آویزهای رنگین می بافتند مردم در اندیشه درازی افتادند و دست آزمایی مخیل باز میداشتند هفته چون سپری شد صاحب خانه نیز از دست رفته راه بی آزرمی میگرفت و ملازمان او آئین آشنائی برگردانیدند عقل زیردست واهمه آمد و خاطر سراسیمه را یقین شد که آن حکایت

نخستین اصلی ندارد و پادشاه در پژوهش و عالم در تکاپو و جستجوست همانا صاحب خانه گرفته می پسارد
مندوهی بو العجب سراپای خاطر گرفت و اندیشه سترگ در دل راه یافت گفتم از ماجرای در بار خود نیقد
دانم که حکایت راستی دارد و گرنه برادر را ربا نیکردند و مردم از گرد خانه بر نمیخاستند انیهمه سختی که بجا خاطر
سیرسید ظاهر آبا شد هرگاه در زمان امینی هرزه سرائی بگوشش میرسید و گزیده مردم فریب ده یکبین
بر میخاستند امروز اگر فی المثل خدیو خانه در بیم زار افتد چه دور باشد و اگر در مقام گرفت و گیر مشد تغیری
در سلوک ظاهر میرفت و توقفی درین کار نمی بود همانا افسانه سازی بدسگالان بدگوهر او را کالیوه ساخته
است و مردم را برین داشته تا از دید خوی نکوهیده منزل او را بهلیم و او را از آن بار خاطر آورد تلخی بحال
آمده بیچاره بسیجی رو آوردیم دشوارتر از شب اول سیاه روزی پدید آمد و در زم روزگاری ردمو بر آن دون
شناسائی نخستین و داستان حال من تحسین نمودند و مرا استشار موتمن اندیشیدند و از خرد سالگی چشم پوشیده
عهد بستند که دیگر خلاف رای نشود چون شام درآمد با دلی هزار بخش و مغزی شوریده و سینه خم اندر
و خاطری گران بار غم از آن غمکده وحشت افزا پا بیرون نهادیم نه یاوری در خاطر و نه پائی استوار
و نه پناه جائی پیدا و نه زمانه آرمیده ناگاه دران دیولاخ ظلمت آمود برقی بدرخشید و نشاطی چهره
افروخت یکی از تلامذه را منزل پدیدار شد و لختی دم آسایش گرفته آمد هرچند خانه او تنگتر از دل و د
دل او سیاه تر از شب نخستین لیکن قدری برآسودیم و از سرگردانی بی سروبن باز آمدیم و در انجام کار
در زاویه خمول فکر در رود او و شد و راها بسگالش گام فراخ برداشت چون آسایش جا پدید نیامد و
اطمینان و بنیاد و پاسخ آراست حال بهترین دوستان و دیرین ترین شاگردان و محکم ترین میدان در همین چند روز
پرتو ظهور انداخت اکنون صلاح دید وقت آنست که ازین شهر پر نفاق که و بال خانه دانش و گزندگاه
کمال است رخت بیرون کشیم و ازین آشنایان و دروغ دوستان نا پای برجا که پایه وفاداری ایشان
بر باد و بهار است و رخت پایداری بر سیل تند زد بر کناره شویم باشد که کنج خلوتی پدید آید و بیگانه سعادت آمود

بزینهار خود گیرد و درانجا بحال خدیو روزگار شناسائی بدست افتد و اندازهٔ لطف و قهر گرفته آید گر
گنجای داشته باشد با برخی از نیک اندیشان انصاف طراز حرفی درمیان آورده شود و استشمامی
از مزاج زمانه نموده آید اگر وقت یاوری نماید و زمانه بختیاری دهد باز رجوع بخیر شود و گرنه فراخنای
عالم را تنگ نساخته اند هر مرغ را سر شاخی و کنج آشیانی هست و برات اقامت دائمی بدین مصر نکال
ننامده در حوالی شهر فلان امیر رخصت اقطاع یافته فرود آمده لختی نور راستی از روزنامچهٔ احوال او
خوانده میشود و بوی محبتی از و بمشام عقل دور اندیش میرسد اکنون دست از همه باز داشته بدو پناه بریم
باشد که لختی دران جای بی نشان آسایشی یافته شود اگرچه آشنائی دنیا داران را مداری و ثباتی نباشد
اینقدر هست که او را آمیزشی دیگر بدان مردم نمیشود برادر گرامی تغیر لباس نموده قدم در راه نهاده بدان
صوب سرعت نمود او ازین آگهی شادمانی اندوخت و بگشاده پیشانی مقدم را مغتنم شمرد و ازانجا که روز
بازار بیم بود ترکی چند را همراه آورد که در راه گزندی نرسد و پابند پژوهندگان بدگوهر نگردیم در شب
نا امیدی آن تیزدست آگاه دل رسید و نوید آسودگی رسانید و پیام آرامش آورد همان زمان لباس
گردانده قدم در راه نهاده آمد و بطریق مخلفه باتاق او رسیده شد بشاشتی سترگ و خدمتی گزین بجا آورد
و آرامشی بزرگ مژدهٔ سعادت داده روز بدان سر منزل آرمیدگی بود و از عربده ناکی روزگار در پناه
که یکبارگی پریشانی سخت تر ازانچه روداده بود از آسمان تقدیر فرو بارید همانا آن مرد را بدر باز طلب
داشتند و ازان باده که دوین مرد بیهوش شد در کار این ساده لوح نیز کردند و مدهوش تر از نخستین گشته
ورق آشنائی یکبارگی در نوردید شبی ازانجا بر آمده بدوستی پیوسته شد او مقدم گرامی را بس مغتنم شمرد و ازانجا
که در همسایگی بدگوهری شورش فتنی جا داشت سرآسیمگی سترگ روآورد و حیرتی بی اندازه کالیوه ساخت
چون مردم بخواب در شدند بمقصدگاه نامعین گام حسرت برداشته آمد هرچند اندیشه بکار رفت و تامل بجا آمد
آرامگاهی پدید نیامد ناچاره با دلی پرآشوب خاطری غم آمود بدان سرمنزل رفته شد شگفت تر آنکه مردم آن او به

آگهی از رفتن نداشتند زمانی این گسسته رشتهٔ توکل آسایش گرفتند و ازان پراگندگی برکناره شدند
رای بر در آن که برآمدن ازینجا بحکم والا همه بودند بفرمان خرد هرچند گزارش رفت که بوقلمونی احوال و
رهنمونی ست روش اختلاف اوضاع پرستاران دلیلیست پیدا سودمند نیامد هرچند علامات گرانی
افزایش داشت چارهٔ دیگر بدست نمی آمد چون آن سبکسر کوتاه عقل دراز سودا دید که این قباحت نافهمان
متنبه نمیشوند و خیمهٔ او را خالی نمیسازند روز روشن بی آنکه صلاح گوش زند و حرف آشنائی بر زبان آ
پیچ نمود و زربندگان خیمه باز کرده روانه شدند تا سه کس دران صحرا که نزدیک دنخاس آراسته بود نشسته ماندیم و
شگرف حالتی پدید آمد نه جای بودن و نه رای رفتن و نه پردهٔ درمیان از هر طرف آشنایان و در روی دشمنان
صد رنگ و نادیدگان سخت پیشانی و عهدگزاران ناپایدار در تگاپو و ما در دشت بی پناه بر خاک بیچارگی
نشسته با روزگاری درهم و روی کاری پراگنده بدرازنای اندوه در شدیم بهر حال برخاستن و بجائی گام
برداشتن ناگزیر نمود دران هنگامهٔ بدسگالان راه سپردیم حراست الهی پرده بر چشم مردم فرو هشت
بیاوری پاسبانی ایزدی ازان بیمگاه برآمده وحشت خانه همراهی و دمسازی همگنان بر سلیگاه نهاده از
نکوهش بیگانگان و خیرباد آشنایان ستمگار به باغچهٔ اتفاق افتاد و پناهی نمود نیروی رفته باز آمد و دل را قوتی
سترگ روداد ناگاه پدید گشت که چندی از پژوهندگان نافرجام گذارهٔ دارند از تگاپو بستوه آمده زمانی آسایش
گزیده اند با دلی شرحه شرحه و ظاهری پراگنده بیرون شدیم بهر جا که رفته میشد بلای ناگهانی سیاهی میکرد و گرم ناکرده
چاره گرایها دیده خطرناک میگشتیم تا آنکه دران داد و بیدادی درداد و کورانه باغبانی بشناخت و حال دگرگون گشت
نزدیک بود که قالب تهی گردد و نقد زندگی سپرده آید آن سعادت سرشت بگوناگون مهربانی دل را باز آورد
و از راه نکوئی بخانهٔ خود برده بغمخوارگی برنشست اگرچه برادر گرامی ازان نکوهیده حال بیرون نشد و زمان
زمان برنگ او دگرگون شدی لیکن مرا برخلاف آن مسرت افزودی و آثار دوستی از ناصیهٔ احوال آن لالهٔ بگر
برخواندی پدر بزرگوار خود با ایزد بیهمال بود بر نطع آگهی خرامش فرمودی نیرنگی تقدیر را تماشا کردی لختی از شب

گذشته بود که خداوندا و پیوسته بدل وهی آمد و زبان پیغاره دراز کرد که با وجود مثل من دوستی ارادت گزین درین شورشگاه کجا بسر برده میشد و دامن ازمن چرا برگرفته بود و دید آنچه بخاطر نمیرسد آن برگزیده مرد بود و پاسخ گزار دم که درین طوفان دشمن کامی از همه آشنایان یکرنگ هواخواهان یکدل دوری جسته آمد که مبادا ازین رهگذر آزاری بدیشان برسد لختی بشگفتگی درآمد و گفت اگر گوشه مراخوش نمیکند اندیشه بیکار میرود و نهانخانهای امن انشان داد آثار دوستی از گفتار او پدید آمد خواهش او را پذیرفته بجغول جای گزیده فرود آمدیم چنانچه دل میخواست صفوتگاهی بدست افتاد ازان سر منزل نامهای حقیقت طراز بسعادت نشان انصاف گزین و آشنایان راستی اندوز ارسال یافت و هریک شناسای حال شده بچاره گری درآمد و اغرق را اطمینان داد و یکماه و کسری دران آرامش جا بسر برده میشد و آن برادر گرامی از آگره بفتحپور شتافت تا دران اردوی بزرگ پیوسته چاره گرایان دلسوز را گرم تر گرداند صبحی آنشه تمام مهر دور اندیش با هزاران درد و غم آمد و پیام روزگار سخت رو آورد و همانا یکی از بزرگان دولت و آق سقالوی بارگاه خلافت از آگهی داستان طرازی حاسدان گوهر شورش درشده بی آنکه آئین نیازمندی پیش گیرد و آداب بندگی بسپر د بخدیو عالم بدرشتی پیش آمد و تندی نمود که مگر دوره سپهر آخر میشود و روز رستخیز نزدیک که درین دولت بدکاران شوریده مغز فراغتها دارند و مردم نیک سرگردانی این چه آئین ست که بجا می آید و چه ناسپاسی که رو میدهد آن بردبار آزرم دوست بر نیکوئی او بخشوده گزارش فرمود که امیگوئی و ازین چه کس میخواهی خواب دیده یا بمغز هوشمندی شولیدگی راه یافته چون نام بر حضرت برج گرائی او بر آشفتند و بزبان آوردند که همگی اکابر وقت بدبشکری شیخ و جانگزائی او همت بسته اند و فتواها درست کرده و زمانی مرا آسایش نمیدهند و با آنکه میدانم که شیخ در فلان جاست و نشان این خلوت داوند دیده و دانسته تغافل میرود و هرکی را از بایجی فرو میشانم و تو نادانسته میخروشی و پا از اندازه بیرون می نهی صباح کس رود و شیخ را حاضر گرداند

وهنگامه علما فراهم آید برادر گرامی همان زمان این شورش شنیده شباشب بایلغار خود را رسانید و
بی آگهی مردم باز بآیین پیش بلباس دیگر برآمده راهی شدیم و آشفتگی و دشوارتر از همه ایام ناکامی و شورش
در باطن افزود اگرچه لختی روشن شد که مردم تا کجا همراه اند و با شهریار و دادگر چها گزارش نموده اند و غیب دان
را چگونه بر حال آگهی ست لیکن پریشانی سخت تر شورش درون آورد و بی آگهی یافتن آن
مردم در آن بیگاه سرآوارگی گرفته آمد نورستان آفتاب و تاریکیان بدگهر و هجوم مسالک شهر و هنگامه
پژوهندگان نافرجام و یاور ناپدید و بار انداز نایافت قلم چوبین اچه یارا که قدری از آن حال گزارد
هرگاه زبان فصیح را الکنی رو دهد این شگافته زبان را کدام نیرو تا گزیر با سرآسیمگی گوناگون بخرابه رو
آورده شد و لختی از شورش شهر و دیدهٔ دشمنان برآسودیم از آنجا که نوازش گیهان خدیو تازگی معلوم
شده بود را بها چنان گرفت که اسپی چند سامان نموده آید و از آن خرابه بدان مقر اقبال شتافته شود و بر خرگاه فلانی
که راستبازی پرچین میهانست رفته آید باشد که این غوغا فرونشیند و پادشاه دست بخشایش برگشاید ناگزیر
بآیین بیچگان سامان راه نموده شبی تیره تر از درون حسنگالان و دراز تر از افسانهای بیهوده سرایان راه در آمدیم
با خار مکاربهای قلاوزوگجرویهای او در نورگاه سحری مع اتیتی جای رسیده شد آن ناشناسا اگرچه از جا نلغزید اما چندان
داستان هم برخواند که گفت در نیاید و از راه مهربانی بر زبان آورد که اکنون وقت گذشته است و خاطر اقدس
قدری آزرده اگر بیشتر ازین آمدن میشد گزندی نمیرسید و بآسانی کار دشوار ساخته میشد و درین نزدیکی هیچ نشان
دارم روزی چند در آن خلوتگاه باید بسر برد تا خاطر مقدس شاهنشاهی بنوازش گراید و در گردونی نشانده و آن
آنصوب گردانید بگوناگون اندوه هم آغوش و دست و اچون بآنجا شدیم همانا گشاور زیکه بامید او فرستاده بود
غیبت داشت در آن خرابه معموره بیجا فرود شدیم دار و غه را بخواندن نامه احتیاج افتاد و آثار دانائی در نوا
نایافته طلب داشته از آنجا که تنگی وقت بود بهراه انگار شتافته شد و در کمتر زمانی پدید آید که این قریه منسوب
بر یکی از سنگین دلان شوریده مغز است و از ساده لوحی بدینجا فرستاده بصد بیتابی و اندوهناکی خود را از آن

مرحله بیرون انداختیم و راهبری ناشناسا گرفته بدهی از دار الخلافه آگره که بوی آشنا از انجا می آمد
ره نورد دیدیم آن روز قریب سی کروه بیراهه شتافته بدان عزیمتگاه پیوستیم آن نیکو خصال مردمیها
بظهور آورد لیکن پیدا شد که در انجا نیرنگی از باطل ستیزان کشت و کار دارد و در چندگاه بد نصوب
گذاره نماید دست ازان باز داشته نیمشبی با دلی ترمذره نورد شهر گشتیم و سحری بدار الخلافه آگره در آمده او به دو
بدست آورده شد و لختی در ان جا که کدان نامرادی خوابگاه فراموشی و دیو سار ناهلی سنگبار کم ز نیتی دم آسایش گرفته
لیکن بر زبانی نگذشته بود که ازان خیره رویان خدا آزار و کام گزاران بی آزرم بر زبان رفت همانا که در همسایه
چنین نا راستی آشفته رای شوریده کاری پریشان مغز میباشد ساحت ضمیر را غمی تازه گرفت و سرگردانی
شگرف روی آورد از انجا که قدم از تنگنای بوی سر از آهنگ سکبیر و گوش از بانگ ای چشم از سنان بیخوابی فرسوده شده بود
بوالعجب دردی دل را فرا گرفت و اگر انبار غمی به پیشگاه دل آمد ناگزیر در فکرهای دیگر اندیشه بر آمد و خدیو خانه
نیز به پیدائی جا گام همت بر داشت و روز بدین کشاکش و روی بشب سر به هر مان را و آهین انفاس دانسته و کاری
سپری میشد تا آنکه سعادت منشی بخاطر مقدس آن مهر نورانی گذشت بکوشش صاحبخانه و جستجوی سختا و پیدا گشت
و هزاران مژده عافیت آورد در ساعت بدان خلوتگاه رفته شد و از شگفتگی دل و کشادگی پیشانی خدیو خانه
گوناگون مسرت داد و نسیم کامیابی بر گلبن آمال وزید و آبی دیگر بر روی کار آمد اگرچه از ارباب یقین بود اما
سعادت بهره فراوان داشت در گمنامی نیکنامی میسر است و در کم مایگی توانگری مینمود و در تنگدستی کشادگی و با
پیرایی برنائی از ناصیه حال او مینا بید خلوتی دلگزین بدست افتاد و بازار سرنامه نویسی نبیا و شد و چاره گرانی
پیش آمد دو ماه درین آسایش جا اقامت شد و در مقصد و کشایش یافت خیر سگالان حق تبسیج به یاوری خاسته اند
و کاردانان بخت بیدار به مددگاری نشستند نخستین بسخنان مهر افزای دوستی و بگفتار دلاویز آشنائی فتنه سازان
حیله اندوز و کم عیاران ناسنجیده کار را چاره فرمودند و پس ازان داستان نیکوئی شیخ را به پیشگاه خلافت
رسانیدند و بطرز دلکشا و آئین عاطفت افزا عرضه داشتند و اورنگ نشین اقبال آرا بمقتضای دو

پادشاه ۱۲

پس ازان خوبی شیخ مبارک بپادشاه رسانیده اند ۱۲

و قدرشناسی پاسخهای مهرآمود گزارش نمود و از راه مردمی و بزرگی طلب داشت چون مرا سر تعلق فرو نیامدی همراهی نگزیدیم و آن پیر نورانی با همین ارادت روی نیاز بدرگاه همایون آورد و بگوناگون نوازشهای شاهانه پایهٔ والا یافت و یکبارگی زنبورخانهٔ ناسپاسان خموش شد و عالم برهم خورده آرام گرفت و هنگامه درس و خلوتگاه تقدیس را آذین بستند و زمانه آیین نیکوان پیش آورد رباعی ای شب نکنی آن همه پرخاش که دوش + راز دل من چنان مکن فاش که دوش + دیدی چه دراز بود دوشینه شبم + هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش و هم درین نزدیکی پدر بزرگوار بمطاف حضرت دهلی توجه فرمود و مرا با برخی مستفیدان محفل قدسی همراه گرفت از آن سال که بدارالخلافه رحل اقامت انداخت در آن اوج نورانی چندان بتماشای عالم علوی مشغول بود که نوبت نگاه کردن بدائع عالم سفلی نمیرسید یکبارگی این خواهش گریبان دل را گرفت و دامن همت برکشاد مرا که بجز نسبت طینی نبوت پیوندهای معنوی بود بهنگامهٔ نوازش اختصاص داده بارکشای راز گشتند اجمال این تفصیل آنست که در لوامع سحری که دل با آسمان پیوسته بود بر نطع نیایشگری نیازمندی میرفت در میان خواب و بیداری خواجه قطب الدین اوشی و شیخ نظام الدین اولیا نمودار گشتند و بسیاری بزرگان انجمن شدند و بزم مصالحت آراسته آمد اکنون بعذرخواهی بر سر تربت ایشان رفته میشود و درین سرزمین لختی بآیین ایشان بسر برده آید پدر بزرگوار بطرز نیاکان سعادت فرجام حفظ ظاهر میفرمود با استماع اغانی و نیرنگی بر شیم نمیرفت و لختی وجد سماعیه در میان جمع فیه شیوع دارد نمی پسندید خداوندان آن طرز را طعنه زدی و همواره بر زبان گوهرآمود گذشتی که بر تقدیر برابری غنی و فقیر و ستایش و نکوهش و خاک و طلا که از شرائط روائی این کارست سبکسری تلوین با خود دارد و لغزشگاه آگاه دلان شمردی و پرهیز سخت فرمودی کناره گرفتی دوستان از آن باز داشتی همانا در آن شب این غنودگان شبستان آگهی که بدین کردار سفر و آیین نموده اند از درستی نیت و راستی کردار چنین و چنین فرمودند و دل این پیر ایزدپرست را ربودند در آن سفر سعادت بر بسیاری از خفتگان آن گل زمین عبور افتاد و نورها در آن دل بیدار و فیضها رسید اگر سرگذشت آن بتفصیل نویسد همانا افسانه پندارند و به بدگمانی دامن آلایش عصیان آیند

تا آنکه مرا از زاویهٔ تجرد به بارگاه تعلق بردند و در دولت گشودند و پایهٔ اعتبار والا یافت حال هوشان
حرص و ره زدگان حسد کالیوه شد مرا دل بدرد آمد و بر پراگندگی اینان خاطر بخشود و با ایزد بهال پیمان
درست و بست و باخود قرار داد که زبان کاری این نابینایان که چراغ بی نور و نشان بی نشان اند از رستهٔ
خاطر درست کار برخیزد و در برابر آن جز نکوئی بدل راه نیابد بیاوری توفیق ایزدی برین اندیشه چیره د
یافت مرا انشاط دیگر پدید آمد و همت را نیروی تازه مردم از تباه کاری عشرت گزیدند و دم آسایش
برگرفتند پدر بزرگوار اندرزگوئی برنشست و آزرم سپری و کج گرائی و ناحق گوئی و نارسائی مردم گزارش نمود
و در سزای بدکاران اهتمام فرمود و لختی در افشای آن راز سربسته کشیده عنان بود و از پاسخ آن دمیت
شرمندگی داشت آخر الامر تا گزیر سرگذشت خویش بموقف عرض رسانید و جوش درونه او را چاره گر شد
وصد گره خاطر گشود و ناسور کهن فراهم آمد القصه بطولها چون رایات همایون در دار السلطنه لاهور بجهت
مصالح ملکی توقف فرمود خاطر از جدائی آن پیر حقیقت سراسیمگی داشت در سال سی و دو الٰهی مطابق نهصد
و نود و پنج هلالی التماس مقدم گرامی نمود و آن شناسای انفس و آفاق آرزو پذیرفته بست و سوم فرداد
ماه الٰهی سال سی و دوم موافق شنبه ششم رجب سال مذکور سایهٔ عاطفت برین کثرت آرای وحدت گزین
انداخت و بگوناگون نوازش سربلندی بخشید همواره در گوشهٔ انزوا خرسندی افزودی و دست از همه باز داشته
با آواره نویسی روزگار خود و بپیرایهٔ نفس ابو البدائع روزگار گذرانیدی اگرچه بعلوم ظاهر کمتر پرداختی لیکن همواره
در ذات و صفات ایزدی سخن فرمودی و عبرت پیرامایه برگرفتی و برکناره آزادی نشستی و دامن رستگاری
گرفتی تا آنکه مزاج قدسی لختی از اعتدال اخشیجی دگرگونی پذیرفت هرچند ازین قسم رنجوری بسیار شدی این بار از سفر
واپسین آگهی پذیرفتند و این شوریده را طلب داشته سخنان هوش افزا بر زبان رفت و لوازم وداع بظهور آمد
چنانچه همواره در پرده سخن میرفت و ولی در من گمان بد ره راز گردانیده بودند بس خون دل فرو خورده خویشتن را
بصد بیتابی قدری نگاهداشت و به نفس گیرائی آن پیشوای ملک تقدس لختی آرمید و پس از هفت روز بکمال آگهی

و عین حضور بیست و چهارم مرداد ماه آلهی هفتم ذیقعده هزار و یک بریاض قدسی خرامید نیر شهر سنائی
در حجاب شد و دیدهٔ عقل ایزد شناس تاریک گشت پشت دانش و توانائی گرفت دانائی را روزگار سپری
آمد مشتری ردا از سر نهاد عطارد قلم در شکست شعر رفت آنکه فیلسوف جهان بود و برهان
درهای آسمان معانی گشوده بود + بی او یتیم و مردهٔ لند اقربای او + کو آدم قبیله و عیسی دوده بود + چنانچه در جای
خود لختی گذارده آمد و چون برخی احوال گرامی نیاکان خود را نگاشت لختی از خود میگوید و دل
خالی میکند و سخن را آبی میدهد و زبان ابدی میگشاید نفس قدسی مرا با بدن عنصری در سال چهارصد و هفتاد
و دوم جلالی مطابق نهصد و پنجاه و هفت هلالی پیوند و در شب بست و هفتم دی ماه سال چهارصد و هفتاد
و سه جلالی موافق شب یکشنبه ششم محرم نهصد و پنجاه و هشت هلالی از مشیمهٔ مشتری بنزهتگاه دنیا خرامش
شد در یکسال و کسری شیوا زبانی کرامت فرمودند و در پنج سالگی آگاهیهای غیر متعارف رو آورد و دریچه
سواد گشودند و در پانزده سالگی خزائن دانش پدر بزرگوار را گنجور آمد و جواهر معانی را پاسدار و امین شد و پا
بر سر گنج نشست و شگفت تر آنکه از گردش سپهر بوقلمون همواره خاطر از علوم مکتسبی رسوم زمانی دل مرده و
خواهش رمیده و طبع در گزیر بود و بیشتری اوقات کمتر می فهمید پدر بزرگوار بنمط خویش افسون آگهی میدمید در هر فنی
مختصری تالیف فرموده بیاد میدادند مرا اگرچه هوش افزوده ای ما از دبستان علم چیزی نشین نایدی گاه مطلقا
در نیامدی و زمانی اشتباهها پیش راه گرفتی و زبان یاوری نکردی که آزار بر گوید حجاب الکنی آوردی با تمیز مندی سخن گذاری
ندانستی و در آن انجمن بگریه افتادمی و بنکوهش خود درشدمی درین آشنا مرا بیکی از مظاهر کونی علاقهٔ خاطری پدید آمد
و دل از زبان کم بینی و کوتهی شناخت باز ماند روزی چند برین نگذشته بود که همزبانی و همنشینی او جویای مدرسه
گردانید و خاطر سرتاب رمیده را بدانجا فرود آوردند از نیرنگی تقدیر یکبارگی مرا از بود ند و دیگری آوردند
رباعی در در بر شدم حاضری آوردند + یعنی ز شراب ساغری آوردند + کیفیت او مرا ز خود بیخود کرد + بردند مرا و دیگری
آوردند + حقائق حکمی و دقائق دبستانی پرتو ظهور انداخت و کتابی که به نظر نه درآمده بود روشن تر از خوانده

نمایش داد اگرچه موهبتی خاص بود که از عرش تقدس نزول صعودی فرمود لیکن انفاس گرامی پدر بزرگوار
و بباد دادن نقاوه های بهر علم و ناگسسته شدن این سلسله یاوری سترگ نمود و گزین اسباب گشایش گشت
ده سال دیگر بر دا گویه خویش ذا افاده مردم شب از روز نشناخت و گرسنگی از سیری جدا نیارست کرد
و خلوت را از صحبت متمیز نتوانست گردانید و یارای جدا کردن غم از شادی نداشت غیر از نسبت شهودی و
رابطهٔ علمی چیزی نمی فهمید آشنایان طبیعت از اینکه دو روز و سه روز سیری میشد و غذا دارو نمی آید و نفس
دانش اندوز بدو میل نمی شد بحیرت در می افتادند و اعتقاد می افزودند چنان پاسخ داد که استبعاد از الفت
و عادت برخاسته بیمار را طبیعت او بمعارضهٔ مرض چگونه از خوردن دست باز میدارد و هیچ کس را شگفت
نمی آید اگر توجه معنوی بفراموشی بهر دو چیز اعجب نماید اکثر متداولات از بسیار گفتن و شنودن از بر گشت
و مطالب والا از کهن اوراق بتازه صفحهٔ دل آوردند بیشتر از آنکه گشایش یابد و از حضیض بیدانشی بر اوج
شناسائی بر خوانند و سخنان بر پیشینیان میافت و مردم خردسالی را دریافته سر باز میزدند و خاطر
بشوریدی دل ناآزمودن بر جوشیدی یکبارگی و مبادی حال حاشیهٔ خواجه ابوالقاسم بر مطول آوردند آنچه
بر بلاد شگفت برخی دوستان مسوده کردی و از آنجا یافته شد و حیرانی افزای نظارگیان آمد دست از آن
انگار باز داشتند و بنظر دیگر دیدن گرفتند و روزن یافت بر آوردند و در شناسائی گشادند و در نخستین هنگام
تدریس حاشیهٔ اصفهانی بنظر در آمد که از نصف بیشتر دیوک خورده بود و مردم از استفاده ناامید و رق
کرم زده دور ساختم و کاغذ سفید پیوند دادم و در نورستان سحری یا نزدیک آن مبدا و منتهی هر کدام دریافته باز
آن مسوده مربوط نگاشته به بیاض بردم در این اثنا آن کتاب بدست پدید آمد چون مقابله شده در دو سه جا تغیر بالمترادف
سه چهار جا ایراد بالمتقارب شده بود همگنان بشگفت زار افتادند هرچند آن نسبت فوادی افزودی فروغ دیگر یافتن
افروختی و دست بالگی نوید اطلاق سید دل آزاد و لیکن بند گرفت و سراسیمگی نخستین روی آورد و آشفتگی فنون نوباوه
جوانی شورش افزاد و دامن داعیه فراخ و آئینهٔ جهان نمای دانش و بینش در دست و طنطنهٔ جنون تازه بگوش سید گرفت

و دست از همه باز داشتن آویزش نمود دران هنگام شاهنشاه فرهنگ آرای اورنگ نشین مرا یاد
فرمود و از گوشهٔ خمول برگرفت چنانچه لختی در خواتم و برخی تقاریب داده نیایشگری نموده اینجا نقد مرا
عیار گرفتند و گران سنجی را بازار پدید آمد و زبانیان بنظر دیگر نگریستند و چه گفت و گو ها رو داد و چه نفرتها چهر افروخت
امروز که اواخر سال چهل و دوم آلهی ست باز دل پیوند میگسلاند و شورش نو در باطن پا افشرده فرو مرغ دل من
نغمهٔ داؤد نداند + آزاد کنندش که نه مرغ قفس ست این + نمیدانم که کار بکجا خواهد انجامید و در کدام بار انداز
سفر واپسین خواهد شد لیکن از آغاز هستی تا حال تواتر آلای آلهی مرا در کنف حمایت خود گرفته است گرانبار
امید است که آفرین نفس در رضامندی مصروف گردد و سبکدوش خوش در آرامگاه جاوید رساند و از انجا
که شمارهٔ نعم ایزدی یک گونه سپاس گزاریست لختی ازان مینویسد و دل را نیرو می بخشد نخست نعمتی که
در خود یافت نژاد بزرگ بود که تردامنی انگیس بیاکی نیاکان چاره گیر شود و گزین تر اوی علاج شورش
درونی آید چنانچه در دراباره و آتش را آب و گرم رابه سرو عاشق را به دیدار دوم سعادت روزگار و
ایمنی زمان هر گاه بزرگان با ستانی بمعدلت بیگانگان تفاخر نمایند من اگر به نیروی بادشاه صورت و
معنی نازش کنم چرا شگفت نماید سوم طالع مسعود که مرا در چنین خجسته روزگار از مشیمهٔ تقدیر برآورد و ظلال
قدسی سلطنت بر من افتاد چهارم شریف الطرفین از پدر لختی گزارش نمود از ان کدبانوی دودمان عفت چه نویسم
که ام جابل را فراهم داشت و همواره وقت گرامی بستودگی اعمال آرایش دادی آزرم را با نیروی دل یکجا
کرده بود و کردار را بگفتار پیوند یکجهتی داده پنجم سلامتی اعضا و اعتدال قوی و تناسب آن ششم استداد ملازمت
این گرامی ذات قدسی حصاری بود از آفتهای درونی و بیرونی و پناهی از حوادث انفسی و آفاقی هفتم بسیاری صحت
و نوشداروی تندرستی هشتم منزل شائسته نهم بیغمی از روزی و خرسندی بحال و هم شوق روز افزون رضاجوئی
والدین یازدهم عاطفت پدر که بیش از حوصلهٔ روزگار رعنائیهای گوناگون نواختی و به ابوالآبائی دودمان
والا اختصاص دادی و آن دهم نیازمندی درگاه ایزدی سیزدهم دریوزهٔ زاویه نشینان حق گزین و خرد پژوهان درست عیار

ابوالفضل فرزند سوم

چهاردهم توفیق بر دوام پانزدهم فراهم آمدن کتب در اقسام علوم که بی منت خواهش از دوان
بجوش آمد و دل از بسیاری و اسوخت شانزدهم پیوسته تعرض نمودن پدر بر شناسائی هفدهم از خیالات
پریشان نگه داشتن هژدهم همنشینان سعادت فرا نوزدهم عشق صوری که شورش خانه‌ها و زمین
لرزه بالیتها باشد مرا راهبر بیستم آگاه کمال آمد از رنگی بو العجب لحظه لحظه شگفتگی نو بر اندوز دوزبان تماس انجمن
فرو شود نوزدهم ملازمت گیهان خدیو که ولادتی دیگر بود و سعادتی تازه بیستم بر آمدن از عزلت به پیمان
ملازمت گیتی خداوند بیست و یکم رسیدن بصلح کل ببرکات التفات قدسی لختی از گفت بگفتگوی بیرون آمد و برخی
بر نیکان پر طائفه آشتی نمود آخر بدان را عذر پذیرفته طرح مصالحت انداخت الله تعالی از لوامع
آگهی نقش هستی در ساز نخست و دوم ارادت خداآگاه نخست و سوم برگرفتن مع اعتبار بخشون اورنگ
نشین فرهنگ آرای بی سفارش مردم و تکاپوی من نخست و چهارم برادران دانش آموز سعادت گزین
رضا جوی نیکوکار از همین برادر خود چه گوید که بآن کمالات صوری و معنوی بی رضای من شعر زیده قدمی
بر نمیداشت خود را وقف دلجوئی من کرد و سپردگی را با مرد بودی و نیک اندیشی را دست مزد و در
تصانیف خود چنان بر می سراید که مرا توانائی سپاس نیست چنانکه در قصیده غرا سفرنامه قصیده
جائیکه از بلندی و پستی سخن رود + از آسمان بلندتر از خاک کمترم + با این چنین پدر که نوشتم نگارشش +
در فضل مفتخر ز گرامی برادرم + برهان علم و فضل ابوالفضل کز دمش + وارد و زمانه منعز معانی معطرم +
صد سال ره میان من و اوست در کمال + و در عمر گر از دو سه سالی فزون ترم + در چشم باغبان نشئ و قدر او
بلند + گر از درخت گل گذرد شاخ عرعرم + ولادت او در سال چهار صد و شصت و نه جلالی مطابق
نهصد و پنجاه و چهار هجری است محبت او را بکدام زبان بر گزیند لختی درین نامه نگاشته و درد دلی بیرون داده
و آتشکده تاب بیان فرو نشانده و سیلاب را بند شکسته و ناشکیبائی را یار مرد شده تصانیف او که تراز دی
گویائی و بینائی است و مرغزار مرغان دستان زن مدحت سرائی کنند و خبر کمال او گویند و یاد شمائل او

نمایند دیگر شیخ ابو البرکات ولادت او در شب هشتم مهر ماه جلالی سال چهار صد و هفتاد و پنج موافق
شب هفدهم شوال نهصد و شصت قمری اگرچه پایهٔ والای آگهی نیندوخته لیکن بهرهٔ فراوان دارد و
در معامله دانی و شمشیر آرائی و کارشناسی از پیش قدمان شمارند و در نیکذاتی و درویش پرستی و خیر سگالی
امتیاز تمام دارد دیگر شیخ ابو الخیر ولادت او در آبان و هم اسفندارمذ سال چهارم آلهی معاضد و شنبه
بیست و دوم جمادی الاولی سال نهصد و شصت هفتم هلالی مکارم اخلاق و شرائف اوصاف
ستوده اوست مزاج زمانه را نیک شناسد و زبان را بسان سائر اعضا بفرمان خرد دارد دیگر شیخ ابو المکارم
ولادت او در شب اورمزد غره اردی بهشت سال چهاردهم مطابق شب دوشنبه بیست و سوم شوال
نهصد و هفتاد و شش اگرچه بختی بشورش در شد نفس گیرائی پدر بزرگوار او را بجاده درستی و هنجار آورد
بسیاری از معقول و منقول پیش آن دانای رموز انفسی و آفاقی گذرانید و لختی پیش تذکرهٔ حکمای پیشین
میر فتح الله شیرازی تلمذ نموده بدل راه دارد امید که بساحل مقصود کامیاب گردد دیگر شیخ ابو تراب
ولادت او روز ارش هیزدهم بهمن ماه سال بیست و پنجم آلهی موافق جمعه بیست و سوم ذی الحجه نهصد و
هشتاد و هشت قمری اگرچه والدهٔ او دیگر است لیکن سعادت در بار دارد و بکسب کمالات مشغول دیگر
شیخ ابو حامد ولادت او روز خرداد ششم دی ماه سی و هشت آلهی موافق دوشنبه سوم ربیع الآخر هزار و دوم
دیگر شیخ ابو راشد ولادت او در اسفندارمذ پنجم بهمن ماه آلهی سال سی و هشت مطابق دوشنبه غرهٔ جمادی الاولی
سال مذکور این دو نوباوهٔ خاندان سعادت اگرچه از قمار اند لیکن آثار اصالت از جبین ایشان پیدا است و آن نورانی
از مقدم ایشان خبر داده نام مقرر گردانیده بود بیشتر از ظهور آنها رخت هستی بر بست امید که از
انفاس گرامی او دولت همنشین نیک روزی گردد تا گونه‌ها گوناگون فراهم آید اگرچه برادر نخستین رخت هستی
بر بست و عالم را در غم انداخت امید که دیگر نونهالان این دودمان را در نشاط و کامرانی و سعادت و جهانی دراز عمر
گردانا دو بخیرات صوری و معنوی و دینی و دنیوی سربلندی بخشاد و بیست و پنجم بهمن که خدائی بخاندان آرزم شد

وبرو دمان دانش وخاندان بینش اعتبار پذیرفت وکاشانهٔ ظاهری را رونقی ونفس مجلرای را امهار
پدید آمد وهندی ایرانی وکشمیری نشاط خاطر گشتند بست وششم گرامی فرزند سعادت افزای روزی
گشت ولادت او در شب رش هیزدهم دی ماه سال شانزدهم آلهی موافق شب دوشنبه دوازدهم
شعبان نهصد وهفتاد ونهم پدر بزرگوار اورا به عبدالرحمن موسوم گردانید اگرچه هندوستانی نژاد
اما مشرب یونانی دارد ودانش می اندوزد واز سود وزیان روزگار فراوان آگهی اندوخته وآثار نیکبختی از
ناصیهٔ او پیداست خدیو والاقدر اورا بکوکهای خود منتسب گردانید بست وهفتم دیدار تیره شب ایران
سی ام مرداد ماه آلهی سال سی وشش آلهی مطابق جمعه سوم ذیقعده نهصد ونود ونه هلالی در ساعت سعادت افزا
فرزندی نیک اختر پدید آمد وعنایت ایزدی روآورد وگیتی خداوند آن نونهال سرابستان سعادت را بشوتن
نام نهاد امید که بجلائل کمالات دینی ودنیوی فائز گردد وبسعادت جاوید نشاط اندوزد بست وهشتم
دوستی مطالعهٔ کتب اخلاق بست ونهم آگهی یافتن از نفس ناطقه سالهای دراز بمقدمات بیانی وعیانی
طلبگار بود وصاحبدلان این روش آمیزش بسیار شد ودلائل ذوقی وشهودی واکتسابی ونظری بنظر
درآمد راه شبهه بستگی نیافت وخاطر آرام نگرفت بمیامن عقیدت گره این کشود ودلنشین آمد که نفس ناطقه
لطیفه‌ایست ربانی سوای بدن اوراست تعلقی خاص بااین پیکر عنصری سی ام آنکه از پارسا گوهری
شکوه بزرگان صورت هرا از گفتار حق بازداشت ودانش وبینش اندوزی را راهزن نیامد وهم گزند مالی
وجانی وناموسی تفرقه در عزیمت نینداخت ورفتار آب کردار جویباری کردستی وکم بیشی میانه دل باعتبارات
وبناسی ودوم توفیق نگاشتن این گرامی نامه اگرچه عنفوان این کتاب آلهی محمدت ایزدیست که بزبان نیرنگی
اقبال روزافزون میسر آمد وسپاس نعمت رسیدگی بزبان قلم میگزارد ولیکن هرگونه آگهی را چشمه ساخت
وگروها گروه دانش پژوهان را معدن جدپیشگان کارگزار را رهنمونی وهزل سرایان خنده فروش را از ونصیبه
خروان را سرمایهٔ نشاط وحیوانان را اسباب رعونت وپیران تجارب روزگاران یکجا یابند وبخشندگان

زر و سیم آیین مردمی ازان شناسند گوهر بینائی را در انگاه حزم گیای آزادی را زمین پژوده صبح سعادت را از زرین بهره کارگاه هنر ژرف دریای گوهر آفرینش ناموس آرایان سعادت نهاد روش اندوز آموزند و دینداران حق پژوده بدیدبانی نامهٔ اعمال عشرت اندوز بازرگانان هر متاع آیین سود برگیرند و جهان شناسان عرصه کند آوری لوحهٔ همت آموزی اندوز برخوانند تن گدازان دانش آرا آیین نیکوکاری اندوز بردارند اخلاص طراز ان بخت آور از ذخائر بی منتهی فراهم آورند و آرامش گزینان نزهتگاه حقیقت بیاوری آن کامیاب خواهش گردند شنوی یکی نامه ساختم پر شگفت + که هر دانشی زو توانم گرفت +

چنان گفتم این نامهٔ نغز را + که روشن کند خواندنش مغز را + ازین نعمتهای گوناگون مژده آن میرسد و دل سامعه افروز میشود که خاتمه کار بر نیکوئی شود و ابدی سعادت یاوری نماید اگرچه پورمبارک امروز موردِ اضداد و عبرت نامهٔ جهانیانست و هنگامهای مهر و کین ازو در شورش ایزد پرستان حقیقت پژوه ابوالوحدة گویند و بیگانه بندهٔ داور بیهمال شمارند و کند آوران عرصهٔ دلاوری ابوالبهمة نام نهند و از یکتایان هستی دشمن اندیشند و خرد همواره با بوالفطرة می سراید و از گزیده مردم این دودمان عالی شناسد و در دفاتر عوام که آشوبخانهٔ بی تمیزی ست برخی بپرستاری دنیا نسبت دهند و از فرو رفتگان این گرداب پندارند و طائفه از بیهمگان کفر و الحاد انگارند و از نکوهش و سرزنش انجمنها برسازند فرد صد داستان بوالعجب آمد بروی کار + حیران شوند گرد و سه حرفی رقم کنم + بعد الحمد که ازین مراتب از تماشای شگرفکاری روزگار بیرون نمی شود و به نکوهندگان و مدحت سرایان از خیر سگالی بیرون نمیرود و زبان و دل بنفرین و آفرین نمی آلاید شنوی شناسنده گر نیست شوریده مغز + بهره شناسد ز دینار نغز + هنر تابد از مردم گوهری + چو نور از مه و تابش از مشتری +

تمام شد هر سه دفتر گرامی مکاتبات علامی

تقریظ و تواریخ سابقه

تقریظ مشتمل بر مضامین رنگین طبع زاد شاعر عدیم النظیر صاحب طبع وقاد منشی کالکا پرشاد موجد

مطلب حمد از خامهٔ هر دبیر ناتمام و سپاس تامی نامه را بآن اتمام از دریا قطرهٔ گنجانم بسبب مصداق ما لا یدرک کله لا یترک کله و زان کل جزو یکه نمخارنست و صف علامهٔ روزگار نست که از کل شئی یعود الیه حمد را تضمن دارد و از علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل نعت را التزام آرد یعنی این زمان که فضای کشور هند از علوم اسلامیه پاک رفته شد سیما انشاء و انشاء پارسی زبان متفق اللفظ خیر بادی گفته شد گوکبی چند که در پایان شب قدر ظلمت زدائی راه وسائل اندکی از آن حضرت مولانا محمد هادی علی مشتری فضائل اند علام علوم عربیه فهام فنون فارسیه متصرف صرف کامل ناحیه نحو راعامل منطق برهان کلام بلبان حدیث بر زبان تفسیر و بیان شمس بازغه حکمت در اشراق جو و تصوف بو حدت طاق مسائل فقه روان ریشه اصول دوان مساعی ریاضی جمیله عروس هیئت تشکیلهٔ حساب بر انگشت قلم هندسه نقطهٔ از رقم صحت طب از اعراض جسمانی تهذیب اخلاق از اعراض نفسانی معنی و بیان بدیع میدان مناظره وسیع خفیف عروض بسبب وزن ثقیل قافیه از پر دیش تاسیس و خیل خامه و زبان در سخن سه زبان تاریخ را تخرجه از عدد عیان نام دلیل شرع مبین تخلص آن الله جشم یقین و جه مدرسه سبق طلبه علوم را اول و فراغ حجرهٔ مطالعه شعلهٔ ادراک تا آخر شب چراغ عالم با عمل عامل بی امل سینه سحر صفا قلب قمر جلا نفس زکی مستقل ذهن ذکی منتقل در ته خانهٔ فروتنی قدر بلند سقف فراخته بهر لمیه سبک روحی تحمل گران پا بنگ ساخته سواد از مطالعهٔ اسفار روشن سحر پیدا از مکاشفه انوار روشن شب زنده دار عابدی نفس مرده دار زاهدی دوات صوفی به جنبش قلم نقشبندیه بتحقیق موظف زبان برا هزم سبحه گو هر دندان کف مصلی نظر بجماعت مژگان هر وقت امام صف تسبیح صادق قسم بصدق مقابلش خورده شیرها در خون از اکل حلالش خورده بیت المعمور باطن برا از لمعات غیبی قدسیان در طواف کعبهٔ دل برا از فضائل اربعه

مصلاها باطراف تلخی کام غیر از صبر به زبانی نفتاد تنگی دل جز بشکر بر کس نگشاد شمع سفر در وطن
پروانهٔ خلوت در انجمن بلبلی در آشیان به تیز پری گلی بشاخ از برگ برهنگی درین آوان فرخ صرف
اوقات گرامی نمود و از سر نو تحشیهٔ مکاتبات علامی نمو آرای هر که حاشیهٔ قدیمه انوی بخشند تجدید
بحاشیهٔ قدیمه سزاوار اوست و آنکه از جای سبق برد تصرف بشرح ملای مکتبی چه دشوار اوست
ارواح ثلثهٔ قالب طبع از مفرحات جان و روی تشریحش تقویت یافته و موالید سه گانه عالم رسم از
فیضان آبای علوم انظارش تربیت یافته دفینهٔ معنی که در بطن قائل بزمین غائب بود از کاوش افکار
بشهود آورده اند و نفس مطلبی که در سینهٔ مخاطب مکتوم عدم شده از تناسخ حواشی بوجود آورده اند نظم

مصنف بود گر شیخ ابو الفضل
محشی شد دگر شیخ ابو الفضل
بهر فقره که از معنی لا حل
بهم پیچیده چون زلف مسلسل
نمود از موشگافی آن یگانه
زبان خامه را دندان شانه
کشاید تا گره از زلف پر تاب
سیاهی داشته آن شانه در آب
کشیده شانه و نگسسته یک مو
که آید بر زبان خامهٔ او
پی تدوین آن گیسوی مشکین
کلام چرب گشته عطر نسرین
صریر کلک شد بوی نسیمی
که تا مغز خرد برده شمیمی
آب و تاب آن استاد تربیت
گهرها سفت و در هر تار موبست
خدایا عمر آن دقاق سازی
مثل چون زلف خوبان در درازی
بکام دوستان در لکهنو باد
ز یکتایان عالم لک نه او باد

حوصله آزمای طبع پر زور جناب منشی نولکشور در طبع این کتاب اهتمام ابلغ فرمود و از اندازه
بیشتر بذل مبلغ فرمود خدایا هر سنگش هر رنگ نگین سلیمان باد و هر قالب طبع مانند تخت جم روان باد

له قطعة فی التاریخ

جناب منشی نول کشور رئیس اعظم امیر اکبر
بطبع آور د منشآت شه دیبان وزیر اکبر
برای سال مبارک آن بگفت ابوالفضل چرخ موجد
بطبع تازه بود همایون نمیقه های دبیر اکبر
۱۲۸۰ھ

ایضاً

منشی عاقل و طبّاع چو این انشا را
طبع فرمود بآن طرز که آید مطبوع
حسن آن دید پی سال دل موجد گفت
زاده طبع ابوالفضل نماید مطبوع
۱۲۸۰ھ

ایضاً

ز مصنوعے که گردد عین صانع
نشانے داد نام این ابوالفضل
چو گشته رنگ بست طبع موجد
شده تاریخ آن رنگین ابوالفضل
۱۲۸۰ھ

رباعی

در طبع آمد رسائل علّامے
با حاشیهٔ جدیدهٔ علامه
افزایش نفع آن چنین شد موجد
کامد همه سال در حساب خامه
۱۲۸۰ھ

قطعه

سه گانه دفتر نثر ابوالفضل
نجوم فضل را تائید تثلیث
شده مطبوع آن سنگ فرنگے
که ایمان زیبدش تقلید تثلیث
مناسب نقل کرده کلک موجد
مسیحے سال آن تجدید تثلیث
۱۸۶۳ء

قطعهٔ تاریخ از استاد کامل نسخ و نستعلیق شاعر بلندفکر منشی اشرف علی اشرف

این نسخهٔ مطبوع بطبع آمده اشرف | از حسن سواد رقمش محو دلم شد
چون سر گنجینهٔ معنی ست طلسمی | نیرنگ ابوالفضل پی سال رقم شد
۱۲۸۰ھ

وله

نثر علامی چو زیب طبع گشت | مشتری با نقد دل شد یکجهان
خامهٔ اشرف دو تاریخش نوشت | دفتر منشور نثر نکته‌دان
۱۲۸۰ھ ۱۲۸۰ھ

طبع‌زاد خوشنویس والا رتبهٔ نسخ و نستعلیق سخنگوی نازک‌خیال منشی امیر الله تسلیم

مجسم لطف حق شد ذات منشی فلک رتبت | که در پروردن دسات از شمس آمد اظهر
لطافتهای طبع و عروس علم و دانش را | ادا شد ناز شد انداز شد تزیین شد زیور
گواه دعلی من بس است این نسخهٔ دلکش | که در معنی دقیقست و رشید رخ دلبر
شده محمل بشرح هادئی سخندانی | که تفسیرش بفرق خسرو معنی بود افسر
ز کلک موجد شیرین رقم هر صفحه و حرفش | برنگ کاغذی باشد که پیچند اندرو شکر
بوقت طبع ای تسلیم هاتف گفت تاریخش | سراپا نثر علامی شده همسلک با گوهر
۱۸۶۳ء

طبع‌زاد خوشنویس نامی شکرریز نظم شیرین منشی گوبند پرشاد فضا

بابهای منشی عالی همم | که شد خاتم مکرمت رانگین
کند منعم از بذل محتاج را | همین حاتم عصر باشد همین
فلک پیش قدر رفیعش مدام | نهد بر سر آستانش جبین
کتاب ابوالفضل چون ختم شد | فضا سال طبعش بگفت این چنین
ز هجری و هم عیسوی مصرعی | فصاحت اثر نثر خوب و متین
۱۲۸۰ ۱۸۶۴

طبع‌زاد شاعر رنگین طبع منشی علی محمد خان متخلص به ولی

طبع شد اکنون بحکم منشی عالیجناب | نثر علامی که از سه دفترش اثبات فضل
از پی تاریخ هجری بلبل طبع ولی | زد نوائی از حروف معجمهٔ مرآت فضل
۱۲۸۰ھ

طبع‌زاد یکتای روزگار در اصلاح نقش سنگ منشی میر حشمت علی حشمت

فرمود چو طبع این کتاب انفع | منشی نول کشور فهام و ذکی
تاریخ سجیش نوشته حشمت | مطبوع سه دفتر ابوالفضل زکی
۱۸۶۳ء

قطعۂ تاریخ طبع سابق از شاعر بی نظیر عالی فکر منشی کالکا پرشاد صاحب موجد

چو نام این کتاب و واضعش نیز	کسی پرسد نشانش زه ابوالفضل
شده تفضیل از نامش مبرهن	بود که هر کتاب و مه ابوالفضل
محل بین ست گر چشم سخنگو	بگو بر طاق ابرو نه ابوالفضل
فلک این حرف گردد نقش بر سنگ	ز هر مطبوع باشد به ابوالفضل

ع
باید دانست که در حساب ابجد زبر و بینات
اصطلاح آنست که از حرف نامش با جملہ حروف
ملفوظی آن گرفته حروف اول را زبر
و مابقی را بینات گویند

ع
ز بر هم بینات ار هست تاریخ
به تحسین گفت موجد زه ابوالفضل

ھ
و مابقی را بینات مثلاً از حرف
نام آن که لفظ الف ست گرفته ا را زبر و لف
را بینات شمارند چنانچه از جدول مرقوم بالا بخوبی واضح
تمام سے ۱۲

جدول زبر و بینات مادۂ تاریخ یعنی زه ابوالفضل

نام حرف	زبر	بینات	اعداد بہر دو
زا	ز	ا	۸
ہا	ہ	ا	۶
الف	ا	لف	۱۱۱
با	ب	ا	۳
واو	و	او	۱۳
الف	ا	لف	۱۱۱
لام	ل	ام	۷۱
فا	ف	ا	۸۱
ضاد	ض	اد	۸۰۵
لام	ل	ام	۷۱
	کل اعداد	۱۲۸۰	

خاتمۂ ابوالفضل

هوالهادی

نثر و نظم اشک کز شهد و شکر شیرین ترست | گر دهاش موجد رقم بعد از کلام این و آن
تا برین خوان نعم آید اگر مهمان کسے | باشد این شیرینی از بعد طعامش نوشجان

خاتمهٔ طبع سابق نتر شحهٔ سیه ابر زبان خامهٔ نیسان رشک ازاروح فکر حضرت مولانا محمد هادی علی اشک مرحوم

خدایا توفیقی که اگر خامهٔ خشک[1] سردستی برفع نقاب خریده سپاس سزاوار جلوه آرائی بارگاه کبریا ندارد تیمن را دمی بحمد بر آرد که در زمرهٔ سعادت پژوهان حسن آغاز شایستهٔ انجام طرفی از ستوده کرداری بندد و نیل برین فوز عظیم مثل آن در اندیشه وهم ناروا فرض[2] کن نگنجد که احسن الکلام ابلغ النظام بی ترکیب حرف و صوت بصورت تالیفی پیرایهٔ زبان گردیده در پردهٔ الحمد لله رب العالمین توانگفن ساحت ظهور و سامعه افروز اذهان و صدور گردد نظم وصف توحد دهان نباشد؛ یارای لب و زبان نباشد؛ لیکن بتصور عبادت؛ این فاضله با دینک عادت؛ و یارب تائیدی که اگر طوطی نطق از دفتر خط و خال وجریدهٔ حسن و جمال سلمای لغت و شتائی بحروف[3] قالبی هم نمیتواند زد تبر گانوائی از تحیت بر کشد که در رنگ سبز بختان سر خر و خس و خار آشیانی بر شاخسار سبز کارنیم و بال کشائی در هوای

[1] خشک مرکنایه از دیوار و برزه گو خریده قم تا رسیده و زن نغز نگین و سپاس صفاف ست بامعطوف بستن از چیزی کنایه از فائده برداشتن ۱۲

[2] ای فرض کنندهٔ محال دان و هم صفت است و مراد از احسن الکلام کلام خدا که حقیقت غیر مرکب است از حرف و صوت و در مصاحف و بر السنه صورت الفی ای ترکیبی از حروف و اصوات یافته

[3] حروف قالب ۱۲ اعنی از حروف ... (margin note partly illegible)

[illegible]

این شکرستان امید وقتی میسر باشد که از طوطی پس آئینهٔ امر جلیل القدر ترانهٔ صلواة و سلام یاد گرفته بهمصفیری خوشنوایان شکرمقال و شیرین ادایان فرخنده فال راست آهنگی بر آورده پردهٔ گوشهای مشتاق را بپردهٔ عشاق ساز و نظم مدح ختم رسل که بتواند + جز خدا هیچکس نمیداند + رحمت کردگار بر جانش باد و بر آل و جمله یارانش + اما بعد درین عرض زمان که گرد کساد بر روی شاهد ماه سیمای سخن نشسته و سحاب ناروائی بر گرد آفتاب تتق بسته بر بنائش اگر همه تشریفی باشد رخت کهنهٔ غود بدان آتش نکند و این نسیج زرتار ر روکش جامهٔ خورشید را او هن از نسیج عنکبوت فرا گیرند و خریداری شیرین باف بازرجا تلخ کرباسی که جز پردهٔ بیگانگی نتواند بود غبن فاحش دانسته جبین را بر و انداز ند بسکه طوفان بی تمیزی بالا گرفته و کشتی تباهی اهل کمال را روی ساحل دیدن دشوار افتاده شعر تری آبداری زمین سنگلاخ رسانیدن چرا آب بسنگ سودن نمیکارند و چون کور سواد بها چاد ظلمانی فرو هشته و رسیدن بحرف روشن بیانان محال گردیده برای نثر نشره نثاری قلم بر کاغذ راندن چگونه ماهتاب بگز پیمودن نپندارند شب تا سحر سر ما بر بالش آرام روز خواب نازست روشنائی از کوچهٔ تاریک خامه که میجوید و صبح تا شام زبانها بیاقه دراز و گوشها به هرزه بازند آن بفارسی که مے گذارد تنگا پو در بوادی علم و فضل که بعذرهای لنگ پای آن ندارند و گرم روان سراپا سوزش و تفسیده لبان نیمروزش را قدم تا بزانو فرسودن و نفس در گلو سوختن لازم چه گفته آید در سواد روشن کردن مبتداولات که معانیش اندک خفائی دارد و پردگیان باغنج و دلالش از روی حیا شوخ چشمی را کار نبسته بی محابا چهره بر نامحرمان نمیگشایند پیشانی همت بداغ قصور نشانند میازند شعر فروغ دیدهٔ بینش سخن نشست افسوس ؛ زمرگ قدرشناسان خود بروز سیاه + درین زمانه کسان یا بلند بالائی ؛ نموده اند ازین شاخ دستها کوتاه + نموده را منشآت علامے ابوالفضل کافیست که از بهرهاے ثلثه اش چون دو اخیر سیماسه دیگر ذهن رسائی و فهم درستی

میخواهد و عموماً بعض مقامات چنان هم ست که تو در انجا نمی پرد و طائر اوهام تا کنگرهٔ ادراکش
نمی رسد بر درس و تدریس نخستین قناعت دارند و هر کرا بامید صدر نشینی بزم انشا خوش افتاد
از دوم تا بشرح رسید و شهسواری که اسپ در میدان جهانیده آن وادی طی کرد گویا قصب السبق
از میان برد و جان آدم که خود را از حصهٔ سوم گذرانید بکوه کنیها جوی شیر آورد بل نبردبان علو فطرت
بر بیستون آسمان رفت و بدین کار نمایان دست بر سر دوش کشیدن و سبلت تاب دادن آغاز
نهاد از ینجاست که خواب در دیده یکسو مرد و مهاسپند وار بر آتش تمنای خال عارض تا بناک سوخت
و جمال دلاویز بیشتری از ان نواهد معنوی تماشاگاه نظارگیان نشد اکثر مشتاقان بنقش بیرون دم
از نگارستان و ببوی پیراهن از یوسف بسند کرده و آزمندان بسایهٔ دراز قامت موزون و رنگ
نقاب از رخسار گلگون فریفته رای رزین منظر دورین ژرف نگاه خرد دستگاه منشی نول کشور
چون هر ورقش را از صنیع نساخان و ظاهر آرایان باطل پیش نیافت قصیر الباع ناشناس هادی
در دبستان سخن ابجد روان ناکرده مثل اشک از چشم جهان افتاده را بقدر دانی برداشته اقتضا کرد
که این نامهٔ گرامی از کلکش بلغه تصحیح و امضای توضیح رسیده از طراز طبع جدید یادگار صفحهٔ روزگار
ماند هر چند سر انجام هجو امور و کشایش عقده ها از ناخن افکار آسمان پیوند نیز هوشان که بشه را در هوا رگ
زنند وابستهٔ اطمینان کلی ست تا بنا آشنایان کند بصر سر در موج خیز گوناگون تشویش که گلیم خود از دریا
برون آوردن نتوانند چه رسد ما نا که از دست و پا زنی ترایند و از باد پیمایے حباب آسا
سر و اژون در کار آب کنند فاما لطف ایزدی را ناخدای زورق شکسته خود دانسته دست بدعا
که از ورطهٔ ناشناسائی محفوظ دارد و بجنبش ریاح موافق بر کنارهٔ مراد رساند شعر درین دریاے
بے پایان درین طوفان شور افزا + دل افگندیم بسم الله مجریها و مرسها + و امتثال خواستار
راخضر راه اعذار نموده آگهی چشم غول را شمع و چراغ دیده و سپیده دم از دم گرگ باز

نشناخته مشت تباریکی نزنم بر لب شعر بکوهستان و هامون برگذشتم + بلند و پست رابکسر نوشتم +

ویژه متعدد و نسخه‌های معتبر و عتیق منتسب به تنقید مشاهیر اهل تحقیق که سرمایه بر خود بالید گیهای

نالکان بود و بیقرین انگاشته از صندوق برآوردن گوار انداشتند بصد چلگی

اندوختند و دیده بر هر یکی دوختند جوهر تیغ دم چاشنی کردن آشکار و عیار زر هنگام نقد

نمودار شد نگویم عقود منتظم از در رخالی بود و هان خزف ریزها همسلک لآلی بود و قطع نظر از

اکتفا برخی درین چمن زار از لاله بدشغ و از گل بخار و کثرت خس و برگ ریخته رفتنی و شاخهای

بی اندام پیراستنی سبزه بیگانه بر روشهای حواشی حکم زعفران زار پیدا کرد که تماشاییش

لب از خنده فراهم نیاید گردیدن تمثال چندان شگفت نیارد حیرت اینست که اصل

را پس پشت انداخته دل بر عکس بندند ناگزران بفحوای خذ ما صفا چیده آنها با آجیده

خود که از آثار زمره در تفتیش حسب میسور دوختن و آرایش نظر تا مقدور زدلنست

با جتماع و انفراد هر یکی صرف کارش نمود و قلم حل و تنقیح بر نقطه اشش رانده منشه بر

خشخاشش نهاد و بدانست خویش در تهذیب دفاتر سه گانه لفظاً و معنیً کوشیده و مقاصد عبائر

معرکة الآرا که سر نوشش از سر آن برنگرفته اند وانموده بر قیاس گفت نامه نگار گو آمده نباشد

آنرا برده و دیگری آورد و اختیار دیده وران انصافمند باقرار ندیدش اگر ناپدید ندانند عزیز الوجود

خود خواهد بود استبعاد را نشاید استغفر الله استغفر الله هرگاه سهو و نسیان دست و گریبان

انسانست بیمایه را که در هزار خطایش یک صواب هم غنیمت توان شمرد و چک و چانه اینحرف

کجا رسیدنش از بخت و اتفاق ست و نارسائی از لوازم فکر کوتاه چها که در مزلات الاقدام

پایش از میش نرفته باشد و در خارزار ها ریش نگردیده لاجرم اعتراف نادانی را شفیع خود آورده

عیب پوشی و دستگیری از مکارم بالادستان که در گذر از عثرات و زلات کهتران

مضافست بجمله ما بعد ای پسندیده وران کتاب درست شده مذکور را باقرار شان بدینمعنی که ندیدای نظیرش را اگر مردم ناپدید ندانند عزیز الوجود بودنش خود متحقق

جزو لاینفک این بنیک محضران ست در غیبت ده انگشت بدهان گرفته آرزو دارد دشمنوے

ذہن قاصر بغور آن پرداخت	قدر امکان خویش منحل ساخت
ایمنی از خطاش اصلا نیست	ادعای صواب حاشا نیست
که نیم در عداد اہل ہنر	بوده ام ذره بل ازان کمتر
لغزدم پا اگر عجب نبود	در در آیم بسر عجب نبود
چون بیابند اہل بینائی	خللے از رہ ناشناسائی
بو که برحال من بنجشایند	مورد طعنہا نفرمایند

غرض بعد اینہمہ دریکہزار و دوصد و ہفتاد و نه از ہجرت بمرصع رقمی خطاط سیمکار زرین نگار نقود و زیوف را نقاد منشی کالکا پرشاد موجد جادو طرازی مضمون آفرین سخن پردازی ناظم ناثر نکته سنج ماہر که کلکش سیہ چردہاے کاغذین جامه را بفریاد مینوائے رسیده لباس زرتار پوشاند و این ماشطۂ غالیه سای زلف عنبرین مویان لفظ و معنی راشانے ست که در خط و خال سبزان املا نقطه ستردنی بغلط سے نهد طبعش آغاز گردید علاوه آن نقش اول که از کاغذ پس تصحیح بر سنگ رود و ہمیدون ثانے که اختیار درستی و صحت را منطبع شود از نظر دقیقه یاب کیاست ایاب عمدۂ اولی الابصار زبدۂ ادبای ہوشیار مجمع فضائل منبع فواضل مولوی محمد مظہر علی که ہزار مرتبه از من ہیچمدان نابلد کوچه علم و ادب افضل ہستند گذشته قابل اعتبار و بدو نعم الوفاق محل مزید اعتماد شد درین وقت دل و زبان باسرار و اعلان تاریخ آن برسم یادگار از مبدء فیاض درخواست نازم بسیار بخشی را خود را که بمقتضای جود عمیم ہیچ مسئلتے رد نه کرده ہر یکے را جدا جدا از عطاے بیدریغ نواخت

قطعۂ تاریخ طبع سابق

منت خالق لوح و قلم — شکر صد شکر حق بی نیاز

که رقمهای دبیر متین — شیخ ابو الفضل حقیقت طراز

منطبع گشت درین روزگار — یافته نوع دگر برگ و ساز

بسکه در مدرسه ها بوده است — نامی از نام همان سرفراز

بهر تاریخ ازان گفت اشک — طبع گردید ابو الفضل باز ۱۲۷۹

قطعه دیگر تاریخ طبع سابق

ز فیض شامل منشی نول کشور امروز — پرست از در مقصود دامن قلم مفلس

چه منشآت ابو الفضل طبع فرمود ست — صحیح و منحل و آراسته ز سر تا پاش

بکار رفت دران سعی کوشش بسیار — دمی ز راه رویها نماند پای تلاش

گهی پی حل و توضیح مشورت نکتات — بروز و شب همه با فکر بود گه گنکاش

ز بهر خلق شد ایثار گوهر منثور — برند جوهریان تا بصورت یغماش

دری برشته تاریخ کلک هادی سفت — سواد طبع شده اینک ابر گوهر پاش ۱۲۷۹

چون کار بسال دیگر کشید و گذشت الف و مائتین در ثمانین هجری مقبول الله اختتام یافت حرف گذشته را تقویم پارانگاشته از چاشنه خواری دله و شوق نمایان وانموده هر دو دست بتگدی پیش او دراز کرد ازانجا که همواره خزانه فیض مالامال ست و گنجور از نقص ضنت متعال دامان حرص پرگرد و دگر باره و دو گوهر در دو آستین نهاد قطعه

بلاغت گستر جوهر شناس البته میداند — که انشای ابو الفضل ست نادر نامهٔ نامی

ز گردشهای اقلام ست صدها ورطهٔ حیرت — درین دریای بی لنگر فراوان لجه طامی

بحمد الله درین هنگام منحل گشت اعضالش — چو گردید از برای فکر تائید خدا حامی

بطبع نو در آمد بهر تاریخش رقم کردم | که حل گردید و شد مطبوع جان انشای علامی
۱۲۸۰ھ

قطعه دیگر تاریخ طبع سابق

مبارک ای هنرمندان که امروز
مکاتیب ابوالفضل مبارک
زهی مجموعهٔ فرهنگ و دانش
اگر از وی تعلق یافت رنگی
عبارتش بصورت رهنمو نیست
نه صرف انشا که از وی میتوان شد
رقم کردم پئے تاریخ طبعش

مهیا شد شرح اهل نظر شد
بطبع بار دیگر نامور شد
که در عالم ز مقبولی سمر شد
تجرد نیز بر آب دگر شد
اشاراتش بمعنی راهبر شد
ز اخلاق حسن هم باخبر شد
حقایق نامهٔ نقش حجر شد
۱۲۸۰ھ

(حاشیه: [illegible] ۱۲۸۰)

امید که بر سانیدن نسیم روح افزایش از مشرق تا مغرب و وزش صبای سبکسیر گرانبار و از شمال تا جنوب نسیم ذمه دار گرد وصیت شهرتش قوافل انفس و آفاق را بانگ درای آوازهٔ قبول ای محافل اشتیاق نغمه سعدی خوان شود

بر اهل ابصار منظور باد | آلهی از آن چشم بد دور باد

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از زبدهٔ ارباب سخن مولوی محمد احسن از اقربای حضرت مصدر المدح

مبارک طبع انشای ابوالفضل آنکه در عالم
پس تصحیح کامل کرد حل لفظ و معانی را
برای سال طبعش زد رقم کلک من ای احسن

نسازد شاه هر عیشش با هر کس ز خود کامی
جناب مولوی هادی علی استاد فهامی
بود مطبوع دلها طبع مکتوبات علامی
۱۲۸۰ھ

(حاشیه: [illegible] ۱۲۸۰)

خاتمة الطبع - بحمد الله که هر سه دفتر ابوالفضل محشی مع خواتم و تقاریظ سابقه بطور یادگار بار ششم در مطبع نامی منشی نول کشور واقع لکھنؤ بعالی همتی جناب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع موصوف بماه مارچ سنه ۱۹۱۱ع از حلیهٔ طبع زیب و زینت یافت

جدول رموز اسمای کتب که در تحشیهٔ این کتاب نقل از آنست

رموز	اسمای کتب
ق	قاموس
ص	صراح
ب	برهان قاطع
ک	کشف اللغات
مو	مؤید الفضلا
مدار	مدار الافاضل
م	منتخب اللغات
بهار	بهار عجم
ش	شرح مطبوع
قد	مولوی قدرت احمد
ع	مولوی عزت علی

خاتمهٔ دفتر سوم ابوالفضل

نام کتاب	قیمت
تلخیص انشائے ابوالفضل - نہایت نفیس خلاصۂ فرامین وخطوط بعبارت طبع رنگین خوشخط - واضح کاغذ سفید گندہ -	۸ر
انشائے فیض رحمانی - از حکیم حافظ عبدالرحمن حیرت بیمثال نہایت مفید اطفال -	۱۱ر
انشائے بے نقاط - مصنفۂ منشی کامتا پرشاد متخلص بہ نادان -	۶ پائی
انشائے راحت جان - جامع اقسام تحریرات	۲ر
مجمع الانشاء - مشہور متقدمین ومتاخرین اساتذہ مثل استاد ناصر علی سرہندی وغیرہم وخطوط سلاطین عظام مثل شہنشاہ عالمگیر وغیرہم کے خاص خطوط وفرامین بعبارت رنگین وبلیغ متین صنائع وبدائع کا عظیم الشان مجموعہ از منشی محمد امین بخط شکستہ نہایت مفید طلبہ -	عہ
انشائے منیر - از میر صافی منیر لاہوری بخط نستعلیق	ار۹ پائی
ایضاً - حسب مراتب بالا بخط شکستہ -	۲ر
سہ نثر ظہوری - مشہور درسی -	۳ر۹ پائی
شرح سہ نثر ظہوری - از ملا صہبائی نہایت عمدہ شرح -	۹ر
شرح نورس ظہوری - از مفتی علامہ سعد اللہ مرحوم	۲ر۳ پائی
پنج رقعہ ظہوری - مع دو شرح داخل درس -	ار۶ پائی
شرح پنج رقعہ - از مولانا صہبائی دہلوی -	۶ر
پنج رقعہ ولایت - از منشی ولایت حسین -	۹ پائی
مینا بازار - ارادت خان مشہور درسی -	ار۶ پائی
شرح مینا بازار - از مولانا صہبائی دہلوی -	۴ر۳ پائی
شبنم شاداب - ظہیرائے تفرشی درسی -	۲ر

نام کتاب	قیمت
شرح شبنم شاداب - از مولانا صہبائی -	۶ر
رقعات بیدل - از استاد بےنظیر مرزا بیدل	۵ر
رقعات لچھمی نرائن - مشہور درسی -	۴ر۳ پائی
رقعات امان اللہ حسینی - مشہور درسی -	ار۳ پائی
رقعات نظامیہ - مشہور درسی -	۶ پائی
رقعات گلستان حکمت - صنعت اقتباس عبارت گلستان سعدی رح	ار۳ پائی
رقعات فیاض وبستان - از منشی ولایت حسین	۹ پائی
توقیعات کسری - محشی درسی طباطبائی دستور نوشیروان عادل -	۳ر۳ پائی
حسن وعشق نعمت خانعالی - مشہور درسی -	۹ پائی
مجموعۂ تحقیقات - استاد صہبائی دو جلد میں جلد اول چار کتابوں کی شرح اور جلد دوم آٹھ شروح وقواعد وبلاغت وغیرہ دو قسم کاغذ -	
(۱) سفید گندہ -	۸ر مے
(۲) سفید معمولی -	ار مے
کلیات نثر - مرزا غالب دہلوی مثل سہ نثر ظہوری	۱۳ر
مظہر العجائب - مرادف نفرات از مرزا قتیل -	۸ر
مفتاح الصفات - تعریف اشیاء از رام نرائن	ار۹ پائی
منشآت برہمن - چندر بھان بخط شکستہ -	۲ر۶ پائی
گفتگو نامہ - اطفال کی تعلیم فارسی گفتگو	۹ پائی
رسائل طغرا - مع رقعات محشی از مولانا طغرا مشہور درسی -	۸ر۶ پائی
انشائے تحفۃ الحمید - ہمرنگ طاہر وحید قابل دید -	۵ر
نگار نامۂ منشی - از ملکزادہ منشی شاہانہ کلام -	۶ر

نام کتاب	قیمت
تاج المدائح - رنگین فقرات مدحیہ از منشی انوار حسین تسلیم استاد -	۳ر۳ پائی
صحیفۂ شاہی - از ملا حسین واعظ کاشفی بفرمائش سلطان حسین صفوی ہر قسم کے القاب و آداب و دعائیں و اشعار عربی و فارسی -	عہ
انشائے لطیف - از منشی ہیرا لال -	۵ر
ہادی الصبیان - حصۂ اول یعنی زبان فارسی کے چھوٹے چھوٹے رقعات از سید غلام حیدر صاحب	۶ پائی
ایضاً - حصۂ دوم -	۹ پائی
منشآت و منتخبات درسی مبتدیان اُردو	
انشائے خرد افروز - رقعات و عرائض و پروانہ نویسی وغیرہ کا طریق آموز مصنفۂ منشی قمر الدین -	۹ پائی
مکتوبات حسن - بخط شکستہ از مولانا ابو الحسن فرید آبادی مرحوم کاغذ خنائی -	۴ر
ایضاً - کاغذ سفید -	۵ر پ
گلشن ہند - یعنی سوال جواب جغرافیہ ہل صاحب حصۂ اول مولفۂ منشی جگمندر داس صاحب کاغذ خنائی -	۶ پائی پ
انشائے مادھو رام - خط شکستہ اُردو پورا ترجمہ -	۴ر
انشائے سرور - بہت عمدہ انشا ہے جسکی بول چال کا لطف موافق محاورہ اُردو ہے مصنفۂ مرزا رجب علی بیگ متخلص بہ سرور -	۴ر
انشائے بہار بیخزاں - رنگین عبارت اُردو مسجع مصنفۂ مولوی غلام امام شہید -	۳ر۳ پائی

نام کتاب	قیمت
دستور الصبیان - کا اردو ترجمہ -	۹ پائی
انشائے یادگار اصغری - مولفۂ مفتی غلام سرور لاہوری -	۵ر
رقعات اُردو - ہر قسم کے مراتب کے رقعے مصنفۂ منشی محمد عطا علی متخلص بہ خاک -	۱ر
عود ہندی - رقعات مشہور سلیس عبارت موافق روزمرہ بول چال اردوے معلّے کے مصنفۂ مرزا اسد اللہ خان غالب دہلوی مرتبہ چودھری عبد الغفور -	۶ر
لذت الافہام - ہر رنگ کے فقرات اُردو بعض فارسی ہر طرز کی عبارت کارآمد انشا پردازان از سید علی خان معروف بہ نواب دولھا -	۳ر۶ پائی
انشائے دلربا - مصنفۂ منشی ریوتی پرشاد -	۶ پائی
نمونہ کارروائی عدالت - بخط شکستہ بطرز مجموعہ کاغذات کارروائی -	۵ر
مفرحۃ الکاہلین - مولفۂ لالہ شیو پرشاد صاحب	۱ر
لٹر رائٹر - اُردو معروف بہ نگار نامہ انگریزی انگریزی طرز پر قواعد خطوط نویسی مولفۂ منشی رامجی داس صاحب بہار گو -	۴ر پ
اُردوے معلّے غالب کا کارنامہ فصاحت یعنی اُردو رقعات مصنفۂ مرزا نوشہ اسد اللہ خان غالب دہلوی مطبوعہ دہلی -	عہ
کتب قواعد فارسی	
گلشن فیض - قواعد زبان فارسی -	۱ر
نہر الفصاحت - محشی از مرزا قتیل -	۲ر۳ پائی